

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از پیش خداوند خرد افروز دانش آموز کار آفرین عالی مستنوی الحقر
 و نام آبی صبوی بچلی و نام دال خاکسار لی اعتبار ساز که این مختصر
 در بیان معارف فارسی و موهج استعمال آن که تا از آن هیچ یکی از
 دانشمندان متقدمی آن نشده و نامی است به لوازم الحسان و معنی
 بر مقدمه است و چهار باب و خاتمه در تحف بر صدری مستنات
 آن بر کمال است که هر چند منظور آن بود که بعضی ابواب را که تراوش نیست
 و تحف بعضی حروف یا بعضی دیگر استعمال یافته اند با صره در یکجا
 نیست که این چون در صورت بر آوردن کلمات مطلوبه پس و نیست
 و است نمیداد و تا با بر کمال را با مستنات آن بار غایت حروف اصل

اول زمانی در موقع خود تکلیف است و الجواب نه اندیشید که در جای خود
خطا بنظر آید و اصلاح فرماید و زبان اعتراض نکند بیدیه که کبریا حق
نستغفاری از خطا نبوده و در میان ما حق مستغفر و اقسام حق مستغفری
رکوبه کند و دلالت داشته باشد بر حق تعالی و آن معنی معلوم و شناخت
است چون آمدن در حق و خوردن و خفتن و استغفار کرده خود از
عمل باطنی و مستغفرا و حال اسم فاعل و اسم مفعول و آنرا و آن و بشن
از نون و ال اگر تا بود و اگر این را در دست نماید آنچه باقیست صورت عمل
ماهی و استغفر باشد و این فیه ظلم باشد و حق تعالی ترسانند و
تقدیر نمودن خایه و جاکبری و صواب و نزن و جیم زمر که در علیه است
بیتاس بار و واپس و آنرا و معنی تفاوت کلی و بی و کد و رس و کد و
نعم و اب و سنا و قوی بوی و اب و اب و ابرار است و در سر زلفت
مر و نوار و این و و چنین از و بال و الا و کفر و طایفه ابیان که مشک و این و
کست و و گردن و فتح کاست و اول تازی و دوم فارسی چهار بار است و کوب
شماره و جابوس و بر کسر که ساختی دارد و بر بی و و دست و کار و عصمت و انان
آن از آن سنا که بر چند و خزان از آن و انون است لیکن معنی
و دلالت بر معنی صفتی ندارد و بر معنی همه است و در از است و انون از
باطنی است صورت فعل باطنی دارد و مصدر و قسم است و کلی است
و آن بر دو قسم لازم چون آمدن در حق و مستغفری چون خوردن و بر
و دیگر محمول خون غوره شدن و بر زدن شدن و بر آب از این اقسام اجزا

است که مضارع و ماضی از مضارع موضوع شده باشد از همان ماده باشد
و یا چنان است که از ماده دیگر در آن باب استعمال یافته باشد و این را
ماده اصل گویند چنانچه درین بحث خود معلوم شود و جنی بیایند و الفاعل و المفعول
نیز بیایند چنانکه گویند رزق دادند خدا را مسلم است ای رزق الملک
او کایاست را و تینه در درازتر او است ای کینه او است که در دراز
تینه کینه و درین شعر سه میخوانم از خدا و میخوانم از خدا دیدن حبیب را
و ندیدن رقیب را دیدن منی مفعول و ندیدن منی الفاعل است و
باید دانست که هر چند بر آوردن صیغه فارسی از لفظ غلی باغبان قسیم
است لیکن در بعضی الفاظ که سباع شده نسبت اکثر استعمال بر
سامعه کرانی میکنند بلکه اگر کلمه دیگر آن سارده اگر چه مفروق باشد قطعا
غریب نماید چون طلبیدن و فهمیدن و فهمیدن با جمع مستفاد و از
فارسیدن خبر مصدر و ماضی از طلوع عیدین غیر همان کلمه و از ماده ستر که بمعنی
کردن است غم از صفت حال و امر و از ماده تمیز غیر از صفت حال نظیر فخر یافت
را دیدن اهل توران تهنیه میگویند اگر بجای آن گویند بر چند فریب المعنی است
عمل بسیار و همین قند مسجع اضمار باید کرد و اگر شعری بگویند و بدیدن
و غمزدن و بگردن بمعنی که گردیده و عمر و مکر و طوقیدن و بگردن بمعنی طواف
کردن و مکر کردن و رقصیدن بمعنی زیدن و بدیدن و بمعنی ویر کردن و
جراعتیدن بمعنی افروختن و امثال آن که در اشعار خود آورده اند از سوزنا
طبع ایشان است و بگردن را جان نیت مکر و قتی که از همان عالم حرف

حروف زنده را که می‌دهد ملاطفت
 و بی‌کریه آن سر قد پاک بی‌لطفی هم
 عمر نه هم و اما که به هم ملاطفتی بود
 که از ترس ز لطمه بیان غیب ترست که فایده نفس گفت باز هم
 دارد سیدی محمد عری که بر خطه لطیفی که زاده اطمینان دارد و سیر و سید بسین
 لطیف زاده نه گوید است زنی است زاده در یانه جوهر است
 زنی است قائل انعامه و در شنوی شیرین شروع و غائب گفت
 بیاید و آب کرد که میوه است کین به غیب کرد کرم تقاریر ستار
 بی غیر بیاد است نائل که روی شیر و در و لیس و اله بر روی ای ناله
 مقیم این کین و بر و در لجه ابل عصری سیر ملا سالی تکلوسه جهان
 در سید خود شیدان منور و من محروم کام غیری سیر و غیب ساره
 دارم می‌بخشی سر زنی به شدوی سفید و خرم نیست ز غفلت جان
 حقیقه که غافل و ملوک عبدل صبح است خوابه نظامی جویدی مسی نا
 رزانه و ده کرد دکان غاریدن به ان بود کرد ملا ساکت بود
 ساکت نفر و سنده با ماده صافی که کوذایه محبت ما سمر و کمال نام
 که در کلمات نهی نیز استفاق صبح با سنده مثلاً ازاده حال کمالی
 رفتن و رفتار سفا درین بیت امیر و سرور از غفلت تو بای من راز
 شده بخل من خود نمی‌توانم اگر متعلی بخل و محسن درین بیت سنده
 فرخی اگر بازی و کرد می‌بست با عشق و صبر شش چون مار و درم کار
 ای نرئی آنچه بعضی گفته اند که این فارسی اصل است ستمی و نیاز من

یعنی زردن و سبست علی کوفارسی میگوید مثل الجواهر فاسی بدتر چهره زرد
فلط میگوید و بجای نازمان که مصدر است لفظ تازی نمی آورد و جا
ضرب و جلد است و معنوی زردن ترکی اوراق و بندی قلم مصدر
کاهی یعنی نفعان باشد چنانکه گفته شود ورق دادن خدا را مسخر است
ورق دادن او کائنات را و کاهی یعنی للمقبول چنانکه تفسیر کردن سارق را
و اصل است یعنی و اصل است که کسی او را تفسیر کند که اگر چه حاصل
کلامی که پیشین میجو و الت در بای نمودن و لفظ ابر و همچنین بر
کلامی که صورت معنی ابر و دانسته باشد یا صورت معنی ابر و دانسته
حاصل بالمصدر کند چون سوزد و دوزار سوختن و دوختن در فشار و فشار
و که اسی و بادشاهی و مانند آن و در امثال زندگی و زندگی و مانند آن
کاف فارسی میجویش بای نفس کلمه است و یا برای افاده معنی مصدری
نه تمام کلمه کی برای مصدر و نه با و در از او درش و بخشش و مانند آن
و ما قبل این پیشین مفتوح و منشور بر آمده و همچنین در مصدر غریبه مثل احصا
و سلاحتی و زیادتی و مانند آن که بر کدام مفرس خواجده نظامی
سنان کنس کلی تیرسی ارشش باب جگر یافته پرورش حکیم برار
مستانی میان این مجر و کند ملک فرق است که است این بیاب
آن ندارد و ارشش جوابش می در بوی این مجده بنافت خانه
ازان تا نجانده شد ما پیش و کمال اسمعیل را قصیده است که این
و سایر ابیات ازان قصیده است سه ای زاربت ملکاتین و سایر

با غرضی بر دوش ای سبزه فریدون فرا سگندرش تیغ تفت
 آفتاب کرم و دالی کند آب غمیت آورد خاک دین بر دوش
 متعین از طواریت شعل آفتاب مستعد از نفیشت لب خوش
 دوش ای عجب شیر خروار هرگز یک شد چون همه ساله چون
 لعل میاید خورش باز حیرت چون کند نیکان راضی دل مجروح لعل
 نیم عالی افتد در شش ای خداوندی که سست از نیست سیرت دگر
 شک و آتش آب و آتش بر آتش کرد بر دل خوش اطلالای رحمت
 معصم دین که گمشخت آید اگر کرکر آتش سر زش سایه حق
 یارب سایه اتن تانیده است از آنکه قرص است از میان جای دعا
 در و تشن و خوابد محالی الدین سلمان سادخی آورده در غمی که شملش
 نیست میکند غازه صبر و دل و دین سودایش که او صبح دارد
 چه غم از غمیش خواب بار از خیالش نبود اسالی بعد از آنکه
 ندیدیم خواب سایش که کنار فرو مانده محبتش ترا که مست
 برین پچاره جای محبتش شمع فرید عطار کرد ستیا پور لعل آرام
 بگردش باز اید این قدر توان کرد سر زش خواب شیراز بر تو
 خوانم در دفتر اخلاق ای دروفا و در شش سر که سحر شدت چاکر وفا
 بمجوکان که زنجیرش تا آخر و افضل الدین خاقانی حاکم کرم
 و ظالم محبتش بل بر دور کا بد از خوش کردن ملکب او من کی قا
 منرا و بس و در روح امام شرف الدین محمدی طابری انکس که
 کف شش غلامش چون کوزه بانی النظام است و قصه ابریت

[illegible]

چنانکه برزیده یاده بسوزنی که نه اتساع ندارد و نه تنگ است
 باله افرادی که میدان بسیار تیرگشته و بسیار نه نیز خوانند و رسیدی گوید
 بحقیق آن بسیار نه ناموجه است ملک مطلق یعنی افزای که بجز
 در این عالم یاد نماندنی چون تعذیر اطلاق آن بر استر محکم و مجوز آن جفا
 نیز درست باشد و صیغه المبرین الوری از ملاقات یاروی نه بر ما
 چون آمده سوالی است و برین قیاس معنی اصیل وی صریح است
 کرده شد و بعد از چیدن سید و افکار سیرازی گفت کرد و مرگود
 از طوطی لغت سرستان جانستش که دست جمع تیرازن است
 فوجی جسم مخالفان یازن همچون گفت و بی نه در بعضی و از نه
 از که امر است مستفاد میشود که این باب یعنی اسودن در دست یافتن
 هم آمد و نامرشد و اگر کرد و نه است بلایت جوی نه از نه جانست
 کیفیت عقل بی بود و نه برای یازنی معنی رنگ کردن است
 و از رنگ کرده حکیم فردوسی سهوی قائم شد و خرد دل
 ز جهان مضطر بخوان آمده اجاب بالمله و جیم فارسی امتیختن چیزی به چیزی
 و در امیر شش و امتیختن و امر ما امتیختن میلان بنا بر اجاره انیمو ناصر
 خرد و دیوی است جهان که زیر قائل را در روشن بگر خوش
 اجاره را است کرد و در مرغ و بگر سبزه معصیت را بدین دروغ
 میا چاره و در رسید است اجاره فرشی که یاده و بگرم و سکر که بزرگ
 و با طعام بنجور در اصل قرص نیامد ظاهر است و در شعر میسرود
 نه کور در صورت پر است که در اصل تریس و سکر بود از عالم اطلاق

تر خاص و دوست باشد نفس بالمد بر کشیدن بر خیزد و او بر کشیدن تن و خیزد
و مانند آن خصوصاً خیزد بر بالمد و با قصه و دندان و این محارک است
مانند از منی اول بر سر و در قصه و سر و آن بوده خلق نریدی انچه
در دندان بود حکیم موزنی بموستان بشرفت خوری و بر درستی
که در انچه قدسی بویستان شرفت شیخ میرزا کریم و در آن بود
ناخن فلان شل بدوی و شیخ افغان و بالقم خور و فراداد
خود و فراداد و باب مد وین الف نیز نامده خوری
بدای و خوشی امروزه از دوش کیم و کیم دست از نام و اخلاص
کیم از شالمد و تصدیق کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
شک و در بران و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
مخفف بهین ارا بعد از خواند بود ابو الحسن اطهر و جدای بنک
زرقان و حصاره یا نوده باب و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
سیار و میوه خوری تن از شک و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
از میرزا و افروز و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
رسم و فایده مجاز است حکیم فردوسی سوی او یکی نامده بود
راز الش بنکی است و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
محارک است و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
سر و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
بالمد و بالعصر مخفف اراستن و اراستن و اراسته استاد قرنی
ایا بر که اراست تر صد خانم و با معرکه مردان تر صد سداب و کیم

و نیز بجای یو استن و بر اقیاس از او و نایب و نایب است و نفی نایب
 به بخانی با جمیع مستغلات مبدل نیست خواه نظامی است کسی را که
 دولت کند یاری که اگر که بادی کند داری و الواسطه بهرام
 که مست ترک خونریزی نازد که کند در دیگر نیر و بهر حال سکون
 قرار گرفتن از دست محضت ان و او استن قرار قرار خودن از
 فله و از کبریه و امر بارام و از میدان سیف الدین بخاری ای
 برده و من قرار و ارام نزد من تبار ارام و ارام و ارام و ارام
 کانه بلخی که در محوره سازند و این محار است حکیم فردوسی ببرد
 سببند بارام تو سز نایب و کمر سبزو نام تو حکیم از دی سز راه را بر
 کسی نیست بهر جوهر شناسش بیاید که از خورشید برورش مانده
 در دل خلق از منش یا بد از منش و بهر حال و بهر حال و بهر حال
 و بهر حال بنون ارام که نایب و بهر حال و بهر حال و بهر حال
 ارام گرفته و دوم بالقصر نزد استاد و محضی به بود مردی از نیر و بهر حال
 جو ضیف کرد و شود بکشت به حکیم اسدی که کران ساخت سنگ
 سبک با و یک روان کرد و کرد و روان و از نیر خاک و لادری
 یکمین خند سوز آورده و بهر حال و بهر حال و بهر حال و بهر حال
 کردن در فرسنگ قوسی بجای از و کردن از زمین بالفتح قیمت کرده شد
 و بهر دست رفتن من از چه حافظ شهرم حوی بی ارام و بهر حال و بهر حال
 خویش با من باسی و شیخ سیراف که فراداد و بهر حال و بهر حال و بهر حال

نیستیم چه جویم و بگویم سر او را و برقرار و مسلم بودن و سستی کردن
صاحب ستمانی اندوی مجاز بترت گرفته و ازین ما خود است
بر زاری یعنی اوس بجای که گویند فلان خیر نظام کس از زوانست لهذا
از زاری بر زاری آن اند خدا که از باب و ملک بدان تصریح کرده
آنکه کمال چندی جویم تو خانم خدی میباید اگر من بدان دولت از
داریانی که حید کرانی است ما خود از زبان که میاید و از قیمت
و بها از او آنچه از رشتن داشته باشد بکلیان یعنی سحر و من و کس
معنی چیزی که از قیمت آسمانی کم به باشد باشد استغفار نماید و این
محمداست و از طبق منسوب بوی از قیمت شده حکم نوری
افزایشش چشم مبتلوه القات نظر بر من که کدافی التران
از این بقع از زود حسرت برون و اندوه و شایان خوردن و شایان
از زود حسرت و اندوه و شایان با لایعنی است در آن با لایعنی
امان ان استاد فرخی بازمان و افند و نیز قرار آورد کون کون نیم
حواجوی کرمانی به از فراغت روز و شب عشاق را است
الامان هر که دیدار تو بیدستل سح از مان و در دلو زن را است
یعنی از ارادادن و از ارایان و از دلو و دلو و دلو و دلو و دلو و دلو
نزدون و شمارون میر حسن و بلوی در غزل که مدار قافیه آن بر حسرت
و بر مردمان است او دوه حسرت و دلو و دلو و دلو و دلو و دلو و دلو
برین کتب سخن سازد دست از دلو و دلو و دلو و دلو و دلو و دلو

مزار دهند و آبرو بار زدن اندر محفت آن و حکیم سوزنی سه عکار از رو
 یعنی علام صورت او است در زمین بدین که گفته که از روی ارزند
 خواهد نظامی سه چنان داشت ملک را پیش پس که از راستی
 باید اگر کسی که کلی و در خوشبختی نادر که در بهاری بیارزد
 از باد سرد و دارا کن از کن کسی باز کرد که مردم بیارزد از
 تنگ مرد و ز خلق از چهار نیم بسی نخواهم که از از آن کسی بجای
 بر سر مرغان از آن شصت دارد که استخوان خور و جالور بیارزد
 آوحد الدین الفری سه ای لبای زربستانان فرد مستری
 طلعت و مریخ نزد تا یکی روز که در برون جان حق نی روز مرافی از رو
 وارد حضرت عالی مستند چون در آید رزم بر دایره تا آخر و به بلورن
 ما بچیدن در برون بجای میختن و بر کشیدن و از ارداد و از باران
 بوزن بازیدن و کسب است که یعنی اول صحه ایدین است و یعنی
 صحه از بریدن اما از زدن باشد و بر تقاس از بریدن و با لاله و با لقص
 امتحان و تر کردن و از آن و از آن امتحان و تجربه از برای اینانین
 نیز درامی و امر بار موفد است شیخ سیراز موفد از بار و آنکه
 نمک کن افضل الدین خاقانی ای دست روز کار که از مومن
 سنجیدن نقل که پاکیزه و برام و بهرامی فارسی و اخذیدن کل در میان
 دوخت نهادن بوقت نیا نهادن و با لاله و با لقص کل که با آن
 در میان دوخت گذاردن و وقت نیا نهادن و با لاله و با لقص مری

فارسى نوزن بازي چدين بو شيار شدن و بو شيار كردن از هر دو
و بو شيار و اين مجاز است و صاحب بران با القصر آورده و اين محل
تا فلح حكيم فروسي سپهر را كميداد از مياش شب و روز با تيرين
نيز با سبب باله و دراي فارسى اسودن و امر بر چينه ناصر خسرو
كردن شفاست بلب بوي سخندان جان را بلف دست بوي
و بوي از سبب باله راحت يافتن و در مياش شفاست
مسايدن هم آورده و اين راسته بيايد و معني خفتن مجاز است
و بوي از سبب باله و تختالي راحت است و امير با اسودن
و بوي كه دل بدان مسايش ياد چون روان اسودن اسرار
بكراني تكليس در راه خفت و خوليش با از تكس و بوي بكران
آسا و معني فازه مجاز است براي جهان نمودن و در شش ماه
نمودن چو ماه من كه كند گاه خواب خوش آسا و راحت و
در راحت يافتن ناصر خسرو و بوي جاي آمده است و بوي
و اين اي پسر جاي استالي و شادي ديگر است و برين جهان
اسودن اسودن اسودن و بوي اسودن اسودن اسودن اسودن
مرده كند اسودن اسودن اسودن اسودن اسودن اسودن اسودن
تا نوزن خفتنش با ساي مشخ سيران سايه مشخ مشخ
از طبله نمود برالتش نه كه چون غمزه بوي سبب باله اسودن
و با كمال نمودن و بيايان رساندن سبب باله اسودن و بيايان

و یا بان رسیدیم پس پند و اندرز بدو نهادیم باین مبدء الهی
 انما و صبا الدین الوری سه آنکه قوم لوح را از خنده با دلش زد و در
 از زمین اسب تیرش اسیری کرد و با کسر صورت و قتل
 استیادان سه آخر مدین معنی و معنی ستایش و ستایش گشته و نام
 کتاب ابراهیم نزد دست قدر ضعیف الدین نیسا پوری سه اسب
 چه ملاقت بود از دین برکت نه محنت چه در حوزت باشد و حرج است
 مولوی معنوی سه بر ستر است رخت با این دل یک محنت ما
 است یکن چو قافله روی به طرفت کند تمام باب برایت تختی
 بعد از آنکه خدمت بمرحمت و اسبانه بنون و تختانی رسید که
 کردن معنوی نیست و هیچ کردن فریاد سیدان مولوی معنوی
 مرکب ستانده پس از او داد و آن سلام و آن امانت باز داد
 سخن فری که بدیان حیلان شده ملاوی آن چنان مثال که الفاظ
 رند از اسب حکیم فردوسی مسدود ایران سوزن نیست بعد
 خوا مید و باز داشت اسب با لضم ستایش کردن اسب ستایش گشته
 اسب زینم عمره تاه فوقانی در اصل معنی ترا سیدان و بر استن موی بوی
 همه محار بر غیر هوا اطلاق یافته و ستر در بدون غیر محنت آن
 و قرا حجابان که بدان موی تن برانید پسین همه انبی که بدان زمین
 را سب است و این محار است اسب سه با کسر و رای تازی و سب
 بهای نور خفا کردن و بجاخت نمودن اسب و اسب خفاست

مولوی منوی که بر باشد شیلی استندیش وین خود را بوش از دینش
استهز کرده مثل سیری لاهی در منوی استه از الیود و در حاکم بی
میچم سلم در جان دولت استه اند بحشم داس در زشتی کشته
آلماست بالمد و القصر وین مجید خشن و افراختن استه ساخته و
چوداخته استه بوقالی میدل استه محقق استه مسعود سعد سلمان
خاط غایت عدت کرد کتبخ استه ان قسلم سیکس و کات
فارسی اند لیسیدان استه حاصل المصلحت استه مثله و اندیشد کشتی و امر
بانه لیسیدن مولوی منوی او نمی خندد و در حق مالیب او نمی خندد
به ان اسکالت استه و استه حمت و خیر ستور و حقنه انداختن
وی باین قیاس استه و در کوه و در خون خمر صدر ان مولوی منوی
که بچه مستغنی شد او طاری استه و در کوه و در خون خمر صدر ان مولوی منوی
بالمد و در ان آسای مثله و در خون خمر صدر ان مولوی منوی
و در بر ان آسای که در دست بخت شدن مرغ خوک از ان گیرند بعضی گویند
استه رفیق که بوان استه امید چون استه و شراب و مائدان
و بمنی طعام و قوس بالقتیر فراموش تحقیق استه که فرید علیه شام است
که به حار یعنی طعام استه و خاتمه جاست بعلی طعام است و بعد از ان
منجی مطلق مستغنی شد و در اصل استه شام بوده که بهین را از حمت
تحقیق خفت کرده استه و ملا نارضی و رفوعات استه اسمعیل حسینی
سه عقالمش ز مدنی فلک و دیو کلام فلکس ز طون سلق خورده شام

اسفند از بدین و بریشان و شدن و برین قیاس اسفند را سوخته و دم
 و بریشان و سوخته شمع بر از سر یک کشتن ای نازنین چرمی چ
 اری دل اسفند از برین جو ز نور خانه و اسفندی که راز محبت که کرم
 بختی خواجہ نظامی سر بر اسفند از آن تیرگی شاه را که محبت
 قوی دیدخواه را و ظاهر اسفند در اصل اسفند بای تازی است
 و اسفند نیز مبدل آمد و الله اعلم بالصواب عازون و انما
 برای مجله و انما است پس مجید و نیز چهارده سرست و در اسفند و حیث
 و ترک کردن عازون بوزن باز این خط است و با عازون است
 و عازون و حکیم نزاری قستانی سبزی که خود را از افراق
 رخت و زخون دیده جان سر بر با عازون این چنین است که کردن
 را خوش آمد شربت کفایت و در کلاب وین مردم چون شامی عازون
 و یکی از دوستان است از عازون آن دست پاخوانی شده
 یکسر و خاتون بلر خون مولانا مظهری که یکسر خورد است و دیگر
 خنجر بخون ختم با غاست خاک را یکسر نه و طوبت و کونیدی که
 لکل دانه آن سرست و انجته باشد و سرست و امر سرست و
 نیز سبزی سرست چون بد عازون سرست البشکور و یکی سرست
 روی بد عازون و کوی مردم کری مار بود استاد و خری
 عقیق و درخت است این زمین زبس که خون بردی دست و بار
 فرو شد عازون و عازون و عازون و عازون و عازون و عازون

باشد و نه از غار درده و فر خود دین کو تید حکیم بخوبی بدرد چاشت مگرگاه
 ولست از سر دی که عامه زین نو بود است انورده غایت و
 و غایت محفت است غایت حکیم خودی به از بر زبان من کسی است
 زمین را بخون دل غایت حکیم غایت عقل غایت سخن و
 و کرد و پیش ناکشته سعادتی کو بدین از جمله افغانست که از غایت
 ان باشد مصدر و اسم مشغول و فعل ماضی بس بیل فال و امر و نای و اسم
 مصدر برای مجرای سین آید یا از غایت غایت اصل درین داده را
 و سین بیل ان بر قیاس او باز درن و او با سین و انکار درن و انبا سین
 و انبا مصدر و امر و نای و اسم مشغول و فعل ماضی بس بیل فال و امر و نای و اسم
 مصدر برای مجرای سین آید یا از غایت غایت اصل درین داده را
 کسی را بر خاک و بر شمشیر و بر آتش شدن غایت غایت غایت غایت
 غایت و امر و نای و اسم مشغول و فعل ماضی بس بیل فال و امر و نای و اسم
 مصدر برای مجرای سین آید یا از غایت غایت اصل درین داده را
 بر روی خاک از رویا و اجرب یک آمد که یا که بکشد مولانا حسن کاسی
 به بکرد عارض ان لغت را با غایت و بروم قاطعه ز کبار بکشد برین الجوسکور
 نیز انباش بر و انکار کرد بدی کشف و یکدیگر را زرد استاد و قیاس
 خواستین یک و از دلی بر غایت رو با غایت اندرون و خراس حکیم است
 غایت بر یکا و لغت با و کثر اغال تو سر دم من باده حکیم خودی به کو شکر
 بر اغال بر یک کس و یکبار تا خیر کرد و شمشیر و ازین است حکیم از زین
 معنی ناچار و برین مستعد میشود و ز روی فتح توان در و چشم
 و غنم نود و دین کث و نماید تنگ مرک اغال و در میان غنم و دین

[illegible]

و چون در کتب معتق حقیقه دل نه مبرودیت انکسینه شیخ او حدی
 که اندر جهان نذر کنج چون توان انکسینه شیخ او حدی
 بالمدلول کفر حق و در اغوش کسین با خود را غوش و گوش
 محقق است و محمد الدین علی قوسی گوید که اصحاب لغت
 این دو لفظ مراد است بر و کنار نوشته اند و لغتین است که اغوش
 در نقل کفر حق باشد یعنی در تنهایی با و کردن و مجموع دستها یا کسی را
 تنگ گرفتن و در بر گرفتن و تشبیه منضم شدن و کنار گرفتن کسی را
 بر بالای انبای خود نشان دادن و خود منضم شدن و امتیاز این
 صورتها در وقت التبادان و مستحق ظهور سیاه چهره در وقتی که ادبی
 کسی را التبادان به فعل گیر و میگویند فلانی را در فعل گرفت اما نمیکونند
 که در کنار گرفت و اگر کسی بسته در کنار خود نشان میگویند فلانی در کنار
 خود گرفت و نمیکونند در اغوش گرفت و بدالاختیار قیام آید انضم
 واقع شدن در کنار منضم و فتادون محقق آن است حاصل بالمصدر
 و امر به معنی و تو فهم و تو قبی محقق بنو قیم و تو قبی صاحب تاریخ و صاحب
 مشرف الدین میرازی به در اسپندار نه ماده افتد و مخمر و بالذکر
 انخر و مخمر و مخجن در معراج که ماده تاریخ قوت نصیر الدین محمد ساولون
 بادشاه ای دانی بادشاه من از بام افتاد و معنی برست آمد
 و بهر رسیدن سنج میرازی سکیم روز بر مندل لبوخت که ملکیت و
 فرما بدیش میفرخت و مرا میجو مندل است لبی مرا جو تو خواجده بنا

کسی و معنی ز سپادادن و در خوردن و الباطل بکلمه خانه و خون
سپیدان کسی و جام ناز و توبای شایع کل این ترک قیامی افتد
محسن تا سر متوال یافت که مقبول بلایع شده که بالای تو بر
قیامی افتد میرا صا مشی عیب سر غش جو افتاد حسیس کوری
لکنی کدیامی افتد و همچنین دل بخوری مالوفت شدن و است
کرمش دل بخیزی و همچنین کرمش دل در خبرتی جفا که گویند که در انجام
نیک کرد و در انجام نمی افتد این از ازل زبان به تحقق پوشیده و معنی
بودن خون نجر و افتادن درین بیت معنی ای بخوری معجوی می
چرا از اسنانان استبد کس خبر افتد و معنی دور شدن و نالو و نشت
و خلق افتادن کنایه از گرفته شدن او و این ظاهر امر مجاوره شد
میر خسرو و سر سر خاک که بلبل که است خلق وی افتاد خراشید
تو کنایه از ضعیف و مغلوب شدن سیراز سعدی افتاده است از لاده
کس نیاید بخیل افتاده از او و او را با کسر و نبات فوقانی باشد
و افتادن و معنی شکافتن و درین نیز آورده اند کمال حاصل المصد
و امر بد معنی و با استند و افتاد حکیم قطران و دو تو بیارید بر انداول
رضل سال در فضل به ستوده فضال این بهار شد است خود افشار
و زین بهار شد چشم از نور اقبال خداید خداید با فتح کفایت نمودن محب
کردن اند و اند و شکفت و تعجب اند و است و است و است و است و است
نوحی و جو تو ابر و دم خداوندی زبان کم بر تو اول افتد است و است و است و است و است

که آن فرادای مبدل آن حکیم قطران به بروی مردی چون آب باران
بر روی برعدالتش و از آن فرودوشن گشت چون دل افروز
و مجلس افروز و روشن و روشن کردن و امر درین فرودیه خمر
که آتش بر آن افروزند و چون باله مبدل کردن و روشن گشت و
بدایس و معنی مخلوقات مجاز است حکیم سنان به افرویش نار
فروق نوشتند بر مجسم چون حشاش زاده فار از و مخلوق از حشاش
خالق از و خلق چون جان افروز و جهان و امر با فریدن و نیکی
استاد و حکیم مجاز است خواهد سنانی که گرفتند بر شهریار افروز
که یار نو بادا سپهر برین حکیم فردوسی جهان افروز با جان افروز و سحر
چو رستم نباید بدید از ستم خفت و خالق و مخلوق بر سر آمده چون او
افروز نام خدا تعالی و ماد افروز نام کبریا که بعد از گشته شدن این
و خبری از او برسد و نور نام و منوچهر پس او است و حقیقت افروز نام ربی
و صاحب خفیه هم چنین از مولف تذکره آورده که کلمه نو بایست مرد و ج
و کتب ظاهر فارسی بودن او ظاهر است خدا که مولف با تسع بیان
منوده انتهای او را بالغ زیاده بشد و زیاد کردن او را بسیار
معنوی در دفتر اول در گفتن پیغمبر کوشش رکابدار علی که گشتن امیر بود
نخواه بود و خلق ایوان چون بریده شد بعد از خلق آنان رفت
و افروزند فصل چهارم در زیاده و بیشه و افروز و افروز بسیار
و افروز بسیار و امر با افروز و افروز و افروز و افروز و افروز

افزا خواهد رفتی نه بر گشت تا فراموشی نه افروزد و نیز تا کم
 شود تا از بر و از لب بافتی و را و غار سی قضا نمودن و لایک
 شتاب کردی و بر لبان کردن و بر لبان شدن و لکاندن
 و در نمودن کرد و ز قانده و مانند آن افزاید و از بر لب اسم خاکی اندر
 اندر خطه و قضا و او بگری و شتاب و بافتی و میرود و کجانی و سون
 کردن و کجانی کاغذی که برای یلم کردن کسی یا برای امری دیگر خوا
 و یا نویسد است تا بر بافتن کردن و افشودن و از شکر چون افشا
 و از جمله مثله چون مار افشار و مار افشای و مار افشای و از دم
 آنکه کردم زده و مار زده را بافتن و در آنکه کند و میری افشای آنکه
 بری سخن کند و میری شای بی حقیقت است و جسم اصل آنکه بافتن
 ندانم جسم زخم کند تا به نهی جسم کوئی ز بر جسم بداید و جسم
 قیامت ندانم میری ز حالت او و الدین فوزی که حدود
 بسی است عارضیت از دراز خواب مار افشای و
 بافتن و ضم بدن جمله ز مردن و نهی سر و شدن و کج لبین و دل
 شدن و بی رویی کفین محار است و از بر زده و سر و دوحات
 خیر و بدقتن میخواند و محضی نماند که یک حالت نشاء و شادی است
 و دیگر حالت غم و اندوه و دلمه و غمی که شادی و انتفاش طبع است بود
 و غم و کار و بی هم عارض حال کرد و میماند انجالت با من را افشای
 گویند و از طایع نشاء اندر دارد و خواهد که انجالت رساند و

فشرده و لا نذر دارد و بکار غم الود کا نذر خود نمک است و در کتب معتبره
بودن افشردن مطلق خبری را سخت است کوفته رو کردن باطل است
ان برود است قامت بیرون آید و این را عصر خوانند و از
دارم که در اغوش ملک ارم تران هر قدر افشرد که دل را بشناسم
نخب الیهین کلان کالی نخاک بات که آب حیات آرد و چکه اگر
مسوده شعری بشاید و قلامیدن و فرو بردن در خبری و
سکرم و استوار کردن و شستن لازم و معدی برود و این امر
افشردن و افشردن و خبری که بدست است افشردن و چون
سیم دست افشار و این غریب است و از آب تیگ جو یا
مسکلی که رسد دستم ملای یک نورشن سود با قوت دست
افشار و بعل خنده الود و شن کمال السجیل و فسمه بحر و الحب
آمین و کوه راه سنین برق السباز و یا بر آب فشار حکیم سوزنی
مسم کلوک حرافه و کیک خشک سیور حوامزاده و فلاش و زرد و
عالم شور و سنج ابار و نرنگ غیر از در افشار جایی و یک و می نشین
و متبوا که محاز باشد یعنی که یک در در افشار میداده باشد با از
ضعفی سردار و از در افشار نیز گویند و با افشار شمع مضاعفانه
و این دو تخمه جو الان که زیر پای گذارند در جاه وقت بافتن شمع مجذ
الیهین علی قوسی گوید عصاره هر خیره شل خوزه و الود و مانند آن و علوم
انرا السبله که در قصر خوانند و این غلط خوانم است و افشردن

لفظ مومنین و مقرر است چنانکه در جامه آیین مظهر آورده عصاره
 شمس با فشار سه غوره غنچه و محبوب غنچه و افشاح منرب آن انجمن
 وحی است که حکم مبدی لفظ آن شده بدو مقصداست و آن که روزی که
 تجوید بانهار و تبدل در لاجم فارسی است دیدیم روحی ندارد و کلاما
 ان در عصاره شمس و افشاح منرب آن و با تشیدن و ساز
 کردن و نورالدین تجوید و سبیل زبانیهای بر فشان که آورده
 از رلف ساقی لبان و حرکت وادون بطریق محمود چون دامن
 افشانیدن و بر افشانیدن دست افشانیدن و نیغی بر نامتن دریم
 و نیاز بر فزاین تر املت برای استعلام سرانجام بر طبعی که جمعه
 صرافان است چنانکه درین بیت حکیم خاقانی رزی که بود خاص کمالی
 او زوید بر فشان و لکاندن قریب با نیغی است و افشان
 امر با فشاندن و افشانیدن و افشانیدن که کاغذ را که زرافشان
 گویند بدان سبب که اوراق طلا و نقره را حلقه کرده بران می افشانند و
 صحیح کاغذ زرافشان یا کاغذ زرافشان یا کاغذ افشانیدن است و کاغذ
 افشان بدون بایست است دیدن منرا صایب و بیاد طبع
 ای سرور و ان تا جان بر افشانم صفیان زلف کاغذ افشان تا جان
 بر افشانم طالب مالی آنکه در راه تو دل باز و دین افشانند
 استقامت چو بر تو تا چنین افشانند خواهد سیر از می باقی بر
 تمامت و خوش شدن بیازان بر افشانم عمر باقی امصل الدین صاحب

افضل الدين خاقاني به زیر بای اسپل رستم رسد آتش نو شروان
خواهم فشانم و جلا آفانم کنایه از جلاستن حسین علی بن علی
عقاب تیر بر سوزد نگار افکنده ام جلا از سطت سر جان تیر جان
افشانده ام آفند بالمدد بالقصر خراب حصومت کردن آفند خاک
و حصومت حکیم فردوسی و بیه و جهان شور نداند عرفانه کاری در
مولوی معنوی در دل او ان نصیحت کار کرده ترک نشدین و بکار
کردن انداختن و بر زمین زدن و کشتن چون سفره افکندن
کمال اسبعل به بر کجا حرف تو سفر خفته افکنده بر سبب آورد انجا طلبان
سیریشی و بر زمین چون زمان افکندن حسین علی کمر رابع
ارم یا خفاص حرفی گفت که باد سحر خیز را زمان افکنده و جان
خیر محمد فقیه در شرح این بیت فلک بر زمین جابر طاق افکنش
زمین بر فلک پنج نوبت زلزلش مقررانید که جابر طاق نوعی از خیمه
است و حکایت شاعر گوید به شکست خیمه تا محل برانید که بهر آن
این منزل روایتد لیکن کای نیغی بر باران و لصب نمودن تم تم
میشود علی الخصوص چون نیغی توقف و اقامت در موسمی ملخوط باشد
چنانکه گویند که باد سناه بر لب دریای خیمه افکنده و اندر معرفت بند حیات
گویند پس خیمه افکندن از عالم خیر افکندن بود و جناب سراج المحقق
برانید که بر زمین معنی افکندن ترجمه نندی میشود و این در فارسی کجاست
نیست و با کسی افکندن کنایه از طوف شدن و مقابل کشتن بحر

هیچ سیر از نه منکه با موری بقوت بر فایم ای عجب با کسی اکلند ام
 گویند که بر این موی که در دست نم محففت و او را در لوار و
 باله بجه نام نام که از شکم بقید مسبع و کفایه مقلوب و محففت این و متواتر
 که با خود از کفایه این باشد که هیچ تر کابدن و شکافتن است سود
 سعد سلمان و سکه خاوند اب التین از دست توانا کفایت میسر و
 این سخن گفت فلان کفایت نشود و او قلندش زرین و مرکب بر و
 میر موی در عودیت حسن موی کال کوی که بر درخت یکی بر در است
 بر ووشش او قلند خود را به طلبان و با باله و موی کال است فارسی و
 سبب محکم حکم سبب و رسیدنی بجه بر کردن و ناستن بر آورده پس
 بعین جفا که کشته است میل این باشد که محکم کشته و بد بجه و
 معنی معلق و او بجه و کشته پس میانه آید و محففت است حکیم نواری
 مع اهل هوا و بدعت را شکست در دامن تو اکست کمال اسمیل
 خود مکن قصه در احوال باشد کم زبان چون طبع اکست است از جبه
 دستا تو ابو العباس و تو احسن روز خود رسید برید و را کشته
 راز بود و کفایت و بوزن ما بجدن در او بجه و شک زرین و جگر
 و در او کفایت و در او بجه و شک زده در جری و در او کفایت
 اندر ناس منه کفایتی ابرام از اتجا مستفاد میشود که اکست معنی
 سبب ما خود ازین ماده قائل بود و باله ملوث شدت و ملوث کرد
 بخبری نوعی از قسیت و انصاف بود چون خیم خواب او و در ششم شرم

در چشمش آلود و چشم خون آلود و ماه سحاب آلود و شب آلود
لیتی بیت آفتاب زده است آلود بدو و تخیال مثل حیران آب و
آلود و روی کرد آلود و تن خون آلود و لبش آلود و تیرد آلود
آلوده گشت و امر با آلودن بالایی بنی آلودی و این محففت میالای
است آلوده آلودین آلودی سه نعمت آلوده شش شش است
و این نعمت بران میالای شش سیراز و جبر کرم نایاب لایذ و حرات
و این بر سر آلود بر کرد و آلوده و این محرات آلوده آلود
آلود و کرد آلود و عیار آلود محمد سعید شش است و آلوده آلود
آن رخسار محسوس و جرات زخمه در فالتوس شش آلود و جرات
ملاد سسی جای خود در نرم خوابان شش است آن بر کرد آلوده آلود
کرم و آلوده آلودی نه است آلوده و آلوده و آلوده
با شش فار و خوار و عید لعین محمد شش است و آلوده
بجیم نازی آلوده آلوده و شش و کسب کردن و آلوده و آلوده
شش محففت و مغلوب الشیدن و کسب محففت الشیدن یا آلود
است آلوده و آلوده و کسب آلوده و امر بدین معانی و آلوده
که دشمن کی تر و آلوده و دوست از بر آلوده و آلوده و آلوده
و آلوده شش که آلوده جهان دید و آلوده شش آلوده و آلوده
خواهی ای یار ز آلوده است آلوده اگر قارون سوی آلوده
مال شوی در زیر پای خاک با مال ناصر و سوسه و آلوده و آلوده

خسته افروزی یافت ز معجون غریب همه نمود و بر وی طبع را ماه بود
امن باله مقابل رفتن آید فطری و منی مندی و منی بخندن فطری است
العارین نمیکرد دل سرکش نظر کبر بای تو شکوه بحر کی طوقه
نیک جات اند و همچنین که طاعنه منی محسوب شد که طاعنه طاعنه
سیر واری من نیامرس بچه در معرض قبول افتد طاعنه طاعنه که عبادت نگاه
می آید و در آن کنگاه از اقبال محسن سر کرب حین عمر صرف بود غم
ناز ترا ز رفتن عمر بود آمدن کار مرا امن بر کتابه از کوفتن از میری از
زبون کسی را میرسنو و چه بوشن خالم و بدست میگفت بسیار
کرامت با این دیوانه مارا بری آساید کنگاه ای بسیار بشن خفا
است مثل رفتن خفا است مثل رفتن خفا نیست محمد علی سلیم نیست
در ایران زمین سامان محسن کمال تا اینجا به سوی هندوستان
خفا بگویند شد و در و اندان کنگاه از واقع شدن قصه نامری دیگر ملاوشتی
سعدی لطفی بحال بودیم که سوختم و حسی بگو که از توجه بقصر قصیده است
خواجیه شیراز برین خفا رخت من آید و کنگاه حاسا که رسم طاعنه
نراست و بدله و لطیفه و حقیقی است که خواران کنگاه فکر و دست و دست
نرا شده دیدیم که کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه
و شریف فرق سخن عشق و خور خواستم از دل گفت آمدن که بود و کنگاه
و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه
و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه و کنگاه

و جهت سپردن از دشمن بمیدان مردان برون پای غرابان و مردان
باله و دم میخوردن و او را که در گذشتن بدین معنی و نشان این
ناله و امر بدین و غوغا کند و غوغا بیند و آن که او را میخورد و غوغا
نخستند از غوغا گویند و آنچه از این سخن که این خاک را و او را که
با مرشش تو که در یافتی اموشن باله تعلیم گرفتن و تعلیم دادن و در
و امر و اسم فاعل و اسم مصدر این و اسم جان نری بازی میل
شود چون اموشن که اسم مصدر است و امور مثل و امر میخورد و امور
و اموشن شد چون دانش آموز و دست آموز و وزیر و تقال و
اموشن باشد محققان و اموشن که تغییر نوشت و او را که
مردود در قستان که ملاحظه در اینجا می بود و آن در اصل الموت بود
یعنی اسبان غراب بدین که غراب سمان خود جای بلند میکند و این
قلمه بر کوه بلند واقع شد و بعد از آنکه او کشته اموشن میخورد
و چون باد شاهی بجهت شکار عقابی سر درده بود و او بر آن کوه رفت
و باد شاه در پی او افتاد و سنج و شمع دید قلمه ساخت و اموشن
نام نهاد و او را که تعلیم غراب بود و اموشن محقق و اموشن و او را که
و او را که باله و دم میخورد و او را که در گذشتن و او را که
نخستند و او را که در گذشتن و او را که در گذشتن و او را که
مصدر و اسم فاعل و اسم مصدر این و اسم جان نری بازی میل
شود چون اموشن که اسم مصدر است و امور مثل و امر میخورد و امور
و اموشن شد چون دانش آموز و دست آموز و وزیر و تقال و
اموشن باشد محققان و اموشن که تغییر نوشت و او را که
مردود در قستان که ملاحظه در اینجا می بود و آن در اصل الموت بود
یعنی اسبان غراب بدین که غراب سمان خود جای بلند میکند و این
قلمه بر کوه بلند واقع شد و بعد از آنکه او کشته اموشن میخورد
و چون باد شاهی بجهت شکار عقابی سر درده بود و او بر آن کوه رفت
و باد شاه در پی او افتاد و سنج و شمع دید قلمه ساخت و اموشن
نام نهاد و او را که تعلیم غراب بود و اموشن محقق و اموشن و او را که
و او را که باله و دم میخورد و او را که در گذشتن و او را که
نخستند و او را که در گذشتن و او را که در گذشتن و او را که

[illegible]

که شد بجای نینا از منزل و این خلافت و مجنونی تباریک
 که یکی بر اینکه به منی است نه تنها از راه و نه از طریق
 و دیوار و در به منی است و این از ان خاک و خاک و خاک
 و شکلی خانه بر نام اندازد با کل میزند و بنا میسازد و در
 بالنت که تر خدای لطیف است میز است و این خانه را
 از دای در یک تنی است و در آن یک خانه است و در آن
 دیدار و سبزه را است حکماء به آن کرد شاید باز
 از تاب و جبین شاید انباشت در یای است و لای زان
 چادر و زان شک معلوم شد که در آن مرون مانده از و با قطع
 کردن و او درین کج این بهیت که بسته که در خاک است
 عاقبت همچنان که خاک از آن فرو رفت و بهیچ وجه
 و درین مستقار نشود و در آن پذیرد و درین است و درین
 بودن که در این بهیچ و بهیچ و ملای هم چون از آورده اند این
 باغبانی غریبه می باشد که کسی ای خاک است چایه کی و درین
 است و درین بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ
 که درین بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ
 برین قیاس و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ
 که درین بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ
 و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ

[illegible]

هست خواجہ اصغر سے خواستہ و دل غور بخند انما دارم بار ادرستم
اوز خدا نرسیم چو نمونی نو شستن سیدی محمد غفری بر کین حق
مدحت تو نظم نگین بدین اندازند و جایی انداختن بجای نرسد اول
و این غریب است حساب برورد بکار انداختن و کار بر وقت دیگر
انداختن نمی توانست و اطلاق مراد صایب سے دولت حسن تو وقت است
سکون بابر کات کار اراجو وقت دیگر انداخته مجروح شمرده یار قیامت
کو در آیه خیر تو مجنون حساب زرد محشور آمد و بکار اندازد فقیر مولف کو بر کجا
یار انطواء ان می شود و با خط سب مسو و در ششم از جوی
لی نگه بکار کام و زبان وقت تو دارم در عهد دول انداخته بر تو جایی محتسب
باش تا بگذرد طلق تو بزم مرا و شش از آخر اندازد و دهم صدر و اسم فاعل
و مضارع و امر آن باب بجای نری نازی بدیل خود اندازد بکار انداختن و انداخته
چون تیر اندازد و عدد اندازد برق اندازد و این بر دو مجاز شهور است و مجازی
نیز مجاز غنائی جلوی انداخته کرده دوری و دامن است لسی یار مراد حق
افکن و در آن کوی یک اندازد و وقت و انداخته و در قضا
که مجنی حرارت و بار آن نیز استعمال نمایند چنانکه گویند طلالی اندازد این کار
ندارد و اورا مجنی استعداد و حوصله آن نسبت بکامین کار خیر و اقدام تواند
کرد و نورالدین محمودی سے قدرتی مجرب و در شستن من بر و کار که نتفا حکمی اندازد
تکریر نمود و قیاس و مجنی و مقیاس بر این گویند و نموده وقت آن و این همه مجاز
است خواجہ طالع سے کہدارم اندازد مست خویش و دارم بر تیر جبه دست خویش

سعدی از خبر بدختیای طمع کردن و نشیندن خبری بخبری چون دیوار کج
و مس بر خنجر کدور شادناخوان بار خاک آینه و دمانند ان نیز از در و دیوار
والدیروی صفت از او بخبر و خفا و شش بد از تحجب بخت و دمان تار
خاک اندوده را به شش سیر از جوهر و شیرینی اندود و پوست جوهر
کشی است و در دست ملافا سم شش بدی خانه را و کل از خون دل ز طعن
کشد آله دیوار خوان و از طلا اندوده است به شش اسم مصدر را انداخته و
امر به معنی و آینه اندود کلاه کل و کلاه که بر ارم و در بند است و آنچه در خواست
شود و سخن ساخته که ناسته باشد ایضا محار است شش سیر از
بشع مع رضاست و آید ای کیش چو گفتند باری عورش بر شش اندود
به به با بوضه که بیابان به شش باری محبه و سین و بکلوزن کم رضیت
حمایت کردن و بنیاد بیرون بخبری از حمایت و بنیاد ملجا و
پناگاه و معنی قلعه و محار است استاد و قفق سده و چشم بن کهن گزین جان
ندارم جودت از خواره اندود و اندود و شش بالغ خج کردن و در بران معنی فر
و البس و لون بر آورده اند و اسم فاعل و امر برود و معنی در بالین حاضر
می بکجا کدور سیلان را شش دوست اندود و دشمنان را سود میسر و
به نقد افعال اندود و شش است فردای بود و امر و کردن اندود و بالغ کان بران
و سخن کان گفتن و این با خود است معنی اندک الکاف جمله لغوی کان بری و گو
که بخار معنی بگو که و باشد که معنی شش به و مراد است معنی سید و ان و در محمول
در میان ملک و ده و مانده و ده نیاید اختلاف رواست و لغوی برده تر

[illegible]

بغوب ز بر باد بخورد و انکار به قند میرسد و صحبت کردن مراد از
با مردان به این باشد که برابردن آن صورت انکار و مردم انکاری
کنند با صغیر بر جان بداند و بدین صفت و بجا کردن و بجا کردن و بجا کردن
به زمین و سندان تا باقیست روم بر اینست بهر روز بوم جو نعم آمد این کوچه
را کشش کند بگر خاک را که کشش کند بگر خاک را طبعی خطی در جان
از آن پیش کایه طبعی به بدیه بیان جاکوشت خطی طبعی بر انگشت اندازد
و آنچه بعضی از محققین در شرح قطعه سیدی محمد عرفی نوشته اند که اطلاق این شعر
بر کل جای ترو دواست و استخاره را در آنجا داخل نیست و میوید است و چنین
که از قبض هوای نو بار در زمین سوز برده نوک خاک را شاید از کلین
صفت در کلین از قبض هوا بر دای انکه دارند با کل جایی بر دواست
چند در کلام است چنین بسیار آفریده می شود خطاب به معشوق از بهر تم
خوش از خوشی نویسنده و بهر طایفه ای که می شناسد سیرار و تولای
مردان آن پاک لوم بر این خطه خاطر از نام روم زلال شکرتی
را بگر دران بر سر شبنم یا بگر دران رسته در کشته بلند بر آفریده به طام
میان ناز و سینه انگیزه انکه در سب و بافت و بخت و بخت و بخت و بخت
نماید و امر بدین معنی و انکه در چنین قفسه انکه و باد انکه و نوحی از بار و غمبله که
شبهوت را بر انکه در این محار است طالب الملی که لب از لوسه
با بگر دران است درخت انکه عرق امر تراست و تو به با صغیر و دوا
محمول و در تختالی فرید علیه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه

[illegible]

جو بری ز کریم سینه تو شیر او ز دیر یاس تو پیل افکند ملک جلالتو
 بر کند بیا و حصین حصین او سخن باله قروشتن بجله در او برین و او بر
 نسل او بر بدستی و او برینست که حکیم تازی مهمل ان او بر چه جل او بر و عمو
 و کو شود که اگر کوش او برینست صورت او در کلا جمع و اطلاق آن بر خوان و
 مجریان مجذوبست او برینست که کافست فارسی که ای میرم که با بر کس در او
 و این نیز محارست و او برینست و او برینست و او برینست و او برینست
 شست که افی الزمان شعی حیدر و خواجیه لطیفی به عنان بکافانی برینست
 و او برینست به تبع اندر او بختند میر را سبست و او برینست که او برینست
 در او برینست و خلوت بر مبار پارتی با کاند و شهابه بچوانیه که برینست
 عالم او برینست و عمر من صرف برینست نظری بیکد و او برینست که او برینست
 مر و مک نیست که بخون سیه بخت زر شک و او برینست که او برینست
 او بخت او برینست که او برینست که او برینست که او برینست که او برینست
 و او برینست که او برینست که او برینست که او برینست که او برینست
 حکیم فردوسی از این سخن تعبیر از علالت که قاف را در دل افتاد و او
 شمشیر را به جوهر کس بر اینست شمشیرم نمویان فردوسی حکیم است
 بر اینست فردوسی از زره به سجد و چون رسته زره که بگزشتن خان گفت
 زخم درست کس از شکم بخت مبره رسته کمال اسمعیل به همچون
 لیلته بر اندر کشد آبل انجا که زره بر اینست مال را ناضر خسرو و چون
 بر اینست زرق ششم ای لیس ز بافتی و بیا داست و او ستام ای

چون کردی قضیت را مثل صنی و خوابه سهرابان شدی و هم او کوبیده
خوب گفتن شکستن با کرسی کین بران اسخدا و دل خج گفتن کین الوایه
چون برانجند ~~چون برانجند~~ شخص بدیده درین شیر زبان سدره
آب عبد الواسع خلقی و در زبان تنوع بر سجد است از کلا و او بر سجد
میرفتی چون نرزم اندر بر اسفندی ~~چون نرزم~~ از نام چون بر روح اندر بر اسفندی
تو تنی از نام چون بصید اندر تو از ترکس ~~چون نرزم~~ سبته کرد سبته
دست و خصمانه او من بسته کرد و او انوار حبه کوران را سر من
در سبته با لبه کشیدن به محقق آن ~~چون نرزم~~ کسبش و امر
بکشیدن و کشیدن چون دم اسخ شد که چهره بدم در کشد و دود اسخ و دود کس
حلم و بر این قیاس جان اسخ و عالم اسخ خواهد نظامی شبه عالم اسخ و حلم
اسخ خواهد نظامی کیتی بود در آن خاک یکا کرد و بخورد بدست را و تو
اندر حلم چون اسخ بدان صفت که بود در میان بحر نیک به پنهان
نماند که جلال آن وقت نافتن بر بنای بابا استوار کند تا سکه گفتش و با
بر سخن و امانت که در با کت ~~چون نرزم~~ سبته کمالی که در گردن جوامات اندازند
شخ شیراز اسوی بالینک نمک کردن نتواند و خولیتش در فن ~~چون نرزم~~ سبته
نمای مخفی نماند که بعضی مصادیق باب گفتش کلام است و در بعضی را این لیکن
از جهت کثرت استعمال بمنزله جو کلام است بدین جهت خود معلوم خواهد شد
یا بدینگون بعد الفو فال المصنوع بکشیدن کدافی المنقحات باب ~~چون نرزم~~ سبته
است و بران ~~چون نرزم~~ سبته و بار خلمه و امرو یعنی و بار نرزم ~~چون نرزم~~ سبته

بگویند بنیادی ترمود شلخ و کوی و شکاه و استدان این مسئله را بقصد کلمه در
 بنی برپا دادن چون در یافتن عمره و سر و جبران شیخ سید زید و مقامه
 بر کفر در باخت چهری بجز نذر زنده داشت و برین قیاس پوشش و رنگ
 باختن که عبارت از رنگ شکنج است و معنی از هم هم اگر چه را غوطه
 شیخ همین سر راخته رنگ آنجا نامر علی باختن رنگ است و صلی توحون
 روی خود چهره زرد شده از بر تو متالی خویش چشم باختن کنایه از
 شدن مراد صاحب نیست کاری بررسی دل را مصفا ساختن
 باخت چشم آکس که این ایند بر دار کرد و بجز چهری که بران استعمال
 کت بطریق لعب و بازی و معنی محض خدا است یا امر باختن و
 بازی چون تمار بار و شطرنج و بآباد و غایب و حکیم برای به اری جود
 چه سر که همه کانیات را مقدار است در نظر بازی بآباد حق بد و دارا
 جوکان مراد بر خواسته کوی و کوی بازی با سبب سر و دست بودن با کس
 مسئله چون جایی باش معنی خانه و وطن و امر به معنی قناعت و پایدار
 مولوی معنوی به چون نیاسم در و صائن ای زلی پایان نیان درخت
 و خور دولت تا ابد باشند که کلمه معنی و بر معنی لطافت و مستعمل
 با معنی بصفه خطاب معنی هستی برابر خدای کوی ای خدا جو تو سازق با
 چهری جو از هم از ترجمه شیخ اشتیاق مسئله است محقق آن چون
 مسئله است که امر به معنی و یافتن چون بود یا یافت و قالی بافت شیخ
 شیراز به معنی گفت شکرت و شوق یافت چه عفا بود و میل در

مهری باغی که گشته از دهنج الاستی غریب از لعل و خون و رنگ
نابسته بودی منوی سحر بدی عشق من از عشق تو که در جهان
و از هر چه هستی با یکدیگر بودی جانی به هر یک چیز با قدر و روی
فردی که بودی خود را فروغی که از هر چه هستی با یکدیگر بودی جانی به هر یک چیز با قدر و روی
یادگار عشق جهان حکیم نایب یکصد و شصت و نه از اینهاست
هر سطره از این لاله که با هر باغی و در اندیشه و زلفش تا لان لبوی
تا در و بعضی مصرع دوم بیت اول را حقیق آورده اند و بعضی
به سطره پیش از لاله و لاله اند و لاله اند و لاله اند و لاله اند و لاله اند
لاله که در دست دوم واقع است همان نسخه با خود می نماید
و آنچه در نمودن لاله و لاله اند و لاله اند و لاله اند و لاله اند و لاله اند
تا لاله و لاله اند و لاله اند و لاله اند و لاله اند و لاله اند و لاله اند
آه سینوه و این کان راتن بالا نشن بر باز دارند حکیم نایب
مست فواج برایش بالمش اندر باز دارند بالمش سر سید و طلوع
تبر اند میان شلوارم بر من بر من می مالند و از ضروری و ناگزیر برای
بودن و ضروری و ناگزیر و بر بقاء و یان و است و است و می بای
و نامای چون نفی محال و نامحکوم از اینجا مستفاد میشود که لفظ باید
ازین باده است و پیش علی این لفظ باید مستفاد شود از سبب
باید سید حسن شریف ای خوش اندر تر برای جیبم بد و در جیب
میر خرو و اگر چه عالم نراست از جهان بیکه از همه عالم مرئوس بای

پای سایل عمر تر شعل از آب سبت را خوانند هم بر خواسته تا سبت تر
 بسی حکیم سوزنی است از بذر نازد بودن در پای خاص و عام بابا تری
 بسی نیم آب بر نیاب و ابو مثل که گفت من با شمع تو مار دم آنچه
 داشت است ساز و هم مرا در راه شمع و سبب پنهان کردن
 بلکه میگوید و مادران دست با عضوی بخری دور بر مان های دوم
 نیز تازی افزوده بودن فرید علی آن دست زده و مانده بوده
 مولوی منوی سینه تر شش جو بشود دم خبر بر بریان که گفت این سینه
 منبری بر نیانی دیگر است کمال اسمعیل فعل برایتی مرسوم
 و شوز میله از طلاوت آن کرده دارد است و ظاهر انای اول
 زایه است از عالم بوختن و سجیدن که باید و احتمال دارد که نبودن
 محقق بر بودن بود که فرودن لغا میل است و همین سبب میتواند
 که نبودن بهای را بای فاری نیز خواند باشد و لغی در امکیدان یافت
 و برین قیاس بکین نصیه امیر مع التلا فوقانی تبارک و تعالی
 که داشتن با امر بر معنی است شیخ سیراز و یکفانه اخر دمان ترکمه بنا جانک
 شش بر شش سرگرم ابو شکور تبار و کاری بر این کیم شش
 بر کش بر او فرین کس و کس و باقی و بلکه سیر از زون از طعام ارغ
 سبزی است فله و امر بر معنی و سیر از زون از طعام مع امر
 و قبل بای فاری و سین مظهر فرودن و کذا حق معده و سبب استاد و در
 از روی اندی بکین و شادی من اسالی به تمار جان دل را چرا باید که

جوابی مضوی که گفت که بخت و نوح اوست و پس بین که نمی خنجد
او را بپوش مجوزا که گفتند و تنگ لبی جانب کشید و در
پرده و فرام آمد چون بپوشی که گفت اشک آن رسد و زنی که
اب باوان مرع سود و بدین غری است نام حسد و در تنگ لبی
جانی بود بر سر یک ترش که گفت که بدست جوکنم بخشی
بالضم و تشدید فاعلین جمله او را کرد و در این جواب است او از در
که در خواب بود و از او در وقت حال صفت خواب گویند و تشدید
و او از خیری و از نگاه و که گفتن لکن استقلال لفظ دوم معنی دوم است و مجاز
معنی هم کردن هم اول و لفظ اول مسترک است بر معنی و از این ماده اسم
بخش و اسم فاعل و آخر بخش بخند معین از جمله خطا بخش و بخش
و از این ماده دوم اسم مصدر بخش یعنی و اسم فاعل و امر بخش و اول
و از این ماده راست لفظ با معنی و دوم را مفعول باشد حکیم شایسته
ای درون بر در بر داری وی خود بخیر بخیر و بخیر خواهی و خواهی
توانا و زانا بر داری که بخش و بسیار بشود و شیخ سیراز ای بار خدا
کینی از ای بر بنده خود بخیر ای خواه شیراز در اتم دلت همیشه بر بخیر
سنان که قال من بخشی از یاد صو کای بنده و پس زده و از این
و بالضم زینب و از این و نون در شیت و از این و فتن و از این
و از این و از این و از این و از این و از این و از این و از این
مجلس شاه بدیدم صدر درگاه ندیدم بران مرد براه

خجالت یاکلی از عجب که از دست در نظر خویش بر از دست بر او آمد
 بر آمدن و اسم فاعل از وی چنانکه گویند فلانی خانه بر او است استاد
 و قیاسه و محاسن و غیره مشوق بن خانه را منس به از و خوش
 و ملک کسریان و چند رقمه که بر خانه و در نه و خوش و صلی کردن و بسیار
 هم از این مناسبت بر از این خانه و در وی را گویند که بر و ناله
 و شکایت و غیره مانند آن باشد و بدرون و دست میرود و خانه
 و کمال از عجب که از دست در نظر خویش بر از دست کمال اسبق
 می باشد و تر که سبزی ترک شیرین زبان سبزی و خوش
 کردن و مناسبت خلق و لطیفی بسیار از وی و در آن است که بر
 و دست و است و خانان را رفعت و بر انداخته مولانا بانی به
 با از چشم نرم خانه بر انداخته فراق الهی و من جوین جگر انداخته
 خواهر نظامی چون بکت از سر و دست بر انداخته این نزد است
 و سکا و دانه سبزه خاک که بدین بهشت است و خانه که خانان بر انداخته
 و با این او کار این ساخته و ساز که ایستاده و در آن و ناله و شکایت
 و عبد الله باقی که چون رفت آید و میان بر افتاد و در و در انداخته
 با و فراموشی و در کسریان هم ساز کار این خانه محبت بر افتاد و باری خانه
 حاصل شده و در و در آن از خبری خود به سینه و دست و دست و طلب
 و در و کار با این با این بر سه کمانان با جان زرق بر آید ظاهر معنی
 و در دست و در آن است صدای و در آن صدای که یکبارگی است بر می آید

بر او مجمع غنی متعدّد شمع سیراز بر آوردن کار امیدوار به از غنای
سکستن برار و نند نمودن در ولایت رخصه و امتداد میرزا صایت به میر
یوی بی بخارا که برادر محبت باطل در بخارا با و کاسی است زیر مهر
جوان چشم به چاه چشم اگر که نیم خراب و پیران چشم تا صورت دیگر می نماید
از است که بر او هم در خانه چشم خواهد نظای به نمای بن موی اصل روم
ره کرده التماس براری ز موم و نو افش بر آوردن و معنی جود است
کسی را تعلیم کردن نیز است به نتیجه خایه آن است و بر آوردن عمل گنایه
از است و سودا و ن تمام به آن را به کسی که او را خواهد و بر آورده باشد
بر او است بر کشید خواهد حال الدین سلطان افغانی نو دولت خود را
نوبت است از اسمانی و بر آورده تو به ای تو خوراست و نیای غنی و خود
جو باد افزا است این بر آورده را چه سلیم در بان خود کرده و بر آورده
که پیش از کردن کار تحسین ز نمایند خواجه در ساختن عملیت و گذر چاه
و عوض او بر کردن و انباشتن آنها بفتح اثر نتوان کرد و بهمانه می باز
بست میران بر آورد و سرش کم نظری بدست بر او است طریقت پیش که است
از فایده بر داشتن و به عا حاصل کردن است بر سر و به کسی که دست
بفرمان دولت تو ز نبر از روز و کار بر بندد خواهد حال الدین سلطان
با آنکه در میان تو دل محبت عالمی که سن ز اینها بی تو هر که بر است
بر افتن متحمل شدن و بر داشتن و قبول کردن و بر رفتن طالب و علی
خیر از آن مقام که موم بن خزل طالب که دوست فایده ام سرخاست

نبافت تا در دایه خواهر جمال الدین سلطان به دل ز غوغای می و کلاه
 عشق انداخته بود و بود ملکی محض حکم و دور سلطان بر ناف و بار کرد
 و تاب درون و جیدن خبر را به دست لقمه هم درون و جیدن بخوابی بخت
 فخر است مولوی معنوی به چون به بیم صبح رویت در زمان برجم
 کوی و کلاه اندام موقوف به طلب بهستم و جیدن و دایه در جیدن
 بخوابی بخت کردن و فرام آوردن به غفلت محوی به جود و نشان نام برجم
 کرد و در دایه که از راه طالی بر قوت شام بر جیدن و بدو اسبق لقا
 و دامن و دامن می بر جیدن محوی به بوی بگون نبرد نقاب و کون
 اینجاست به کون سبزه باغ علی کون به جیدن حکیم خایه آن کیک
 فرمید طلب به دامن از غالیه غسل ساخته اندام نهان را
 و در کردن خبر بر محمد سعید نشسته و فتنه از کف جیدن خاری شد
 میشد و خار خار دل که بر جیدن طای دست او نور الدین ظهوری
 به جیدن طلسم رسیده و انعم بر جیدن از راه بر عالم حکم پیش نام از دامن
 همه محاربت به مقابل نشسته و دیگر گاه اردو شدند و بر کشی
 خود به جمال الدین سلمان به چه گفته رفت و ذکر بر کای کردم مشابه
 از طاعت تو اگر کردن مایه خیزد و از طایره خیزد به جود و جیدن
 ناله دایه به سرم شادک و از هر سوی به جود و جیدن به جود و جیدن
 به جود و جیدن به جود و جیدن به جود و جیدن به جود و جیدن
 و اگر کسی اندیشه کند که به جود و جیدن به جود و جیدن به جود و جیدن

[illegible]

و به منی در اسفام و خوب است شیخ العارفی به از بیت شیخ حسن
 بزوار عربی خضری تنبا توانی رفعت صوای تحت زاجه خضر از عالم کبر
 که توان برداست درانی ایما به باد و اگر کوئید فقر و اشتی در محله ای
 کوئید فقر و غم بود استی فقر تنبا بر استی و در فقر تنبا بر استی
 فقر تنبا که بود استی بود و صورت بود استی تحت و با بر
 که هم خواست و هم راه کار که استی کان نام استی تحت و با بر
 بهرین عزرا طاهر و حیدر استی بجزان توان این دل قیاس بر دلو
 چشم صورت محل فظلم خواندند بر دار حسین بیاید و در صورت
 توان که کوهر را سیاه در صورت توان از یک از خوانان بر دلو
 و سر بر استی به بیست و پنج بلند کردن بر دلو تا قیاس به با بر
 لی فرج توان استی بل دل بر دلو در استی بجای شیخ و غنی
 فقر تنبا که در استی استی حسین تنبا بیست و پنج شش مری
 که خرج ایند فام ز کوهر راه سجای فقران بر دلو است بر دلو که فقر
 جود فریاد و دلو بر دلو در دلو در دلو در دلو در دلو
 کلبه از جوهر در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو
 بهرین شنبه جود و بای بخش رکن بر دلو در دلو در دلو
 در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو
 کاشی و کسب عشق و غنی و در دلو در دلو در دلو در دلو
 بر دلو در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو
 در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو در دلو

نیزه و حج قبول کنس بود که خاک میکشست و از زیارت کرد و معنی کرد بدین
تخلیص است معنی آنکه از باطن ان وحشی غزال در دودین طفل است که
فراموش کرده است چه دولایت رسم است که در دودین کردی بنده
و معنی عرض کردن و اظهار کردن شیخ میرزا محمد حاجت به پیش روی
که از خوبی به شن خبر نموده کردی اگر کوی غم دل با کسی کوی که از دلش
سفا نموده کردی هیچ ضایع و تباہ کردن چون بودن سواد حسد یا عصب
را محمد اشرف است ای که نواسه بر در حرف خفک میوس ترا تلخ بانش که
سواد بودوش ترا و خانه بودن کان کنایه از کم و زیاد شدن هر دو خانه
کان مرزا طاهر و حیدر حسین که در دود عالم بر گردید و در هر دو خانه
کمانی مرزا طاهر و حیدر حسین که ترا از جمله حسن گوشتن کیم نشود که خانه و دل
و کافیه میشد و در دود و باطل و سطح باز از بودن بازی و ضعیف
از سیر و بر سایدن مثل و بازی که شایسته سواد ارکان بر دوتا
جانوران دیگر از او خبر داده است و خولیت را بکشد و انرا بر و نه هم
کوند و این محار است در دود و معنی کیم شدن از راه الطیفین و مثل و
و اسیر معنی دور و دور و معنی انبساط و مظلوم است و در دود الدین
مخرج حکم و درون صدها جرح را گفته بود بکشد بر دود اسیر و
در قیامت مخرج خوب ان و این ظاهر مبدل و محضت آورده است
حاجت از حقی عام و معنی خاص است و این با فیه طبع از با کیم خفته باشد
در دود و این و در سیدان تجری و چون نقص احوال کامیابی

بی پیش صورت نمی بند و بمنی حال کردن نیز استعمال یافته است
 که رفت متر از دل و صحن چیز هر یک در یک تنگ و میان
 اندیش خواجۀ نظامی ^{سپاه} در حدود خط سنجی نوعا بتری بر
 که سخن بررسی مولوی موسی چون در آمار سینه شد بدین مکتبی
 اورا از ان دم بر رسید بر کتایه از مسیری و برابر کردن با کسی
 الوافرج روی که منزل او بر زده ماسعد سمرقندی که محاسن او طعنه زد و باغ
 آرم را و ظاهر و آشکارا شدن خیر و بدی میگردانیدان تا امید ی
 که ماکر ارفی نیز و سفیدی و در بران بخوبی هم بر آوردن و از هم جدا کردن و
 رسیدن کستی یکبار در بانه آورده و با اصطلاح مقام ان ^{است} که در
 یا همیشه از دو طرف آگشته ان خود را پیش آورند و حساب برود و باقی
 کتبی بر جبهه بر بالید ساخته و بلند شد که در ان ها اختلاف
 و زردی ان بمنی و املت کردن در کاری که ^{است} با کتبی بود ان و در سینه کردن
 با استدلال ^{است} که معنی بود داده است حسن برشته و حسن تیره برشته کتایه از
 حسن مسبر و کلین و چمر برشته کتایه از روی البین و یا برشته از بار و روند
 و حکیم زلالی جوان ساری و اقصی البیت در ان جوان برشته و افعالی ^{است}
 و خزان برشته و یا انرا از حش غریب نه برشته کتایه از بار و روند و حکیم زلالی
 جوان ساری و اقصی البیت در ان جوان برشته و افعالی ^{است} و یا
 انرا از حش غریب در بار و چمر ^{است} که در انرا احتیاج افتد میان رجوع نکند
 که در ان ^{است} و برابر افتن و انصیب کردن و این محارست میخسرو

در هوای تاریکی چو بهار خیمه بر کردار روان مسالار ز تانین دل شمع جوقم
بیت جیش پیدا گویم هر آه ایب سه به روی سنا دل زارم
فلک خولده اگر بود دل سبها چراغ برکتی الوطالب کلیم به چهل ستر
کز سوا نمی آیدیم زیر برکتین زینای می آتش بر کشد و آهنگی حفظ
و یک گشتن مخفت از بر گزن بر سینه سنانید کردن و بالا بردن و نواختن
و بر اردان راستاد فرخی خدا یگان جانم را بر کشیدن او غنای
که انرا به بدیت کنار کش و بر کردار معروف کاستن و بر کردار متعجب
در لیس و آه بر روی شک بر آس صبا روی زوال
چو بهار گشته حکیم فرویدی غمان را به چندید کاست است بیا
بکر و اگر گشت جو ز دست اراغی بر کاست روی همان گاه
و او به پیش و خنده که بخت و منبرم شدن و بر چیدن و بالا بردن استین
و با چو میان و محار بر بالازدن ساعد و تروکان بر اطلاق یافته استاد فرخی
بیکل جو در بوسی زده سبیری چو بر بالی گان و بری جو بر کبری قوچ سبیری
در بازی بر تن ثواب الصغیان جعفر سه چو شیر بریش زخت ساعد
مشه ساقی و بر بالید ساعد جو خرم از دست و اوند از پی مال
زمانه گشت بر مر که بر بال جیم فارسی لمس نمودن دست لبون
بر خیزی قوت او سه که مادر اک کرمی و سردی و نرمی و درسته بدان
گشت لطیف تو در قریب جالی تشبیه خولی بر محمدن یوسف
لغوی بر شستن کباب از نوار شدن شمع شیر از سبیری بر شستن

برینست از فلک بر کند است و نکین و جابه از ملک بر کند است نکین
 و جابه از ملک بر کند است بر نگار شاه را باقی علی الرحمن از صاحب مصلحات
 کهن کسی را و اینس و او از ده خون او زده و ترینه معنی علامتی بر کنایه است
 نصیب کنند تا باعث خشت ظهور کرد و خلوق میل آن اگر نیست اندر
 سیرینه جوار غرامی ضد بر شکوفه خیال بر سوختن و بر مصلحت
 بر بود که بود محقق است بر سوخته چشماق و غایب که زدند سوختن
 و زرد گشته تا هر خسرو و جو نرم گویم با لیل و است بگو مرور است
 را که مر تر بود و در بجای غلبه بجای را و خرافت و بیت محری که است
 او زده اند خبرم کل بر حجت این توان کرد و بودا گفتند را که در
 رجان عدد سوز که که بد وقت شود آنچه به بود و به بالضم و کف
 را و شد بر آن قطع کردن و قطع شدن خود به نظامی یکی زخم
 زو بر تن ببلوان که آن زخم آنند سیر جان بعد از خشتان زده باره
 کرده عمل بین که فولاد با چاره کرد و لیکن شد از زده در بر روز یک
 ناجی شد که بر روی رسید زو یکی یکی زو کالی برید ای بر بر شد
 و اگر گفته شود که اینجا فاعل بود یا ج است پس متعدی باشد گویم
 و اینم چرا که بر بدن کارناج نیست ملک شکاقتن است بحلاف شیر
 که برین و در بدن بود و کارناج و سلب کردن و ذایل کردن ضربی
 و نخری او عبد الدین الوری است بدو زده از عدم غمقا تا کوب بهر جای
 به استا بنجر مرزا ظاهر و حمید و تر و لب شوخاقت و زودل کرده شاه

[illegible]

و بی چون دماده باشد برزد خاک برین کیمایه از این باغ خوش
 کوار و الی که کنار را ببرد محمد سعید شریف از آن دل ارزو زخم و بیم
 دارد که آب شمع برآید است که به بیم دارد و در این کیمایه
 در خیالی برآید و در کردن یک از شمع و اشال آن در بر علیه
 زردون بر آن مهمل صیون و آب محض است و حفظ باید و بر
 قیاس و کمال و برآید و در هر یک از این قیاس باید و بر
 او نیز جهان را در لایحه و سعادت سببی است و این است
 ای نیتین میوه نیتین و این است و این با و لطف بر همه تنها بر
 او و صمد الدین باوری و با و چون بار آمد از اقبال محبوبه تاره شد چون
 و در کمال آن علی از یاد بر آن مع الی و این است و در این
 مشهور است و در و در این است و در این است و در این است
 شد و در این است و در این است و در این است و در این است
 زنیانی عجب دارم و کرد و استخوان مغر جانید و معنی و کیمایه چون
 مستین و بر این است و در این است و در این است و در این است
 زبانی نیتین و این است و در این است و در این است و در این است
 شکر کرد و خورشید ماه و این است و در این است و در این است
 حسودان و این است و در این است و در این است و در این است
 و با کاه مستین و این است و در این است و در این است و در این است
 کارگاه حکیم خودی و این است و در این است و در این است و در این است
 دارم کردن چون باز است و این است و در این است و در این است

[illegible]

که در یک کس بخارزد و نیز در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
خودت که در یک کس بخارزد و نیز در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
چونش و شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
با نفع بخارزد و نیز در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
ان ملک که شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
شکون و شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
بجزی و بعضی چون آورده اند و این ظاهر از شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
شکون و شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
ملکون روی یاران وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
بر یک کس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
خود در رکاب شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
در شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
آخیر از کس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
کردن و بر عین که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
اگر بعضی که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
استان و در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
خود باز از وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
کی رسیدی ای شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه
و خود شمس که در وید و کونند شکلیه شمس خری خرم و خرمه الی ربه

[illegible]

[illegible]

علامه است از مهر او که بسید پرده از جو او خواهد نفاذ می رسد مرآت
 پیشش نظرگاه تو چگونه پریم دور و نزدیک هر چه رسید باغی است
 اکنون این مقلع در پیش و لایه روی صندل حال منتظر شود و در
 آنکس نشان روی اندام الهی که سبیل و طوقانی نیست
 چون گویان مروی که طبع داشت و خواستش کردن استاد و محضر
 نه بکند بل بکند نه که بپوشند نه علم شکر و قبل کون و جالبوی که
 موزن فیل و این را درونی یاد ناری و بعضی طبعی بجای نیکی می افتاده اند
 بهر تقدیر این را باغی که بسند است بخی است بهر بی جای مصدری سختی نبود
 بهر بیابوس و پودان افسوس که عمرم بهر بی کاست و درون عمر
 جان عزیزم از بی کاست است اکنون چه خوشی در خوشی دست در
 صد کاسه بی بی جو و بیست یکدست است بی آن که بیست کاسه بی بی
 بهر نیکی ناست و یا بی ایرون پای آید بهر بی بی بیست کاسه
 مجاز است و بهر بی بی بیست کاسه بی بی بیست کاسه بی بی بیست
 و بقا و نبات حکیم و دوسه بی بی بیست کاسه بی بی بیست کاسه بی بی
 یکیشی بخیر است با این نیست درین دایره و در بی بی کویین ملک
 زنده جودای چون غمزه درون تو نباشد بهر بی بی بیست کاسه بی بی
 بهر بی بی بیست کاسه بی بی بیست کاسه بی بی بیست کاسه بی بی
 با این غمزه و بیست و بیست کاسه بی بی بیست کاسه بی بی بیست
 بهر بی بی بیست کاسه بی بی بیست کاسه بی بی بیست کاسه بی بی

از سر و سینه می است یعنی اول مستطاد میشود و ای بر رسم دولت از انوار دولت
 داشته لازم قدر ترا بندوی مفتوح خرج باش خواجده نظامی سه جو باشی
 از شب بخواب که شست اینان در شاه دل بخور که شست بنام صاحبان
 محافظت خلیفتن کون است اگر در وقت از شریفی که فی الزمان شریفین
 معجز بر آمدن شدن در آنکه اول اول مشهور است و ثانی خواجه درین معجز
 از لغت از هم بیاید مستطاد میشود و دل روشن زیم بیاید از هر قسم
 در اصابت کسان یکی پرده آن ماه سیما میتوان شد بعد پنجم فارسی شله
 در دوران یعنی نرم و سبب برادر رفیق بر آورده باشد امری است که در
 باشند بسیار و اینان بر دو معنی شله شد بر آید و بر هم خورده و از هم
 ریخته باشد یا یکسری شله خواجده اصغری سه در که ستان هر که نام در حوض
 بر دو ضرر است که از او راف کل را باش باشد و بداند و بداند و بداند
 بدون ختالی پاک و صاف کردن و کاهی یعنی لازم بر امر حنا که این است
 خواجده نظامی سه بد بداند از چشمه سیم رنگ جو سیمی که بالای از ناف است
 خاب خیر که نفس میفایند در کلام شیخ بسیار است که اکثر مصا و معنی
 معنی لازم است همان فرموده اند و کتب لغت بران مساعدت نمیکند
 خواجه بین خط و محسن لفظ الخند معنی نهم شده درین بسیار
 چنان شده که از در بازوی او بالا امری را لودن و بالای تیغ نغری که در
 بالای خجری را چون خون بالا و سرسی بالا امر شای میسر داری
 تماشای سوختن پاره بر لب جوی شد قیج بنا جگر ای در خوا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معنی مطلق انداختن مستعمل تر است و مقدار رسیدن تیر و این کمتر از تیرانی
ماوراءالنهر است و مردم ایران کم بدان مطلق نمایند و نوعی از غیر که بسیار
دور است و میرود و این محال است و لید ایرانی تر اندازد و گویند خواه
نظایر که روی که بر میان ساختن سان حسب انداز سه بر چپ
و ساختن شان از میان تیرش در آن ترک و تار فلک بر تار فلک
باز شیخ شیراز به نظر کن از سواد داری شنیدی نه آنکه که تیراب
کوی زود است بهر با لضم بر شدن و بر کردن کلماتی الملاحظات
شیخ شیراز نو خود را گمان بدهد بر خود زمانی که بر شد ذکر خود و بد
و بد با لکسر معنی کرد و مستحق اگر کردن است نو مستانه لیکن
ناقص معلوم نیست بر این ملاحظاتی از لغات اصدا و است و فاروق در ارد
تین و کر صله چه بمعنی استعمال گرفتن و موافقت کردن در و آوردن
بحری بصله باقی آید و معنی روگردانیدن و خیال کردن و فراغ یافتن از خبری
از صله از مستعمل میگرد و ناصر الدین به راسخ شوق معنوی افراختن دل
سوادای با سواد پرداختن خواه نظایر غیران چون ز کار خود برداشت
خواجه نظایر غیران چون ز کار خود برداشت پیش از اندازد پیشکشها
ساختن خواهی که رانی بهر شب با خیال دوست برداشت و دوا
فرد و دوست ساختن خواه شیراز به حافظه نمی که به برداشت بخت
ما تم رده را دایم شود نموده است شیخ شیراز بهر که او عمارتی نو ساخت
رفت منزل بد بگری برداشت و بمعنی ساختن و درستن و خواه نظایر

نظامی ضرورت شد این شکل را ساختن چنان مایه فرموده است
پیش از روی که نسبت این سبزی به بوی خوشند از
تکالیبا ساختن عاود فیه که برداشت از سبزی و بوی خوش
کیمیای تو میسر شود به بنای سنج را صراط مستقیم خاص بر قامت
و معنی علامه داری مجاز است میرزا صاب و تامل و در روز و دل و بوی
صاف تا این خاکستری این سبزی را در دست و صاحب و سبزی بوی خوش
ورق نمودن میز آورده به یک این سبزی که زامه محاب است
پیرا فاجعه زیکا لکان مجره برداشته و بنی نالی است به در سنج
منه و اله مصرع اول بر انداخته است و دیده شود که معنی که گویا است
محقق برداشتن و بهر مقاصد برداشتن و هر چه حکیم فردوسی
از آن به کیش و لوروی زمین بر و او به خوشه کن کل رگین بهار است
روی زمین را بداد و جو بهر دست از آن تاج بر سر نهاد و امر مردان
و بهر درشت و اصطلاح نقاشان است که یکا که بعد از گردان رنگهای
نارنگ بر آن رنگ سبک شد تا ملاحت پیدا کند و پس از این سراف
در معنی از السبل است بهر بهر بافتن با حرکت عبارت کردن از عاود
و معنی خندگی و بهار داری علامه مجاز است بهر است یعنی است و بهر
بهر است و چون حق پرست و خدا پرست و امر پرستیدن میرسو
چشم خود را به سبک در خواب بین منع نمود و توان کرد که است
میرسو است و قومی به ولسی پرست از خود را پرست نشن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سحرای امرو و کک کونین و پیر و پند و تحالی و دودن بوی با شمشیر و امرو و کک
 و دودن بوی و کک کونین و پیر و پند و تحالی و دودن بوی با شمشیر و امرو و کک
 به پیش چاک خیزانند جهان خیز بوی بوی گدازد و بطیعی عسوه کرد
 این عشق را تو با بلبل از عشق کل شد که با خواجہ نظامی بشیر سکی
 راست که چون بگو گرفت سایه خورشید بر او گرفت و دستاو
 یعنی بکرمی جو برق و نرمی جو ابر و بوی جو رنگ و کینه جو ابر و در جمع این
 کلمات و او محمول است مع اسماء الی حدیث بیای محمول و نیم فارسی رخ
 وادان و رخ خوردن و معنی سگستن لازم معنی است نه سخن چون قتل
 بچیدن عزرا صایب به جوشن سینه من بر نیاید مریز خاوشی
 که بوزیاده ام قتل و در جهان می بچید رخ تاب و شکن و امر یافتن و
 تانید چون موی تاب و معنی رشک و حسد محار است به است بر دو
 معنی نیز و معنی امر مثل خواجہ نظامی به درخت بوا بسته شد بر درخت
 سحان سرش تا به سرش سحان و بچیدن و بر چیدن مرید علی است
 و معنی بچیدن نیز آمده است قاضی کرکن الدین می به خراب و دودین
 می بشوید کردی که بر نیاید بر زخم سخت چون است زان به نظر پرور
 کی دست زان به عنوان بخت بخت از زان علی بس بیای کوفتن و نرم
 کردن بخت و سینه بیای کوفتن و نرم کرده و معنی حاضر و در زان
 محار است و نیم حار که از این می برکنند بخت و درخت و غیره
 به پیش بخت بیای فارسی و سینه جو بوزن به بخت و معنی می تواند

که در اصل پنج خشت است که از جهت تحقیقت احدی المسما بسین متماثلین با
از آن جهت کرده اند و استند و فرقی است میان دنیا و ظلم اگر شود و خورشید
بفرمان الهی که رجعت تمام او است و عفری است و کسین کجا که اندرون
کلیج بود و درون خاک نیست و در آنجاست و عجبش برقع اول و سیوم
معنی گمان بودن و اندرون و جهان فبیدار و راه نبری بدون نیز نوشته اند
و در کردن نصایح از خبری تا خوش آئینه نماید و در بیان برالوزن
که بر معنی لایق آورده پس در صورت یعنی خدا کانه خواهد بود بهمان معنی که
در قرآن است نوشته و معنی در باعث دادن جرم نیز است این محار است
بر سر و بر سر بهای کجای کتالی اسم مصدر بر سر و معنی زیور
محار است اوحد الدین انوری خبر که بر نو دست قضایح بر آید
بزرگانه است کردن و کوشن و فرشتش را در سیمای نوکت بر آید
خواجده نظامی به به برایش نام حسودی که بر سر و باز و ادم بوی سر
امره بر استن و بر آید چون دوست برای و چین برای استند و فرقی
دلیر با بر باروی خود شجاعت کن بلنداش شمشیر خود جهان برای
بر سر حسین میام سید و سودن که در فی الحقیقت به دولت بیای محمول
میل کردن که امی السوروری که تحقیق ان و ترکیدن مع الحاف که شد
به به واقع مسافت کردن و معنی خوردن محار است و نور الدین طبری
به چون بیاد است مشرب بنام هر که در کتاب بنام از غلات
و به مزرعه فروخت و بنام بنام کریم و در کتب سوزارم حکمی بر کتاب نام

بیا بیا که عشق آبادی ز جهان خواب تمام نتوان درین شهر
 سر در چشم خواب بنمایم همچون آب کشود خاوشی سیر سوا حس خواب بنمایم
 بایم اطره لو کشید بر نفس سج و ناب بنمایم بنظر بوری و در بیتان
 بر سکون اضطراب بنمایم بر سس و پیوند بر لب چون کرون و چون دران
 میر مغری در ضد بر اعدای بوندی نیم بر عقد را سخاوت او سر لیس
 بیت مبدل است بوجد بجای و او است و ان در حال دار و یکی را که
 پای خود را بای دیگر بست در صورت نیغ اتصال بود اگر بای دیگر
 بد بکری بست در صورت یعنی اتصال کرون بود لیکن معی محاری القدر
 مشیت گرفته که معنی اصلی آن منورک و منور کردید و مسئله و امر در نیغ
 و چون کتبی متصل و پیوند کرده شده و تخیار معنی بسته و برایم مستقل
 چند در صورت معنی ملافاصله است که در اوقات فعل فاضله واقع نمود
 میر خسرو و زمان نذر و ملا که پیوسته شده راه حضورت ز میان بسته
 شد و فروخت پاکد این نذر پیوست که بر و بر خورشید و مهر
 حکیم نایب بعد از ان ما برادر کشن مهر ازین بر گرفت و در وی
 بر اند پر سین این باب در اسم فاعل و صیغه حال امر نبون جمله بود
 چون پیوند می چوند و پیوند پیوند است که در ان و اما بعد از در
 و ناب گرفتن و ناب دادن و بسته و خزان و بر گردانیدن و ان رو
 با حق و کرم شدن و معنی ارزدن و کد کشن مجاز است محصل کاسنی
 از این بقیای معنیای روشن مجروح پنجه خورشید عالم ناب بایلم

[illegible]

و در نقیاس حج مختلف آن باشد سیاه شدن روده فشردن کلو
 و خلق کسی را که حکمت که میزاد با بسته زنده می گوی او فشرده
 مع البه و فشرده است و در فشرده اصل معنی گرم شدن است و
 معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 و بر خود عقوبت بخار است و در فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 تاب که در زنده می زنده می باشد و در فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 اوتاد کاتر در وقت و در فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 همی بر خاک سفید در دم خردس و باغ از پیش می برابر بگویند
 دستاد و فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 اصطر اسکن و در فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 کوبند که در بوالسبیل میزند و در فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 که یک دارد و در فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 تیران در بوالسبیل میزند و در فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 معنی ساهی و کوبند که در بوالسبیل میزند و در فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 با فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و
 تراسب و برادر فشرده معنی بصلاب و تیرگی کردن در وقت حال فطر اظمی نویسد و

بیکدیگر در بخت دست را دوش سرشار مرا زین زینت و از این
و این محاربه سوز است ما خود را بر از منی شجاعت و علم فایده که طرا از عرب
است و اسم فاعل و امر بدینچه و در عرفت حال بطالع خطی متولید
کمال اسمعیل فلک زخم بر تر بر بند بر که که لوک فایده منی بود و خط طراز
سیدی محمد عرفی سه زبانه گفت نو بر تو ز من میخ رزم کلام خود طرا
خبا که میدانی و در دلش و الیه روی سپاه حسن اگر میدان طرا
ببر کن جوی نه منی از سر سرورین غلامستانی را استاد و فرخی
اب بر کشتان این مرد بیکبار برود و طرا بر این شک و بعد از آن
ز تو شنید معروف و از خبری ترا شنید که نامه از جدا کردن و بیم
رساید از من غلام و امر بدینچه و ترا شنید کمال اسمعیل سه
بارک از خبر ز کوم تو که آتست بنو سیم ز بلوی کلک است طرا
نور الدین بلوی سه و ترا شنید لعل طبع و ز ترا شنید اصل طبع خوش ملو از
افتاده اند ممکنه بخواه خود را در ترا شنید و یکرام اگر تک در زنی نداد
حروف از منی ترا کسی بداری و قوت حلامی محمد خان قدسی ز جوب
خشت خوابان می ترا شنید استاده سی بگو چون داشت شان از
ساده بر موحر می دارد و شنید که از ترا شنید که بر سیدن جوب ترا شنید
جوب و علم و ترا شنید جوب و مانند آن که از ترا شنید قاضی گویند و بکار
که کرج ترا شنید بر زده چین طالب اعلی سه نور شنید خوش جواب دیم
صد بگو ترا شنید چین داشت و بچ الدین خرماد فانی سه در شنید

و این چو بر دو صد امیر الوالد و در کف غل نبرد وجود یافتند همین راه را
پیشی نبرد و پس از آن چون ظلم و ستم و ناانصافی در این شهر حکم محمد
استیضات نمی تواند بسته و درین حال است بعد از آنکه میرا سلطان
عالمی العالیست ترا رسید ناخن بای بود است به ترا سپید و اطلاق
این بلفظ حسام محاربت با تو کاغذی به لبیک بود و بان ملاست به
هم حسام بن از کاغذی تر رسید است میرا امایب به لبیک
تر رسید است حسام عیبه از غار ملکوان با آنکه اهل ناز خلیل و
کلوبین میکند و این معنی است میرا اس و نامر مدینه و بر اسند
ترسان میرا میخیزد از راه نهرالی ندرت غافلها محاربت است شیخ
سفر از خدا ترس را بر عبت کمار که محاربت است بر هر کار افضل
الدین غامانی به دو صد امیر و آن سرع کن در بین از دستهای دگران تر
تر شد و بعضی و قبل بفتح و در دست در کم کشیده شدن و شک شدن
و دست و خزان کجا چین و شکنج گرفته و چین و شکنج و امر بدین
و موه و عودت و این محاربت است زیرا که چین و شکنج از اول بسیار است
نامر حسام و به طغی نمرخ از قبل و بیت میان سخت از درین می است
میان چند بنی و الوالد العالیست به جان تر خند از غم بجران مرا از نیم
و حال کن دران مرا تر کند با آنکه یک او را کردن زو کان در دست
انداختن تر و رسیدن و خوردن کرد و سمیر و بجای او او کردن سازد
نواختن و این مبدل زنگیدن است به امیر الدین او مالی سه گفت

کز روزی که بدین حمام بود قضا سر که همچون دکان استکانه و کاسه و قهوه
نمود و او را می کرد و در مناخران بخی اواز کشتن سینه نیز می زدند
حکیم ذلالی در مشوخی شعله دیدار در حکایت دیوانه و سکن آن سیمیا
را که در دکان سینه که جبهه بودند چون ترک سینه در کوشش آتش
دل درون سینه فرو چون آتش و بختی حست و خبر نداشتند
بالغیر رسیدن و در حست کردن بالغ کشیدن و بعضی برای نازی و
بعضی بخوان و نازی فارسی نیز آورده در سیدی که بود ارفع من است
سجده ای باشد بالغ کرم شدن و دیدن ظاهر یعنی اول محفت
تافتن و یعنی ثانی محفت تافتن است و متواند که یعنی دوم
محفت باشد و یعنی اول محفت تافتن و یعنی ثانی محفت تافتن
است و متواند که یعنی دوم محفت باشد و یعنی اول محفت تافتن و
تافت کرم شود و کرم و کرم کرده شود و کرم ستافت و ستافت یعنی
خشناک و غضب ناک محار است شمع سیراز به دست یک
تافت کردن خیز به آردست بردست پیش امیر حکیم فردوسی
به ستوری شاه دیوان برفت به پیش جهاندار کاو کس گفت
مسعود سعد سلمان گفت این دل کرم از دم بر دم همه شب
شد سرخ ز خون جگر بر دم همه شب شد میل کشیدن
کرمی و حرارت و امر به یعنی وید به پاس گفت و به غش و او حد لیم
انوری سه دانغ و فرمایش چلفش شد از ایشان بش نسخه اول

[illegible]

و فصل بر به بود و خسته و خست بافته غلبوت شده و خست و خست
تنه و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
عشق او غلبوت را نماند که سیدک تنه کرد و دلمه خواجه غلبوت
به همان پیراه و خست که اوج به شد و خست و خست و خست و خست
سایه درین چاه و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
فاریغ غلبوت را گویند و او را خست و خست و خست و خست و خست
بودن بر خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
ملفه فافه است مثل و خست و خست و خست و خست و خست و خست
بهار خانه عین عرصه گلستان است مخزون بهار خست و خست
برو خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
بار خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
طلب خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
بابه بداند خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
تو به کار و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
چشم و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
است و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
است و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست

تکلیفی تو نامی کنی از توانا کنی خواه نظامی خواه نظامی سه جهان
درون این دو کار است توانا کن توانا که از جانب خبر مصلحت در
مسرح بین مبرمانیک تا توانا بدون خون آخر نیستی تا توانا استعمال
یافته چون توان بجای طاقت است و البته افاده معنی و لغوی صاحب
میکند و لهذا آوردن لفظ تا بدان درست باشد و اگر طاقت ملحق
میشدنی توان گفته میشد و با طرسم مقتضی همین است که تا توانا
بعد از این لفظ توان نراسته باشد و اگر تا توانا مانع تا توان در بود اگر
در معنی جملی میشود لیکن موافق قاعده معروضه فی توانا لکن لازم است
حاجتی فی ذرآن ولی طاقتان که تا رزان و تا طاقتان گفتن صحیح
نیت و مع ذلک انتقال درین وصوت و حدت و او را بسوی
جمع واقع میشود و البته محقق توانم خبر خبری و سه تیرا چون مانع
اینجا همان کرد بر زبان درستان را چون توان کرد تو حق و در
بوا و محمول از لباب اصدواست نیستی و اسم آوردن و که اردن و می
و فرودن و بر کشیدن کینه نوز آمرید یعنی و اسم فاعل و بر انضام
لور و توخت و توخته که تخمه محففت است و در بدین بوا و معروض
تاخت و تا راج کردن و توخت و توخت و تا راج میر میری
کسی که مهر تو جهان ندارد و تو روز کار از زبان او کین افضل الدین خاکی
از یکن توختن از ختم آب زده دارد و آتش سنان رضی الدین
استوره بر یکی که دهم شکر ترا زبان سپه تو توختن میداند حکیم سوز

[illegible]

جشن و بر تیرگی مزاج است نوبان و نوبت اوز و صد استادی
از ان لشکر کس توقید و بز انجام عدو و لشکر شهید مجاور بر حکیم فردوسی
یوقیه کوه بلر زید دست خورشید سپاه از طلب در کمال است
خواستنی بر آید از اسفندیار توقید را و از او دست و عاتق توقید شود
بر اند خورشید تو کوی بجه کر کند تو کوشش و انوار تیر زان
بر بیای معروف صدای که از زیر بر آید حکیم شرف الدین شافعی
بود جلاله محله لاسور که ششم بلیت لاکر مشن ملائقی بود
چو بر دامن قاشی از تم بخت نه نیرم بر صورت افش از زنگ
و در تو لعین بروی لیسیم کلید بر سبیل سیر از بر نه ملاکران
برستان شده باغات کرمانشاه و انوار و انوار
خامیدن و نیرم کردن بدندان شمن ناشر و جوست هر که با او
در سال است و جاوید هر که لعین جاوید کامیاب است و هر که
در سال است و قتل یکسبتن و قبل بحکم فارسی او را کردن
سمشیر و کر و ماتدان و در وقت زدن و کوفتن و ماتدان و انوار
او را را و کاک و جگه کاک و نیک حکیم فردوسی به جو نیکیدن کزنه کاک
تو گفتی بجه کوه باره سپهر با جاده رانده دم کر نای جو نیکیدن کر رسیدن
در ایام و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
مع انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
چون صید شده و این محار است و بالضم نفی کردن مع و انوار و انوار

باسم بوسن ملایمی منوی سه بالی در مسانحه که حقیقی مجتبی من
کفتار کفتی نه بعضی از نخستین نزار بوستان را که موقت در بوستان
سرخ نوشته افکار تمام است لیکن به مثال پویشیده نیست که
در بیت ما که سخن مسه بدون اسمی صورت محبت ندارد اگر گفته
شود که در لفظ حفظن یا کرمه استقاره است و در صورت کفنی یا
حفظن لازم نیست و کفنی را وحی میباید پس صحیح همان حکیم باشد
البت در صورت حرکت که فن و با لفظ میزدیم نیز مستعمل میسر است
در منوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن قهری چون که زخم
عیندن گرفت بحر افضا من خود سیرن گرفت و نیز کایه از
جماع محمد سعید اشرف به رسیدن خطش کنون تکلیف نکند
ای بوسن کان که وقت اب و اوان شد صبحه ای که یاد از صندل
میره برد است از موضع خود میر شروحه و دیگر دو مهره کسری بعین
نبرد کجند که اگر کجترین میباید چه منده همان اسم فاعل
و از هزار اب و اول آیه از باب دوم بر من وزن آیه میرزا طاهر
در بیت لب نمی نهد و ز افغان ماهر شش طبیان نشد حی طیب در
دل تا با بکشد و غوغا کشد سیلک فضا اصطلاح لوطیان حرکت
جماع جمله لفظ اندر کردن یا جسته کارزار کردن و موزن حرکت
طاهر در امر بجهنم کار از کشتن شلی غلام از و درین یافته و نوی
تازی غصه خوردن و اند و مکلین شدن و دراکت مله بر سینه زده شود

جو شش لواء فارسی یعنی میر خسرو سه چون قزاق وید از مخفیانه خوشاک
 شراب سینه خانه بین که بر او چه شان ایاسته جو سیدین نورانی
 و معنی زولیدن برای فارسی جو سیدین بدو نختانی انحصار کردن بوی
 ملکه و امر بدینچه جو سید و جو یان و جو یای ملکه میر خسرو سه بر دو
 درین فتنه نیست سویی که کاخ جو یی بر اندر جو یی مع البای سیدین
 بالفتح خبر کردن و از خبر گشته چون برق جان و اطلاق آن بر زبان
 محار است و چنین محقق آن چه شش طبع است سرست و این
 نظام انجام است و فارسی مع الفک لواء فریاد کردن کنشک
 وقتی که دست بر استانه او گشته و نمیشد بکش کردن انسان و ایر
 حیوانات محار است که افی البرهان بهایه بهای نور قبل الباء مطلق
 سر و شدن مرز ظاهر و حید و در لغت لعل و روشن و دل
 من ز خود پس که خاشاک است مکرر می از لغزش در است
 ملا فقیه ششم مجید س و جابید فوق دین سر و معزم زین پوش
 سخنانی سر و میر و انجام مع الباء سید بالفتح میل کردن از
 راست نخت و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن کد افی البرهان
 نصیب راست و غیر کنایه از فی اموال ذلی اشک شدن و
 جو سید و جو سید و جابید ال هم معنی بودند کردن بخیزی و بر انقباس حقیقه
 و حقیقه و حقیس و حین مولوی معنوی سه به بودند یا باری قدیمی
 جو با حقیقه بر دمان الد و در بر مان عین نوعی است از آنکه گسی

طاهر بن محمد بن عبد الله

و جبریم نیس کیلانی سید منان رفد رنج و شش منورند که از نایج
بیا بچند و میخاست : محمد سعید شرف سید محمد شمع قدس میر
میرزا علی شایسته اعلیٰ محض کاشی سید کوکب فراغی بیت کر
شمس و چراغ امشب : زمین در پل انصاف بر افلاک خرمین خواب
غلامی حسن از باجویم هنگام کین لبثو قایم انداز روی زمین فرار
چو لب فروستان بر یک بوی انباشته است سید و کفتم نگار
نباید باشد که مرا باسی که ستم در عشق سوزان جوهراتش نمی خور
خسروی سید اگر کش خیر بر بخت آید بد لیری بر سر خوب آب چو دولت
بالقمع و اچاره جستن و دیدن عیار تدبیر و علاج و انقباض چو اصد
بنون چو دریا و بحر و آبیان سراسر کربخاری سید بکی دانش نودی
داشت کریر بخردین گشته سمع عاجز مع انش سید سید سید سید
بحیری و این قلب حسیدن است و مستعد من است دو کاغذ بام
ملصق که کلاسیق آید و انوار سید و ستان و صلی گویند ملک حبیب
من حیث اللفظ نیز ترجمه و صلی است محمد سعید شرف سید باریب
اندر سر شمس اخلاط افتاده است سست و سوی خوب خواهم داد این
بسیان و معنی فتوای مجاز است مرزا طاهر و حیدر لعلی صفات سید
جوهر کار ستم و دوکان او با دانه خط فرمان او ندیدم بخراشکاف من
ندیدم خبر غیر بیانی : سید سید سید سید سید سید سید سید
خودن و معنی خوردن و خوابیدن مجاز است میرزا صاحب سید مراد

اگر نفس نه بر خفت کشیده اند و در زیر تیغ آب شهادت حیدر نه یکدانه انکار
نبرابر محاسبانند چغت است فلکند و نواب ایخود را غیر و حالت کوید
اگر گفته شود که سپیدن در اصل شیدن بوده مستحق از جانشی که فرستیده
ما خود است غایتش کثرت استعمال بحقیقت شربت گرفته و چینی
شده بگوشت حیدر استین کدافی السردی سپیده شعله حکاک نه
نه رنگ اور اسلام کردی که او شوم که چشم غیل و حقیق است که
ترنگ اور اسلام کردی و بی ترکیب محول بقلب است و انجل مال اغال
ممنی انرا و بر غلایدن چشم و محمد الدین علی قوسی محضی نکر منین بگوشت حیدر
روی غضب نوشته آورده و سبت نکر و چنین آورده رنگ اور انکی سلام
زدم کردی من نه نیم چشم غیل یعنی چون من نور اسلام کردم و دم چشم
خود را بسوی من افال کرد یعنی تند و تیر کرد و شکست اسلام زدن یعنی سلام
کردن آتوه مع و بهر مجموعه و در ان با فتح و رای محله و قبل معیر التفات
کردن و معنی نرسیدن و ایام نمودن و معنی مال و راری کردن نیز نوشته اند
و بر انفسا جعفری مولوی معنوی سه چند کرده بود و طالب درین بحر عکاس
سفر و برده و جعفری جعفری باریکه در فضا جلوه نمود و فام سینا پس باید
بلا کرده و جعفری کردن و انرا بهر با نفع کج شدن و حیدر حقیقت نمیده
چغت سقفت حیدر تداق و تمام باب جیم نازی ایرومانه و طم اند
الش غم گفته کردی قدیم از بار محضت گفته کردی سولانا محمد سنیری
ان غضب را کرده خوش فرح بلوان و ان طاق را کرده شده که معنی فلک

[illegible]

و بنی جملین بعل لعلی بکیم نازی کفک اند و اغلب که بخار است زیرا که
در صبح هم که بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
بنی سانسیت و در بران بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
هم آمد ایسر بخار است و بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
و بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
کردادی بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
بخار بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
اطرافت رینی بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
چرا که در چنین حاله و نوا م واقع میشود و بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
نوسته آند و اغلب که بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
میشع ان و بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
که آرام بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
و خود کشتن نوسته و بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
که و راه مار بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
چین بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
اگر کسل بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم
و بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم بکیم

خویش خیا که شد و دوم معنی جسم و ظاهر که در قلب و دماغ و اندام بدن محسوس است
چون که در بدن هم حکمی نیست و در بدن است حکیم و دومی بگوید در جسم کویان
و در مجلس همه محروم و محروم بود زک و شستن و میوه و آنکه پیشین محروم بود زک
بلکه ضمیر و احد غایب منسوب به فعل او بود که با حفظ هم که مخفیست معنی با هم
است معنی کردن معنی التواء حسد بلایم دیای تارای حسد و خبر
کردن حکیم از زنی به چنان که زبردست که شیوات او و شربت است که کند
که شکل مثال معنوی معنوی به خطه خطه بر او رقص کسان دست زدن
سوی او چند بر یک که نموده تو یک حسد و خبر معنی سنگ این زبانه کار
مشهور است زیرا که گویا برای گرفتن آتش است و خبر میکند که در
با هم و کاف فارسی معنی آتش است معنی و اعتقاد امر و معنی در جبهه هم
و آن را و این محار است معنی که شک معنی تقار است جو است و او
محسوس و شش معنی دین سیف الدین است معنی معنی عدوت نیست که
چون که این معنی است از این معنی خنای بود که کوره
مورد فارسی است معنی چکیدن و برانقیاس است که
موردان و معنی خنای معنی خنای که در آن و بر آن و معنی پاک
کردن چون آنکه چیدن معنی صاحب به میکند اما استن و چو بر او
معنی پاک که نموده می چند بر آن شک از مرکان می و معنی استن است
معنی معنی استن از معنی خنای معنی بر سر هر قدم ساخته و در او معنی
نقش معنی معنی استن است که استن است که استن است

میشود تا چنانچه در سینه با دهن و ترش و ادون و اراستن چو
درم چون در دم چندان طرزد و می چند با هم شکاری بی سبب خوش
را در خانه غامری باید کشید بخت است فلانم عشرتی برتر کسی
ندارد جوانی ای غر محض کاش می بخت خوش بود با محرابان منو طرب
چیدن غولهای مناسب خواندن و با بار خواجده نظامی سه کل سحر چند
باید مضیقه کبی لعل بند کبی مشک بیدری امر به معنی و چند چون
چین در بره من پیم بخت و بر کز و حید و منی هم و سحر
محقق جیدن و حید می چیم و جنم حسن دلموی سحر خوشی زیر پا
افتد بدی می چیم الدالدیم کاش کوش کوش کشید الوالفرج زودی
با مرکب کل کاشش ریزان شده نکته نکته حده در محاسن و ماکل چین
مع انرا حقه مع ان حربه خاریدان لازم و معنی برد و ان حکم شرف
الذین شفا می به پیش به کس سر موقع غامری و ان خطه که جای دارن
مغاور و صاحب حاصل با مقصد و امر به معنی و غامری چون نسبت غامری
مانند تر که از خوب و مانند ان مسازند و میج واری بران نصیب کنند و است
به ان خارید و غامری کوش کاش کاش از نو اختن شدن کوش خواجده نظام
از خاریدن کوش خار اشکاف بر کفند بمرغ در کوه قاف حسن انکه
ان و محاوره اهل توران همان است و معنی پیدا شدن و هم رسیدن
خواجده نظامی سه کاش اندر سینه کویا که در خرد اسب سینه با مرزا
مرا اسباب عشرت از دل دیوانه همزد شراب و مطرب و معنوی من

[illegible]

فروختن و نشیند بدین امر خود منزه ازین مرکب است خرمی و این
مقابل فروختار خود منزه چون که خود بر فاش خرد و امر بدین معنی خواهد بود
که خود جدا است و کو بر حایر فروشنده با فضولی چکار و تخریف کمال
که تنهایی که کمالی در دین از آن بود و میوه میوه بی تخریب و انباشتن
جان من یک موی وزان زلف غم نشان و معنی شمرن کجاست
خواجه شیراز به باز مردان خدا باشد که در کشتی نوح است خالی که ملل
کو در طوفان را ای برادر قطره شمار و طوفان را در خورین از خبری که آید از خدا
دادن و در ایندن هر را صایب به متبوا و گوشت را خود از فروختن آنکه
بر عالی توانستن آستان کرده است سیدی محمد عرفی به اینجا که سبک رو
حسب آید قلم ز سبک کرانی بخرد و خوش اضم را به در و در آید با هیچ است
بجای در آمدن و نهان شدن و در بران معنی بسته بجای در نهان و نشسته
براه رفتن چنانکه اطفال زنده و این محقق خریدن است و بر این اساس
در خرد و خرد و نام حسد و به جوان خرد سیر رفته نوز و در خرد
در زیر زرخان شده که زده عصیر او ده الدین الوری می بینم ازین مرتبه خرد
فلک را چون سبز در سایه لطفت تو خرمی و به پیش تو که به بالغ منحوج
کردن و منحوج شدن و معنی از زده کردن اغلب که محار است زیرا که ان حوا
رسانیدن بدل است و نیز معنی زدن کردن و زخم آوردن بر کسی
شیخ سیراز به در باب دویم در حکایت جوانی بد آنکی تا او خرد و زده به
دلش بر جوهر و مسکین بخت که یاری دل او زده بود و دلش بدست

[illegible]

بکلی بد و کالی او کرده چاکه خشکید از حیرت آب قبا محسن تا اثر فیض از
نایب مجرور و من کند آب کی بسته لب از چشمه میکند زرد مزارع عموم
نیز می سه از دور است ای تازه بنال امید دل خون شده و قطره قطره از
دیر میکند از لب که زردین رنگم کو بر اشک مانند صدف کاشتم
شکسته نگاهم سر زده و خشک با لقم غلطیدن چشمه بر من
نتیجه حاصل مانده و ماضی و امر شرح سیر از من سینه که با باد خوش گشت
زمانی بس بر راه رفتن نخواست ای زمانی بس کین از رفتن محبت
نیز شرم و جو غافل گشته از پاش شبان میس بخوابم به میزگر
کرک را میس و خفتن سر معنی است شدن و خفتن سینه و سر
خون کنایه از آلوده شدن بخون و بر اعتبار خفتن کتاب درنگ مورا
ظاهر و چیده زماران سوخ جوان سوی دلم اسفته می بیند بخوابم
ترنگ را خفته می بیند و کالوسه کالی است که
مردم را بسبب کثرت سودا در خواب بگرد خفتن و خفتن بالغ
کج شدن و خمیدن و بر اعتبار خفتن و خفتن ظاهر سرد
به امر و بی ضعیف می این قامت خفته تر از من میر می سه ای در
نیک و زلفت خفته از بر من است لب من چون زلف داری دول
من همچون و آن سینه با لقم سر فر کردن و با لقم عطسه زدن و خفتن
و کوفت زدن به با لقم یک ناله و عطسه بر اعتبار خفتن
نیک چون خفته صبح سعادت اثر غایب بنا کرد و باد سحر موید

طبع و باغ هیچ را در بر چیدن ز فیض روی او خورشید را بدین
 خلق باقی فرود نشن خیزی و زخمی و زخم کردن این خورشید را
 مستند به خلق با آن یک چیزی تیر که در جای فرو برند چون خال در دور
 و مانند آن و بادی که در شکم خورده و دی که در پیلو و فاسل و مانند آن یک
 ناگاه میبرد و بر زده کوی و نریمان و چیزی که تندج و استبدکی و کم کم بر
 طرف شود و خوب داری که بدان گشتی بر آید و آخر خط خوب بر گویند
 و اینهم محار است اما مخلصین و غلبه بر بر تقیاس و
 خورشید او عبدالدین النوری به رسالتش از غصه کلی تازه مستقیم خارش
 سینه و در دینه غلبه غلبه فخری به که در حد و اگر کراش سکته و در
 به خواه ترا لوک ستارش خلیفه استادینی به بود بر دل زفر گان
 کبی تردکی ناوک زنده مولوی معنوی به جانب و دیگر خلش اغار
 فرو نشی فغان را ساز کرد نورالدین طهوری به چون خون از رک
 ایما ترا دشمن ابد خلش غم زند و بیری در کار است و
 باقی کم شدن و کم گشتن کج و کبی و امر به معنی و بر تقیاس
 و در محقق شد مستند به حرف و حکایت کسی
 نقیصه کردن از روی تمسخر و این محاربت که مشهور شد و شیر زمان این
 را و اخاییدن و بر آوردن گویند و بر تقیاس خط و در خانه و
 و حاکم حکیم فردوسی به حماد شکارا بهی روز کار نماز و غایت بهی باید
 بلکه گمان مبدل همان است زیرا که بر خانه از آن خمی دارد و بد افضل

السنه من ايام اربع السون من ايام جنيد بن يحيى بن جعفر بن
كفائي دست باصول جنيد و صفايه مثله جنيد و كافي از مقام
تفرين و دوستان همراستغال كشته چنانكه كوفيه قلالي كسب زن خود
خنديد بانه خنديد زن كنيه از دست زن ناماست و خنديد شاعر
كنايه از ابديت نشدن ساعه و خنديد كزيات كنيد از و انديك كزيات
میان ناصر علي بن تانكر بيان كه مرودي صبا خنديد لذت است و انديك
ما خنديد نوح و پشم كنايه از شكف ابنا و خنديد انكس و سيران
كنايه از جويش زردن انبا خواجه لثامي ب ز شيران بود روح مار الو
بجنيد و زين تا كنيد بوايه و معني و امير معني و خف كشت و مرد و معني
فخر و محار و كشته را كوفيه چون عجم خندان و كل خسته ان و نا و خند
خند و خند و خند معني ابوجه الدين انوري ب وقع چشم ب
را انجيان نرم نرم خندا خند خواجه شيرازه اي لبه او طغنه زده بر خند
فقد مستانم از زلي خندا كشت خندا مولانا حامي مع خند ان از لب
ان عجم باغم و زين قل خطر مرد كن و ماغم خند بوزن دميدن صدا
كردن كوه و كند و باده و انده ان و انده خندان او از دست بافتن
خند مشهور و لبه او را و اين مجاز است كه هم دروسي به همه دست او را
مجنيد ميرفت طعبي بران رسيد بكي شوماني به اندر جهان جنيد
میان كيان و بيان دور عالم به هم معني ستوده و لبه بيه و بغي
از دفتن بجنيد خواجه شيرازي كشته و اين مبيت خواجه لطيف كشته آورده

آورده بگفتی ازین خوبروستان عشق نایب برراستان و ایوان
 خلیفه در خواب شدن خوابا به خوابا آمد مستقیم و خوابا انداخت
 و نشان و علم کلاه از روی اینها است به خوابا به خطایان
 مشد تا بساط رفت کو بر خفته شد فتنه بیدار کرد و چون علم خوابا
 امید فتح و طغیان با علم برخواست فروغ صبح خوابا تا عالم بر خیز
 بیداری چه خوابا کرد و بار تا ناظر بازاران که خوابا بیدار تیغ چاکست خوابا
 شکست و سنان او را تیغ قاتل سینه خاک جسم خوابا بیدار بود
 سمنه خوابا بیدار مرا زبا بای مشهور برضیک غم از خوابا بیدار
 است امکه خوابا بیدار و الهامسان نهد است حکیم زبا بای
 نیز خوابا بیدار سپاه الطوفان کعبه لاله خوابا بیدار و ایوان خوابا
 دیده شود و ام خوابا بیدار خوابا بیدار خوابا بیدار خوابا بیدار
 را بود جسم خوابا بیدار که در است سود سیدی محمد عرفی به و من خوابا
 یافت نعمت را گفت ما چلی چون بخت من خوابا که فارغ شدی
 زبا بیدار خوابا بیدار خوابا بیدار خوابا بیدار خوابا بیدار
 ببا این خوابا بیدار سر شک از لاله کل بر زمین امیر الدین احتشامی
 شمع به جولان کنی خوشتر از تیرگی و یک چو بخت نامع آقا
 علم خوابا بیدار طلب کردن خوابا بیدار خوابا بیدار خوابا بیدار
 و لاله چاک که گویند خوابا بیدار چمن بود و چون از لاله طلب باطلی است
 محاربا بیدار بخت گرفته و نیخ و غایر آن خوابا بیدار خوابا بیدار خوابا بیدار

بر اندام پس از از بین شدن و اگر دایره خواستگی چنانچه در ماه خود
در آمدن آن دم و فنوا خواست و خواستار طلبکار خواست حرکت از ادبی
چندگاه حرکت خواست که بگوید حرکت از ادبی مراد بیست و نه باشد و
مالی را از این گویند که با طبع مطلوب او میان است و پس این باب
موضوع و امر و اسم فاعل بیابدل شود چون خواه که امر است و نمی
خواهد چون خبر خواه و خبر خواه دور خواه یعنی که باید روزی که گذرید یعنی خواه
شده چون دلخواه و خاطر خواه و خواه که عبارتست از دانیدن در است
و محبت نرو بهیم آمد مثل با خواججه شیراز به من آنچه شرط طبع است
بالو میگویم تو خواه از منم بپذیر و خواه مثال و علامت استقبال
است و پیش از فعل و بعد از فعل نر آید چنانکه درین بیت سه درین
بمع زنگین جو کشت درو شکل در چمن ماند خواند به سر و جوی و
مثل این که معنی مستعمل میشود یکی آنکه در محل استقبال آید چنانکه در
خواهد کرد و گاهی معنی نرو کاست است آید چنانکه دیوار میخواست که بفتد
یعنی نزدیک بود که بفتد و درین قبل است درین بیت بوستان
در باب نظم در حکایت سه سرس طوطی چند درک است
سعد و در ادبی خودی زمین خواست شد ای نزدیک بود زمین
شدن غایب پس مناسب است که بودن صفت خواست شد را
نیز صفت ماضی آورده اگر چه اکثر شود معنی بی ادبی آید و اما در حدیث
و معنی و باید کردن و طلبیدن و خواندن معنون کنایه از

فصل در بیان معنی و اقسام غنای و فقر و باطنی و ظاهری و حیدر و غیره
و در بیان اصول و ادوات و احوال از سواد و بر این مضمون شکل خواننده ای محط
حکم قیل و قدره بر این احوال و احوال هرگز نمی توان این خط و بخوان
نیم وصل چون کتب از این مضمون می آید که میبایم اگر کتب هر قسم
نیکی این خواهی سپید این و در حقیقت دوستم چنانکه غیر از است یوم
رزوی که است بخوان چنانکه نورانی و کلامی از عبادت مقرر کردن و فتن
مردن نیز در خواص نظامی به یکی را بیک که خویش نماند و در افسد رس
پیش از این یعنی تکستی را و مسقط الحیرمان است مقرر کرد و غیره
اکل و مجازت مواقع چندین معنی استعمال یافته مثلا معنی گرفتن و غیر
کردن و در قبض و تصرف خود آوردن چون جان غریز و ملک خوردن
و بست خوردن و معنی تنوع یافتن و بر خوردن از خبری چون ز خوردن
و مال خوردن و سرای خوردن و خراج خوردن نورالدین طبری به آری
که خود را اباد است که خراج ده خراب کند و فتح سیر از سه عجز
خبری از مال و خبری بن زبیر کسان نیز خبری به طبع کرده بودیم که کرمان
مردم که ماکه خوردند و کران شرم بستن اسانی آنکه نوری که بر
موضع بستنی گذری نخواهد نظامی به بعد از تو بدخواه جان می برده بود
عبد است جهان میورد میز نوری به جان خوش است که امر و خوش
خویش جهان که ری که است ز فردا بد نیست نشان و معنی مطلق
که فتن بود خوردن مراد صایب به بوسه کشیدن لب یا خوردن

کسی که نینهار برده است کسی طالب اعلیٰ ست ز نام سر بود
 که گفتد یک نام و دو سر خوردن است آدا است و معنی ناخوشی است
 بجای چون شادی خوردن و غم خوردن و نار خوردن و جسم خوردن
 و در خوردن و حسرت خوردن و در نام خوردن و در نام خوردن و
 اندیشه خوردن و نوبت خوردن و جسم خوردن و در شک خوردن
 و افتاب خوردن و کرانه خوردن و مرغ خوردن و سگت خوردن و شکر خوردن
 خوردن و قاصد سندی به سگت ارزور بادشاهی بخورم و در نزد
 تن من بر غیر فخر کسی و در میان بود نورالدین بخور می است بر طای
 صوبی بخورم و در آن که خوردم شب خون جل نماز و شک قریب
 میخورم ملک خوش یکم طالب حنجره خرا و در آن که رای را خوا به سیراز
 به بگفت ان است که طاعنا بجه پاره فروش شادی و روی کسی
 خور که صفای دارد و بر جهان که می کن که قریح میداری شادی و در میان
 خورد و مارک بران محسن تا اثرش که شکلی دل جان اهل بصیرت بود و چشم
 ناکی کسی از دنیا و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن
 یا میر از بلوی که بر خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن
 خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن
 توام قدر خط کند و نام از میان دور کرد و افاب خوردن و در خوردن
 بهیاض غش کیک از دل طبع دار خام است بهیاض خوردن و افاب خوردن
 عرفان خود به نظر باشد جواب از آن که گویا بخورم و در خوردن

خوردن میسر و سهو که او در سبیل محبت عیادت گیتی
 خورد است و فرخی نه خورد و غم بخوری و چشم غن تو و بین زمان
 بود که عاقبت کار بگریه و عود الیه فی التواری سه در نیم رشک برده
 ازو سلیخ در خوان و در جل شرم خورده از دایره روزگار کمال اسمعیل
 سه نبی رفعت تو خورده اسما نسلویر ز بی مذنب ترا چشم روزگار
 نظریه روی تو ماه زمین است و نباشد پس عجب که ز تو او خورده
 تسویر ماه اسما ن و خورده و تیر فخرم خوردن و طمان خوردن و این
 خیلی در سب است کتایه از تو خوردن و رشک بر نخل خوردن مرزا صایب
 سه که عاقل شود امین نظام است که خورد رشک بر آن نخل کوفی برشته
 است طالب ملی سه کوش خورد نام و سال ملی بود که صاحبان به
 خواستش می کش ملاطفا نظم سید گشت تاراج سلیم طرود در می خورد
 برود و کرد و با کسی خوردن کتایه از یک کرا ویدن و در باغین مرزا صایب
 سه از تو یاد و رسم از یاد و رسم کرد حیات ما تو چون بر تو رسم از زندگی بخورم
 و معنی کردن چون معنی خوردن کتایه از جامع کردن مرغان و معنی کردن
 چون آن گشت خوردن حکیم زلالی سه سبازم سه از تو برده سوز آن گشت
 خورم جوینع بارف به معنی خوردن چون در کار خورده است و فرخی به بهار بسته
 تنگ و غرضه کین روز کاری بخوشی خورده و با برده بر یک نام روز شادی
 بخورم تا که فوا ناچار مرا باز بر میریزین و معنی کوتاه کردن چون رسیدن خوردن
 مرزا صایب سه دل صاف و نبدینا باشد مقدریج کو بر خوردن با جان

[illegible]

حصانه و خشنه بسیار ای دل مجنون که بپای و بواجبای سینه
 صابر و خردمند و مروت پرست و پند بر زدن و این ظاهر محضت طرب
 است و معنی که شده در غم سبیل محضت حمد و ثناء است و هر که
 از کمال و شکر است الا و الله و حمدی کانت الا و چون سیر یا سیر به بدر تا
 اخرو شمع عطارد جان التلی و جودت بسیم خنده نماید بسیم از معنی
 جودت بسیم ای مجنون اسب کجای در شدن و است برادرش بیای که اطفال
 اطفال روز و از خردان خیر مکه و آمرید معنی و خیر و در و در محضت
 و غیر درین معنی مجید دل آن باب الا و الله و معنی و محضت کجای
 معنی و التلی نوشته اند و در غم صبر کردن و انداختن و در در شدن
 بر خیزی و در شیشه ی برد و لفظ را یکی نباشد و الله اعلم بالصواب و این مقابل
 ستم و معنی کردن چون و عد و دادن و فاموش دادن و خطا دادن و
 ستم دادن و ایشاد دادن و الاضافه دادن و الفتح دادن و انزال
 دادن و ناله دادن و اوار دادن و جالسین دادن و این باب و معنی
 و کاسی معنی دوم راضی است گفته ملا فوی یزیدی سه قصه گویند زخم فویند و و
 از بیم کد است جالسین بر دوستان بعضی و عداوت داده اند و هر که
 ضایع سه نباده بر رخ گل لفظ های مشک بسیم بسلی غرور کن نصیحت
 رساله مبه عاشق دل شعله بر چندم اوارد و کوه نکین و مشکل که صدا
 مابر و در هر ظاهر و جبهه سه شلی کل برادر باغش نام بری مید بر شای
 اموز و نام ماله ی مید و ملاطری نیسا پوری سه و نمودن که می بسو کستان

فراش را انصاف بخداد خود که برین صفت محمد علی سلیم به خدا
چون مراد عاشقی درش ارمیدوی به حبیب داد کم کر بو فای باد مباد
میر مغزی به دیو فلک جو نمودی پس باز پر تو خط دلالت بمر که او
خط دلالت خواست طای سبلی در اندیشه در جوش ده در افتادگی تن
فراوش ده - طوطی حسی به دعد ملو و بی قدوه ابل هو معنه در ده
انتظار تو فوت کین نگار راه و معنی کفن و رسانیدن چون قصه
دادن میر حسن و کیت کور از ناخیر کو به شاه راقصه کدایی در و معنی
سپردن و تحویل کردن به کو به عمر کیت ماه صقلی قنبره داده شغل
بجای طبر الدین فارابی به زلفت بجای و بی بر در کی دلست - آنکه کشیم
و ابروی نامهربان و به بند و ندیدیم جو ترکان خجک به بهر چه ای شمس
بدست بد تو گمان دین و معنی زین کردن و کرو نهادن چون مصفا
نهند و دادن محصل کاشی به و او دخلص دل بر نفس با برار انکار
چون بر شبانی که مصحف را نهند و میدند و معنی نهادن جو کوشش دادن
بحری و سر نای کسی دلون میرا صایب سحریم در روی عیانم
سرای خولیتخ میدیم چون بدیجتون سربای خولیت محمد علی سلیم
به داده کوشی بقراویم در این کلشن سلیم ناله ام کو یا نظر بر بند لیان
طافران ز مقدار تو جوهر در حقان به بحین او نجه تر شده زبان اگر کل
و دیگوش خود به دیو جبر شمس خوش خود دمعنی نمودن و انگار کردن چون حال
دادن کمال اشجیل - محدثات سادای در و جمال و بند اگر تو اینده دل

زین مذکور خطی و معنی نخست دادن و این مخصوص بالنظر است
بر ظاهر و معنی نهان برای که باریب خط جانان را چه نشان
دل و اندک غرض رخسارش بیرون آید میری شیرازی و دوست
و لم چون و به که روانم که در کسبم بلکه است از قنابل سوخت و کوه
داون و راه داون کمانه بارند استن راه برای کسی تا بکند و ملاک
سه لاکه چنانکی که خری بکند و ره دادن او ندارد و تقلم است و
حقیقی است که معنی مطلق که استن است و معنی در حکم سدی به
لش می باشد و گویا در دست ما را چون در بند و تبار مقام
مکافات و ندادن مستحق شود باریب سبیل است و در مقام ضرب
و قبل معنی اندام و بخشش و در پیش و بخشش و عدل و انصاف
و این محار است و در مضارع و امر این باب است به ما چون در
و در وی بر تخی است اسناد و در کی آنچه اریخ یا متبسی از تو
یا سبب اگر افه پس ای مده و در استن محال کذا متقن و این کانی
مفعول آید چنانکه گویند فلانی روز داشت یا ملک است خواصیر از عدل
من بود و به بیت رحمن فراغ دارد که چو سر و پای نبه است و جلاله
باغ دارد و کاهی و مفعول آید چنانکه گویند فلانی طلاق دارد و دست
و میرزا صاحب به تمامی روز دارد و داغ از سوخی معلم را تمامی پسند
کو به و در بر کد بازی و معنی جادوی چون او از دست و او بطالب کلیم
به دل به موهفان از تو ناسازید و چون شیش که تالش کند و او دارد

[illegible]

[illegible]

در خدمت کسی از ارباب و امرا صاحبان دولت و رفاه و سعادت نیست

که بر سر علم نیند و تنگی برق خوانند و فعل این تیر و تیر و بخار برق را میگویند
 آند که آنکه می آید و فنی تحقیق جو سیف بر تر که برق را بیان نیند
 و آن در اصل نیز است مبدل در و بسین بوا و در علی ان جوب را
 نرفته خوانند و ترقی را علم خوانند و بطایع نه بکسان این بار بیک در عشق زاده
 بایر نیای و فتنه نروانند و بایر نیای نفس کشیدن شع اینست
 زده خند چشمها قناب کشیده کشیده از نو کشیدن و کشیدن و محو کرد
 و در و محو کردن که فی الزمان که کشیده کشیده از افلاک محمد سعید شرف و قری
 از بی و طعی چند به در کرد و طاعت مشوق چو شد و عین در کرد و در کفین
 راست و موافق این چون در کردن محبت و اسنایی و سواد و سواد
 و مستعمل شدن و برابر و خن و بچیدن در جری انسانی اصفای سه
 سوق بلل را الصب ستایی بر دانه سوخت شب که شمع کل چو شمع از
 تاب رویت در گرفت و حسین تنای سه بر دای سوخت و دیگر ساز
 که مرا غنله در کتاب گرفت مرا رهاست سه جان دل است که در غنله
 میورید از روی جراحی که در گرفت مرا که کرده است ترا که که که که که
 که دل زنا که کرم تو در گرفت مرا بعد بر نش عرق که سه مکرزه است
 تا با تو اسنای مادر گرفته است سینه با محبت و فوج با شک و شک
 شد کی نه انم محبت با تو در خواب گرفت با با فغان سه چه در کرد
 باین کجاست چون سودای من با تو که چون من مستری بسیار در فعل
 شربت محمد علی سلیم مرده باران را که مار از دست من شاعر

گرفت در میان شعله و خاشاک محبت در گرفت خواب سیراز سه باد
شکست ایاب و درگیر و شبی آه انبساط در سوز ناله سبکیرا و مرا متعاس
درگیر از امت خلق و از صغیر بزرگ و خرم نکست : ان شعله درگیر
که در خانه زین بوده سقیم اثره محبت با تو نوح صبح جا درگیر است جای
مادر زخم او خالی بود با جایی تو محبت تا ترسه دیدم ابری بسمت پاهای
این در گفتم محبت در گیر شد و مانند کلبه از غایت شدن از رفتن راه و خزان
باستدلال و بار که امر است به معنی و در میان عاجز و ناتوان و زنده محبت
آن در شکست با فتح ترکیدن که مبدل است چنانکه گذشت و بالکلیه محبت
و استیلا کردن در کاری در کم فرصت و استیلا و این ظاهر محبت و
ترک است مرکب از دو بر همین معنی که کلمه شست است خواجه در سبک
و تو شکست غایتش در اینجا واقع شد و در عین غلبه کردن و بچیدن
و بر تعاس در نوشته و سایر مستفات شیخ سیراز سه از خشم که در گذر
زست جو بارادی ماجر او نوشت خواب نظامه که کان شکستی بر بر
نیز تر زده در لوزی پوشیده حیر طالب املی به با طعین باران
در نور دند طرب در خانه مانند سکون است در مانند و اگر رفتن و بر جامه
جایا مرر جو او نتوانست دیدن بر دور ماند ز کم در بریدن و درون با صم
و او مجبور در بران بریدن خوب و غله و علف و مانند آن در درون نخوت
و او محبت درود و درود و غله و علف و مانند آن در درون نخوت
که او مجبور نیز آن حکیم شریفان اسما و زمین بر چه درو باشد از چشمان

و چون بکند چه تو حکیم ز غالی به چو نور شمع ساقی تازه در باغ ز غور نشید
 صراحی ماه نو باغش خواهد سیر از سه مزرع میش فلک و داس مهر تو
 یادم اگر گشت خوش اینده حکام بدند و کرد و درم کمر تاجا سیع به دور و دور
 کشته در آن زمین دو چشم تر بار بیا در قامت سرور و در کارا فرم از
 کرد و درون و جمع کردن در بوسه تعقل در آوردن که افی املات در افق
 ستاخن و در آنکس نبودن یعنی بدو در بنوعی کردن بر فوئیه آنه و معنی کلی
 کردن و درست آوردن میار است و در مضارع و لکن باین باب فانی
 بدل خود شینج سیر از سه در باب کنون که لغت است بدست یکن
 دولت و لکن سیر و دوست بدست نه ای که نجاه رفت در حلقه مکر
 این رخ روز در یابی ^{در} با لفتح ارم جدا کردن و شکافتن هر روز و این باب
 لازم و شبید بر امیر خسرو به بلبل لطف از کل طبع بر بدت بر عجب
 از سر حکم در میر خواهد لطیفی سه سینه ان جرم باخته نیم جام نماید و در
 محض تمام نژاد از سبزه زری شکاف به بر بدت بر عجب بافت حاصل
 بالمصدر و امر بریدن و در رخ جوان برده و در مردم در سینه بی تو
 حاصل نشدیم جان کسی به جامه بستر که چرخ است که فکر و در و در است
 مرا درین حکم که اندک حال قوت و غلبه باشد خواهد لطیفی سه اگر سر را دریم هر
 ندادم بدین مکان مکر و داده کنایه از رفتن و غلبه بی تو کشت و کشت
 معنی به معنی با شکال اسمعیل به چو تاجی دلیر و برادر در انیک سیر
 و خوش جوید و ریح الرار الناری در بدت و در کنایه از نهان کردن

چون در دین نفس و سوسه و بوی و مثال آن در دین سال کنایه از
نخستین طهر تا آخر صغیر تا یکی از سال در دین سال کنایه از کمترین
حدیدین سال بودن چنان بخت بری پروا و اوار روی سفید چیز را صاب
سه این بکن سالان که می در دین توان بودن چنان بخت بری پروا و اوار
موی سفید میرا صاب سه این بکن سالان که می در دین سال خویسترو
کعبه در دین تاراج مال خویش و سلب کردن و در دین خبری چنان
در دین دوق و صفاد میل و موسس خزان طافا نم سیدی
در دین است غما سالیس حارث مقاور و نند جو کر و میرا بود از مرکب باشد
نور در عالم میرا طاهر و حید فغان بن زدل عاصقان سوس در دو دراز
سرمه خاکستر نفس در دو بود ملاحظه فال سیاه بن است چنانکه میل
شکر از دل بکشی و در دین اولت تول تول الفقه متک است که دوق
سیردی از خاطر عشق در دو فایه فاسم که بردن بهینه امر نکالت در حر
مستقل شود خون گرم زرد تر و و شکو و صحبت ستم که لفظ در دین که در است
ترکیب مستقل شود و چون گرم زرد تر و و شکو و صحبت ستم که لفظ در د
که در حالت ترکیب افاده معنی خاص است چنان بکن در دو در حالت افرا
معنی مطلق مستقل شود و هم در سیردی و هم در دین دوم خوردن و در شش
و در دین طلوع کردن و وزیدن و طلائق آن در پنج شش موضع و شبهه
یکی و میرا سون راه و باد و امثال آن چیزی و در دین و میدان و در نفس
و مانند آن در چیزی و سیدم و میدان و سیدم و سیدم و سیدم و سیدم

سنگی دیوار و موی و تابان چشم و میدان عرق و برت ستم میدان کربانی
و جسدان مانتوان باب لادم و مقتدی بر دوا ام حکیم شرف الدین
سید باب یکجا صد چمن گل میسم با دوا دامن امید کربانی
من دیدم با آتش کاشی سه و مید صبح تو در خواب غفلتی فرمای صبور می نزل
از باقی شیان غفلت من محمد علی سلیم بکرم برین چشم او غفلت سوا
میدند جای ناخن جگر زخمم از امید مید طالب علی طالب ازین
همه مید یکبار راس و از کون شیر است و یک کتاب سقا رام
میرزا صاحب سه و مید در شب اخضر زمان سپید شمر بختن تو بود
اصحاب کعبه بیت رفاه موی زاتش میخ خط خوان پیش
میان فوج و تاب ندارد عهد لپی که بدل است ز غیرت خاور مشن نفس
صبح و امت و دیار مقارن خواب سراج الدین محققین سه با کرم
سخن گفت که بخالد مید بر لب او تتم آستخار او را خواست خواج
شیراز سه رسید شوره که اند باره نبرد مید و طبقه کرد رسد مغربش
کل است و مید خطیر الدین فارابی سه نسیم رفت تو در باغ تو در انسی
و مید بخت غیر طره سنا و معنی حکم کردن و لالت زدن نیز نوشته
آندوان کربانبات رسد پس بخا خواهد بود و سر پو بر آندون دم نفس
ولوی این پس سه چون تاب گرفت سنبل زلف او سه سیادم
توقل و منقره در کران و اشکران که التشن در آن افروند و امر بر میدان و
و منشاات مثل و محمد الدین علی قوسی سه گوید که این لفظ در صفت

در یاد و ملک و لوز سپید و بار و نیک متعلّق نشود خواه نظامی
 دولت شرم در یابی انشای همان کف انداز از آنگاه ایامان مستقر
 در این سپهران زو ساندانش زو مانی امان حکیم فردوسی سه ابریت
 و لایق نغز نان خوشش بیان و ملک و مان حکم اسدی نور از
 یابود کین سحر حرم برآورده عبد الوسیع خیالی گویند
 که کافر نفس من در خاک سانسیدم که ندید از دمان فصلی
 نظامی عاون خود بجز السین از مع نازک بیان و او برود
 هم نمی بوم و برت و سر با خواجده طالع سه کرب از دیکه بر است
 بخند با عواد میر خسرو سه لقب حکم در عباد آورد و ده و کون را طار
 آورد و در این قسم سخن را گویند با الفع غفر شحالی و نشا طار
 و در این قسم سخن را گویند و در این قسم سخن را گویند
 کینه و باز و لا بیت از لیت خویش پیش برین شعل ناز
 اندر خسرو ای شد شغل ناز و بی کرد جان هندی که بی بجو کج
 سوری و انشای گویند نیک و ان اکنون بی باید شد ای نیک و ان
 و ام بر است دست سو جو آمو را نشوی انشوی کیه مخور بی و ان
 وسیع و انشای اندر کند بوزن باطن تو غم منع غم را از ان طالع
 در این قسم سخن را گویند و در این قسم سخن را گویند
 بنی سانش چون سطر دشت غمی سطر سانش حسن تاثر صفر خانه

[illegible]

انچه خوانند محصل کاشی به خط مرسوم مردم اگر بر نظر باینیت مورد
 که چون اسب میدوانند و آماده و میاروند و حاضرند توغیب برهان
 که شش صافی داده کرد و فروز و دوا شکست برده چشم خود و خطاب خطیب
 که در از غنوی نسیم خواهد پیش و دوازده بخانه صندوق خویش و بعضی بخی
 قریب و اولی بسته و این بسته خواهد بود و در آن مسمی و فی کباب است
 که در آن و در رغن مسمی و می دوید و چشم کباب از آماده و میاشدن و
 محسن تا شش کاری نتوانی برود و در آن کرد چشم از بی کاری که در
 توان کرد میرزا صاب و مرا کردست چون اینده جبران مجلس ارای
 که می را و در کست از و دیدن باز میدارد ملا فاسم شمدی به
 در یک عالم دوم بر فزای خود نوزده کاروی از حاجات آن باشد
 نشانم را حاصل بالمصدر و امر بر بخت و دونه و دونه و دونه و دونه
 بی هم دوید و در امتحالی و در این که نشتین و غیبس و بنای سه مسئله
 چشم خیم قطران سه و در فضل زانوی بنیان خانه فضل بانوی بنیان
 و این باب لازم و مستدی بر و در آن و در مشهور است و اول خواهد ملا
 و در کیم شوم خلق را در نهایی بیالون و کم و دیدن آید بهایی مصدر محمول
 و در آن شده ای کم از و در نهایی خناب خبر همه فتنه بهر مانید بنید و در
 که بر همه در دست است که یک مقولی می آید خاکه کوی در نم بند سل را
 و گاه دو مقولی آید خاکه کوی و دریم ز در اسفند ریس و چون مقول
 دوم قسبه باشد که در دی ضمیری عاید بود مقول اول بر سران فتنه کافی آید

آرد بنالکه گویند دیدیم زید را که نازیک و دخی که درین ابیات خواجیه مطلع
مگر در فرزانة دخی که یک که چون نام الناس دران غاره سنگ فرود
در و دیز زفت که سیاف زان جاده نوزی مشکوت و حجاب ساج
همچین صغیرانند اسمعی در انجا بر تقدیری صحیح است که جای بران بلی
تیکه و صیغی بود و اول و قاتل طلب از اول صیغی مع الالف در
روان کردن و روان شدن اول مشهور است و درم بر خیره
شاه سیر غم و لایب میراند کشش بچین سیح ولایت مانند و نیز
از حاصل بدست آوردن خواجیه سیح سوزش ناز و لغت کرد و از آن
وای لغت عالمش خواند آنقدر اندک امر بر اندن و ازین چون کامران
حکم بران در عالمش از عصمتین تر نه سلب است با از هر چه صغیر و حاصل
مصدر در بانی چون در یاد بوسه با این که در مقدمه بالضم
بر اوت در حشیدن بر سر نو و رو کشیده در آتایان و در
در الدین ساجی که لغت دولت نمکین جواه نوت چون جوا و ان علم
سکین جواه در شان ریخته ناصرا الدین رخ رخشان او خورشید
با و نفس ندن بسبب بر و اسلتن بار کران و محبت ساق
شیدن دم سردی که اگر کف بسیار و محبت بازمی آید برین آتایان
رنک کردن نامر برین و رنک کنند چون رنک رنک رنک رنک بر نوت
نیجته بود از خواجیه محض غلط و نون منکر بر ایضام نوز و در و در
خواجیه نایب بر آنکه کس جانیس با این کرم به چایه مس در شکا این

بعضی از اینها قیاس است بر رویانی بر آنکه می کردی بی مسامحه
الدین را می به جاده بخت جلوه را کردن در قلم خویشی از زمره سباه بود
و او جامه ای زنگی از تو این را ترک رخ من مع البین همواره مسامحه
خلاص شدن در پای بافتن بر سر خلاص شدن و بر پای بافته سوار خلاص
و در مضطرب و امر و اسم فاعل این باب بشین به ابدل شود چون در
عسکری با نعمت و به و تخت و در و بدای بهای موز و میدان سبزی و
و اما بدان و این باب مقدی نیم اقم شیخ سیرار یاران که در حالت
طبعش خلقت نیست در باغ لاله رود و در شور و جویم شش غری
از دست میر شیخ سحاب می برد فعل و عقیق رود و از رز بجای غمت و غمی
مطلق پیدا شدن محاسن است طلب آملی به بوی کونوار که الی الی
است هزار بلبلش در هر کجای زمین رود و در امر و به و ادب و در و چون
کل خود و و لاله خود و و باخته خواهد بود و رنگ چشمه رو باشد اندیشه
و چشمه شد و میافانده شان در سر بهیم می که بختی تا مادا و در ده اندیشه
و این است استاد و فرخی به سرای دلای خوبی کنجای خواهد ماند کل و
به است و سرای و باغ به است محل نامل است چه از دست اول
معنی رو به و ناب و از مر است بانی یعنی ساخته میاد و به است و به
بهایی خود قبل از نون نبات و در راعت بر روز و بالین و به سبب نوبی کار
و بهیم بجای تا متخلفه نیست که افی البرهان و به معروف و به متعده
و در نوع انسان یعنی به بلوغ و رسیدن و خوان شدن و در نو که و کار

و اما بحکمی رسیدن و در شرب و افیون و تنیک و مانند آن و باقی
بعضی بر خوش شدن مستحق و صلوات آن با و را و در بر جلا و تمیز
سیر و آری به بروم غشقی بر جل من صدارت اری و در خوش تو
انجام رسد انعام عام تو میرزا میرسد چه شد که ناوکی اسید این مبتلا
و جلوه کار دوست در سلیمان به خدا یا ست اینجاکر شمال و زو با صبار
شاهی درستان ماروت نهاده هر با و زو گرفته که و زی و وار شد میرزوی
و زو و معصانه نهاده و موس و زو و معصانه نهاده و موس و زو و معصانه
و کر و شربت سنان و زو و معصانه نهاده و موس و زو و معصانه نهاده
تو حساب سراج الحقین و مر حسان که در اندامش دولت زدست
او می چون به شربت کف او کم میرسد حکیم غوث الدین سیف میرساند
و طایر ابرو و سینه و زو و معصانه نهاده و موس و زو و معصانه نهاده
خارت موس کند گوشت را حشیم و شیم را کوش کند و در می نیاید
افسوس یک بر یک برداشت فراموش کند میرزوی از پهلای به خراب
اگر سینه کنی صید جان از دل نرود نیات و ساکش چون غنچه تر
سرا کنند و شش سر بر نهند تا تر سینه تر با کش میرزا صاحب من تا
رسیدن با و را با هم و ایا لازم است ورنه بر این ملک املاطون
طایر و طایر کار خوب میرسد ای جویرام میرزا تمام مبدع فلانی بجان
ملکان میرسد ای کاشقی توجه میکند و معنی زبده و اوان و در خور بودن
شیخ شیرزاد و سرور و رسد که با و معنی که ملکش قدیم است و در انش

طافا بر فنی - اقرار رسیدم که باز بر همگان علیه راجع نام دارد و بر اقیاس
 رسیدن می رسیده و آنکه رسید میرزا طاهر و جد اشکلبان
 جام بود از خفت بدیده رسیدن رسیدند گیتی چون توای سکه
 کسی که یافت فرزند رسیدن میر حسن و بلوی با سه بر که بود رسید رسیدن هم
 مراد است رسیدن هم با آن چه حاجت است طافا بر فنی از ششم حرم خاتم
 خشک تر کرد می رسید و میزند لب تو بر کرد و سفتو شده که بعد از افضال
 خبری مکی او دی که در عالم قفس الوصول و این مصطلح از باب دفتر و آنکه
 آنچه بل ما کردیم عشق او را رسیدی و او با هم رسیدی و مکی رسید غلکه که
 عبارت از خار و آن جنس غل و غر و در بار است در اشعار استادان بافته
 شد و آنکه طالب کلمه در ساجان نامه آورده افضال دارد که موافق مذکور
 در بار سدا طین تدا شد از عالم بای در رس و غیر که نیج زینر غماست
 و بالانفاق لفظ نه است و این طر و طوطی خاص مورخان این و بار است که
 که مصطلحات است اگر در بار که قرار داده سدا طین بجا باشد در محاوره
 فارسی خود می آید که لیس این طر و طوطی دیگر هم رسید برای سبق الفاظ رسید
 پس حاصل بالصدور رسیدن و امر به جمع در سنده است و در سدا طین
 من حیث الاستعمال بجای فیض رسانان کنون اگر فیض رسا گویند
 و همچنین بجای بصیرت رسانان و بصیرت رسانان و آنرا رسانان است
 بر ما نقد اقتضا بایکدی که مسموع و آنرا شده میر خضر و سکل که بصیر
 و بیابان رسان است - بلبل بعد بیابان لیس است فایده که مکی غزل

من استانی است که طافا بر فنی
 من استانی است که طافا بر فنی

[illegible]

حسن شهری منور و انجمنی دارد بگویند میروم تا بلی صواب نیست فکرم و اصلاح با
افاده معنی هر دو که منتهی این باب است شاید درین است
مدلوله سلطان بانی بالودن شاه یو کده کل نم زبستان شاه
حلیه سراج حاشوی تصریح کرده: رهن ملک کنایه از نوشتن قلم
نیک به هر حال پس بگوید داده فایح باشد که بر صفت فایح مثل کلم
نکته دارد و رفتن جراح کنایه از فاعلش جراح طاعن است که بی دست
و لطمه زده است نام فزاین این جراح است که از رفتن خطاها است
و در حق خایه میگوید این خانه مشهوری است خانه ام دادی و لای میروم
چون کرد با طرح این منزل رخاک بقولان بوده است و نمی بین
که مستند میرا طاهر و حیدر میروم کرد به تکریم نوی ازین نام
نیز حرف مرا شنو که فایح است و رفتن بقصر رخا کنایه از او اقم
سدن انسانو اجد حال الدیر همان به داری بپوشیستم استیک سرو
جنم نقصیری اگر مرده از باشت کثیف کال عجیده که مرده از تو من
مسکین جبار و سلطان آتوی کسی منظم کیارد و قمار و ریش و جنم
نشو و نه یعنی مصدر و حاصل فایح و در او فایح است
در رفت و آمد غمهای بدست خبر دارم صد الدیر بگویم چون در دل
بار میگرد و در فایح بعضی آمد و دیگر کنایه از غم که عاصی حیران شع
العاضین بسته زلف مسکین خسته چشم فتنه را رفته ملو و رساله
که در دایره و رفته است کنایه از بسته بسته به رخس و در و درش بگویم

میکنم گرفته رفته بهار است جدا کرد و در متعارف و امر و انتم فاعل این باب
فایده این بود و در هر وقت و در هر حال و در هر وقت و در هر حال
است از این و آن را هم اسباب سفر توبه در احاطه گرفته بود و گاهی
بافتن که منی طرفه داشته باشد ترکیب باید چون انش و و مکتوب رو
فصل و در خواستهای سینه جوهر و اندک انش و و است و لیک این
کهن لک و ان خوش و است و قبول و باینکه گویند صلب او را
باشد و این کار و شرح و است و انش و در ان محبت افاده منی فاعله
بسیار و این معنی بود و در هر چه و قبول دارد و در زمانه و ان می پذیرد
میگوید بر قیاس کت معنی کت فیه و فرط و عبارت از کسی که فرمان
او را هیچ آفاسی و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
فرمان را می بر و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
الوزی و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
خر و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
و معنی سفت گرفتن و کدستن و و او را و او را و او را و او را و او را
بیمه می از است معنی اول و او را و او را و او را و او را و او را و او را
و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
حکیم ندی و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
حکیم ندی و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را

و اما آن و بسبب امر بر منی یعنی روئید بر او چون خاکروب و جاروب
و جارو و محقق نماید که سبب رفتن ضایع لطافت بجایند بمطروفت بر
چنانکه خانه دارفت و همانک را رفت شمع بر لاف که خانان من این شمع
وین پاک بر رفت و خان محقق خانان رفت خانه است مع اله
فصل بای کوفتی باصول رقص مثل و امر بر منی و رقص و این افعال
است یکبار است که استمال فارسی اصل شده خواهد شیراز
رقصیدن سر و حالات کللی صوت بر او خوش نباشد و هم بر سر
خوردن و وحشت گرفتن از مانند مقتدی منتهی امر بر میدان و در
حاصل بالمصدر هر قلیه اله بروی سدل سدر دست و بارید بجا کلی
صیغه ناده امور عامی و مانع میزاید و در از سلا و حدت و میر
چون شمع و آغ کشیده نگاه در صبح النون و روزه شدن و روزه
مقتدی منتهی روزه خوشی حاصل بالمصدر و بسبب امر بر
و معنی از روزه شوند بر آمد چون رفت در بخشش یعنی خشم و غضب
نویسند و این محار است چرا که جاری دل است سیخ عرونی
چو گویم از سر است نیست مبالغت مرغ از من که عالم است و در
بالفح و میر کردن و صاف و موار و درون چون جوب و خرامیدن و سخن
کفین موبد الدین به کام جان من که چند بد نش کرد شیرین آن شکر
ز بد نش ازین مبت مولوی منوی بخت ساخته و آماده شدن است
میشود که کسی به معنی ماورده است که رفتار کنند بحدی

[illegible]

و چشم تر شدیم چون بگویش آید جویند از دو صفت کبریم بحسب ایشان
 تیار کردن چون نه و کل و کور و امثال آن میخسرو سه و زمره و زبای
 سه و از چند ریختنای کوبی میفکند ریخته بر کف و کلام مخلوط و زبان
 یازماده عموماً کلام مسطور مخلوط زبان فارسی و هندی خصوصاً و این کار را
 کمال مجتهد سه و خودم جویند ریخته مسیحی کنند آن چشم اند ریخته وونی
 است و طرب در بر بند و کشاکش اگر رویا که ریخته در قالیها بر بند واران
 نظارت ساز و محمد سعید شرف سه و خود بخود ماده عیس از قدیم میرود
 کویا جام مر از ریخته کرساخت است و در حاصل بالمصد و مضایع و امر و
 اسم فاعل این باب جایز بدل شود چون در انعام و کسب و نیجه
 ریختن و زین و ریخته شد بر سه و آن چون منکر بر کسی که شکا بر سر
 بر بند و این نوعی از سیاست است و خود بر معنی در بند چون خبر را حاکم
 تیغ است ابد از بخور زبانیان که بر اسباب که بر داب رو چکد کمال مجتهد
 سه و خود بر هم احارت خست کفتم اسارت کرد و سلم الدین دم محضت
 زین و امر ریختن و در معنی در محضت است و نیز به تراثه قلم و کانی برای قبی
 بستن بدل کتد چنانچه درین بیت سه و مرا خودی در و منداست و رئیس
 تو بر هم یک بر حراحت مر لیسین برادر سائیدن بر آنچه اراده است
 بر امار فضلات و قارورات با و کاشی سه و از زه که خود کرده بر حدی
 کرد و امثال ماند یا با سلطان قبی توانی تخلص سه و السع امام کرد و است
 چون مره کیش کافری است بی اگر خبر از کس بر زنده در کون کسی کرد

[illegible]

نویز خودی و خلق تو غیرت بگفت از آنکه رویش کج است و غیرت
نارین ناله کردن و معنی دعا کردن غیر نوشته آن دین مجاز است طاعتی
تیری به نام نرید ای که چند صفت در روز لنگ بوده دارند سولی خوبی
قدیمی دارند و مد قطره آن که در فاقا دم بخلا و دعوی آن تلمیذ و معارفی
چون هیچ طعم را با ناچین آب طعمی نیست خردم غم کوکت
رفیقان چنین برادرین مجازه فرارند و در آن روزی که ناله سمن فخری
آنکه از بیم رخ او تر است صفت را به ناله نرید و از پای جبری که
موجب ناله کردن جهان تواند شد حکیم برای بسند دانی بار در تری
زار و دمی باور گرانه از ناله شیر و فارسیان معنی مطلق ناله آمل
نماند و متبوع گفت که نمایی غیر و اندو است و معنی صفت ناله
و کبر و رفیع نشود و چنانکه گویند ناله زار و کبر زار و غیر گویند براری سبیل
و تحقیق است که در معنی آیه یکی گویند صفت چنانکه گویند زار و برار
و دوم بسیار چون عاقل زار و کبر زار و معنی چنانکه گویند چنانکه گویند
ناری و روز و ایلی نماند است تا خود معنی اول و غالب معنی دوم و
و معنی اسم نیست نه که در دوم حرف که در محل است است
استعمال کنند چون کلید و لاله زار و کار و بار که محققان اباد را
و ابا تین و طام و دین قسما با لیم و طام سیر و طام و دین و طام
معنی مطلق مکان فروخت است استعمال یافته و در غالب تحقیق
فنی ندر مقام و لانه علی معنی آن که در ناله سمن فخری بوشید

بسی خرد و پیش شدن و این که باز خود نیدیت مع الدال صابران
شعر ضرب و این معنی است و گاهی لازم نیست چون فزونی
چون نو بران و بر اند شدن فعل در این معنی سیر کردن چندی خاک
بیل برانجامد ملک بنظران مباد سود منبر از فی و دانش
لب لبته بستم کوفال باطالکاب که شمرنی جان زده دل باطال
دل خود برد از خوردن ستان در رزم چنان هزار زده دل اکبر
انیت دل دامت گرفت را چون کند کوبی پری که لوتی کوش
از برین زده است و اول بحدین معنی و دیگر بر مستقل و اخیر چهار
است یعنی خوردن چون لقمه زدن و کتاب زدن و شتر زدن
و صبا زدن و می زدن و صبحی زدن و جرمه زدن و ایون زدن
و خسته زدن و نیک زدن و خون زدن و شاعر زدن و قبح زدن
و اماغ زدن و پاره زدن و جام زدن و طل زدن و پناه زدن
ابو انصاف خرازی در مصنفات عبرتوسین کرم الله وجهه سه ای زده چنان
عقل و روح لقمه انوار علم و می شدند چون حداب و طعمه آب طین
و شکر بان چون باهره و باد و غنای به که بر خوان شیشه اریغ
زنی میرزا احسان سیر به بی ملک صید کند باز طاف پروارت باک
از دل چنان کشته غنا میرزا نورالدین طوری سه کی تو جو نامد کیان
تو سراسی میرنده که طشت جگر خویش کنایه بفرستد بخشود و می تو بوم
زن از دست شوسا غر تو بوزن طالب املی سه باز در ترمع

میرم گشت مردی دیو ساله بروم بچم گوشه خجینی بناله نروم میرم
قلی خجینی یاد خود ترستی ست بدست خجینی باز ویکرو و میجام
می خجینی ز دور ست خواجشیر از سه می از هم نبود دست و کالی
قصاب و دست عیش کند از زن حاجی چند غیر از عیش و هم
عمر بالوقوع ز بیم رفت برنج خار و چه قباغی که نرسیدی زنی را کنار
میرم از غرط ست سه و کرکی زده باده ای فانت حسن که کوخسته
کلیا حیات پاک تر از باقر کاشی سه باز و زوایل از عشق و بخت نام
زده ایم باده عشق ز بمانه اوم زده ایم سید حسین خالص سدر عام
چون بیا دلتو صبا زدم با کل زده جو نه بر سر باروم با صبر اصابت
سه از خانه امید و صبحی زده اند از چشم خود آنکس که بود رطل کاشی
سیدی محمد عرفی سه فدیه و دوزخ ز سوزی جو به کوثر زدن بر لب کفر
ز شرم چهرت نم ز اسکن شیخ العارفین سه غریب با نواز
خون چکو خورد بر سر زخم کل جووان دست سیر زده ملا فو فی بروی
جو به جو به خون دل باید از دن در نیم شب تابد ست فکر من زرت
جوان اوری قوت سینه چه کار ز بکوری در دشت اند برای شیخ منزل
اکه افیون میرد خاب سراج محقق سه شیره بکلون شدن
جون سینه صبا خوش است می از خورد بر قدری نمک هم بالازت
و معنی طاع و با شربت کردن و غنی تر کردن است میرا صاب
سه نفس شمرده زدن سیل زانجان رد لب خوشن اکراه

راه ماین چشمه قبادارد و غسان بر زدن نمایی بر کشتن و غسان تافتن
بهره دوی نوکانه روی این راه کدام است چستان غسان داریم
راه خیزم و نمایی کردن چون بر زدن و نجه زدن و سپردن و
زدن و کلاکت زدن و دست زدن و تکرار زدن و جلال زدن
و بخون زدن و صیل زدن و تحافل زدن و اثجاب زدن و طبع
زدن و انزال زدن و سبکیز زدن و ستاب زدن و عدل زدن و
کین زدن و نوبت زدن و جوش زدن و خلک زدن و خواب زدن
و لم زدن و دوق زدن و رای زدن و مسطر زدن و رقم زدن
و مروج زدن و شکار زدن و صیقل زدن و عطش زدن و غسل زدن
و داه زدن و اخوه زدن و ظلم زدن و نوح زدن و مرج و تاب زدن
و کنایه زدن و مهر زدن و نظر زدن و خواجه زدن و خواجه نظامی
از نیک حشمتی نظر زدن و دانش تبکیر نظم زدن بر شام زدن که
بر کرده بان تنگ شده مرز بوم بکر دایره گزیده ترکند زرب کار خنجر
کرده کرده باز با باغیا آن نه تبسم نیاید که زدی بکره من موه خیال
مردم که چه بود که سفت امشب لبس آه زدم چون فغان از غم مادر که
نماند مار از شیخ سیر زده باد و شاه مبادی دست نامی بخورند
بیا چشم و دمان تو دست بکون است خواجه سیر زده دلا
سینه نزن دای زلف و لبه ان جویندای شدی کی بر ابریت
کاری غسل در عشق زدم کامل طرکت کونید باک سواد و لبس

و بسوی بران تاک انداز عروس بخت دوران تجلی با نیران باز
نشکر در سر کمال خضاب زده ملا و جشی بر سر جن غرق
بخوان دوازدهم در عروضا جای انبث که رنگ در رخ فاعل مرود
کمال مجده سر هفتش چو سعادته مرود با و اصلاح سعادته کفتم کمال
و سمعیل به بادلی باری نهفت چو صندم مرود به مرکز داری حکیم
نراری قیستانی با ده محوریم و کمال مرود کمال است با وقت
کمال مرود نای غلط مرود در خون کی نوید باریست که چون
نر کس قبح برکت ز کمال مرود چو با او می رسد به قبح بکوشید
و حسمت جهان شد انبث است انبث که نهای و انبث که نای زده
ملا فوئی نیروی به توان تا کرد مفتولی بسوی رخ جوا نماند زدن مر خطه ملای
کام دل مرا چه شود که مراورد شیرین لب که نم زده بر نیکای نایخ
حسین غلط خواب از سالیس عبد تو غالب شد جهان بای در
مر قار چون دین بهرند نخوده از دم حسمت سر خم میکند باز بر اثر
فرقت هیچ تابی بهرند طالب اکمل به دور جهان کس است که نماند
مستفاد کارد که در این حال که مستفاد استغفار و مستفاد هم
چگونگی که بر غنچه با نازکی چو نو نو انبث زده است عیش حزن که از دل
با است که بر کمال مرود کمال مرود کمال مرود کمال مرود
از دم مرود کمال مرود کمال مرود کمال مرود کمال مرود
سبل رخت از دم زده حیدر جای تو کمال مرود کمال مرود کمال مرود

خستادم زین برهوشگانان است بر چنین سینه شب جهان زدن
 خاک جرای نیم از نه زین ویرانه کنی میروم او خاک مندر سبک
 طبعی میروم دل بر عمر عشق کین زنه نداشت تار سر که بگلان دوست
 شمع ناچله خوش دست است الوطالب کلام به خندک نه چون میروم
 است کرونیوان سکاری به علاء ای دل بوج اشک سبایی هر
 چشم متعل فرات که انید ام را جلالت است سیر کرا بام نوسن بخت
 از آب قیصر صحران را الفس بود را سطر زده طاهر اکسایه بر طلا و
 منیر بر تر زنده و کلام اگر کند و بسوی غیاب میزد طاهر و حیدر درون
 ام ز رخسار اگر شود ششم بران که کردی توانخاب زداست و
 در صفت وفاق به جوئی رود خود و ملل را چنین موسی ان طبل
 نوکار را که مرکز طفلی خطا رانی در قرص
 خلوت به زانیکه قلم خوش نشان بمل خوش منیر و صورت ارمال
 بغل صد اصل نوعی صلا ز که جان از برق چرخ نیل از سیدی محمد
 مدین بر خار خنجر خرم بر سر سرش جوان میروم به دبی حب خانان
 تو میرند نیارم نجاک که او میرند وینه و طبعان بر کربا بل و خنجر بر نیل
 لاله شد و نغ دل و جان کوه و دامون بر نیل است میرزا شرفیست
 ای افرا که بر دل معشوق مباد عشق چقدر میوه و فراد روم او بر
 زما و بوسه از بخودی دوق طلالت زده سبک خواب او و ده افشانه
 لبای سبک نشین میزد اصابت به و مشت ز تر و تر افند باک راه

این سواد علی که ریزند بر جان من عرق برکت کلمات میدود و کتاب
بکلام کرم که این نفس را بر آب زده صایب پای فحش زنده بشماران
بجو که خند با ستاد میزند عمر را صایب بشمار عقل بودم که چه بنده بدی
هم با غزالان سر صحرایم زده ملاقاتم شنیدی سه زار شک ملاکون خود
می تاب تو ام زده زنده شو بین کلمات متالی تو ام زده و منعی درین
چون چشم بر روی زدن سه باغری سلی ارزه و یکا که دست باز تو چشم
و انتظار بر او که منی و منعی افکندن چون چمن زدن بر جبهه و چمن بر
در و پیش رو و البروی تسمیه انکار یا بجه از روی چمن برابر و میرانی از اکام
سجل افکاشتن از چمن زدن احاطه است میرا صایب سه الباء
منیت ابر رحمت غدا صی صبی که حق رفت بود بر چمن غزل و منی
طرف شدن با کسی میر مغری سه یک تن زنده کن بر زنده کن
تن بر چند در نزدیکی چون غزل است ای میاشد نامی تواند
و انداختن در ساینده و نسبت برادر مغری چون بر قلب سیاه
زدن و بر روی زدن ملاقاتم شنیدی همین عشق آخر غری قش
زدم خود را از آن غازی که در فلک استم انش زدم خود را و منی
مطلق انداختن و در حق خبری را بر مغری چون ملک زدن و اکثر زدن
و رنگ زدن و دوازده که فرقه زدن و لب زدن و با و قطر زدن
و غیر از این و انش زدن معنی انش از انش و انش از این و از
صح است نیز از صایب خبر که بهمان ملک کسی دورفت و بخور

بریاده و در غم انش زود رفت طالب اعلیٰ سه بر میز عید که قطره
 دیگر که به نام قمرکان مثال برک برد یکماه را میوز ابدل راحت کرد
 در اعوش ترک مطلب است این غبار و هم را و در این صحرا شد
 سیف اثر سه ترتیب موزی نمی بخشید چو استخوانیت بر
 می باید زدن کبیرا فخل کل شیء بر سواد عمر چون ز موی کافوری با
 یک قلم باید حساب اردو با بر کشید میز اصابت به آنکس که
 بر حراحت ما فزند نمک میار و کاش حق را راجای میز خسرو به میر
 خسرو سخن با افتد که که میتوانم زیست نمک با افتد زن که
 در جگر کجند خواجه شیراز سه حمار و خود از نردی رنگ بود عشق در آب
 محبت کل اوم نهستی به اهل نظر دو عالم در یک نظر نایزد عشق است
 و او اول بر افتد جلال توان ز سه و یک این قرع نمیت بهم بر شش زنده دل
 غم دیدن بود که هم بر غم زد خواجه جمال الدین سلمان سه ز عارض اسیر
 خورند صبح شبیده کل گوشت کند باغ رخ لالهستان را و معنی میل کردن این
 نمک بطلان یک میز و معنی مطلق رسانیدن چون اسب زدن و صدم
 زدن و میتوان که در روز زدن نهچین دارد باشد میر مغزی به زحان
 که همه و سه نام زدند اسب بهست بود همه خلق را کاف مال جوهرش
 اید اسب چون زدن دشمن جو مبدی آمد شوش چون کند حال میز و
 سه و حضرت صدمه به عالم زد مشرق و مغرب همه بر هم زد و معنی زدن
 چون او را و او و صفر زدن و صدمه زدن و امثال این و این در حقیقت

راجح یعنی کردن است میر خند و سه کوشتار ماه میمون رخت را کرد
باز زبان صدا اگر کوئش شادی بکنند کردن زده کسی کسی شین او
گفتی بگو نام رویش اندر قفا صد گونه در ستانم و یعنی در یک کردن چون
جایم در تیل زدن و در غم تیل زدن خواجهم سیراری سه چون بدو نرم بر سر زدن
تیل زدن سلطان جایم در غم تیل حسین تیل سه در رضا چون صبح می آید
جایم در تیل خضیا ن تریم مولوی معوی سه بار یک شد اینجا
و م می بکنند در دهن من خطه خوانم زدن اینجا را باشند و او معنی عادت
و تاراج کردن چون قافله زدن و راه زدن با قراکشی سه است است
بکده است کسی از ده عشق صد ازین قافله در رکذ بارده اند
میرزا اماب سه جسم خون نیارم شب چون بر گلستان تریم راه
خوانم ناله مرغ غزلخوان میزند و معنی بار آمدن چون نادان زدن
معین شبای خان خانان میرزا جان امکه از احسان سه هر جا ماران
نیست سببی میزند و معنی در دکن و بر کندن و بریدن چون شمشیر
زدن و بی زدن و تیر زدن و کردن زدن حکیم فردوسی سه شمشیر
نهدی نیز در دهنش شاک اندر افکند ناک شمشیر نورالدین محمود
چو بر تو سن و حدش بی زنده در دهنش سایه رای زدن حسین
نمای سوزند اگر ترا از سر عمر بر زمین حفر نکرند تا اثر فرودان زدن
خسرو هنر شمشیر اگر سوه بلخ است و تیر خود افتد چو شمشیر ابرش
زیر فیاض سه لغز دوست که در بیان دو اندازد رستم مهر زویم بر صوفی

بهر دوکر رسته بود ابر کل ما شمع سیزده ز کوه چال بدین که فصله نذر اچو
 باقیان بهر سبزه پاکیزه و معنی کرین و دندان زدن سبزه نذر از آن
 مادر برای زنی که زنده بود و سرسبزه است که فوایدین بپوشی
 و زنده زدن آفتی و اقامت ترافق وصال در عراق است و معنی بد کردن و
 اتحاد کردن و بر آوردن چون آله زواج و عیاله زدن و زدن غایب
 جمال امین سلطان به چشم دیدیم میدادیم و کوشش خبر
 و از آن که زنده طالب آملی به عیاله بدیم و کوشش این آب را بجام
 راستی گرفته است طاهره از او از بر سبزه بلبله زده بدیده کوش
 جام اندر و معنی کوش و خواندن و سرودن چون آب زدن و حرف زدن
 و سخن زدن و احسنیت زدن و اخیری زدن و سرودن و راه زدن و
 غزل زدن و ترانه زدن و سبزه زدن و نواز زدن و بچه زدن و بچه زدن
 و بی زدن و کوه زدن و داستان زدن و مثل زدن و شکم زدن
 و یک زدن و در زدن و خوشبختی زدن و سلام زدن و لبیک زدن
 و بلبیک زدن و لا اوتی بزوی به در ترنج شمر خود به شمره طاهره
 شمرش دارد سفره بر لب لبسی چند است از آن زو که بر شمشیر
 داده اند سید حسن خالص به بخان حین فارم می نامم زخم خوشبخت
 آب و دانه خود نمیشناسم را طالب دمی که با یک آب با طلق
 خورشید فوره بر بخشش آفرین زنده میر مغری به میر تقی میر
 استارگان احسن همین گشته و عارف و مستطمان این چون تبار

کنار تو گویم قد کند آیین - بر یاسمین دلستر از غوان گل بر شبنم زار
دستان سازد همی غنا بهر گل زنده تراند و برار غوان غزل بر شبنم زار
و بر یاسمین تو را خواجهر شیراز من بماندم که وضو ساختم از چشمه شوق
عابد یکسر زدم یکسر و زبر چه کند است چو در دست است روزی خوش
برن مطرب سرودی خوش که دست افشای غزل خوانیم و یا گویان
سرا اندازیم چو گل نقاب بر آفتاب و مرغ مو جود سه غنچه دست بانه چینی
همی بی خوابه لطایف ششم بیدار جهان دیده کان زوم داستان
سندید کان به سیدی محمد علی سعدستان زلی و مال و کسب اگر خواست
از کسک طالع من فریاد کان نخواهیم سیدیم به عشق این مامن سخن
از عشق زبان زد این صفت من تمام بر نغان زد کمال اسمعیل به
حضر و سیارگان ملک روز چون قد تو طبقه کردن گرفت و با کس نه
کی حلام نورالدین غلوری به بهر کام از برق بادی زنده ز کند نشن تدبیر
او بی زنده و معنی طلوع کردن و در حشیدن الاضر محمد بن حسن به چون دم
ان دو عارض و ان ابله بروی سلفتم شماره از بر خورشید و ماه زو
باد و شش هر بل بر باد بشت از ماه چشمش آید و بر روی ماه زد
و معنی این چون و اند زون میرا صایب به باره عقل سوز دارد
بهوشی مزین شست سیر به حاجت ان چشم خون فرای را حکیم زلالی
به حوا بر زره چندی که سوان غنچه شش شود زبردشمن دیوانه در محن تو
دارد و معنی نواختن چون بهر ششم زدن و روز زدن و ساز زدن و

و نماي زدن و بلوق زدن و سرنار زدن و طبع زدن و طبل
 زدن و کوس زدن و عود زدن و خبک زدن و دوت زدن و جرس
 زدن و خواج سیراز سه من غلام مطهر کابری ششم خوش مریه خواجده حال الدیر
 سلمان سه کر مطر زدن و زدن بی می نواز و ایند و در بلبل عیسوی کند
 بی کل ندارد رنگ و لویه ابو طالب حکیم سه زمانه ساز ضربت مریه و جگر
 بکوش رسد و این غلبوت لغت تار خواجده نظامی سه در و در زمان
 نمای از من زدن سه سر برده بر پشت بروین زدن و نصیخ دل یک
 نقش مریه سه آل تاختم خود مریه کمالی محمد که زبره بر آسمان
 ز عود سهیل است تو ز برین بزرگ خشک میری سیرازی سه
 ناله نالی کنم ز رفقت زر چند بنامم سه سر است ز حکیم ناله در لغت
 بزرگان طبع بر در بهم فرج و دالتش در و اکشت حیرانی ربانیش
 میرزا فی دالتش شده بار و ایند فکر سیرانجام کل است طبل شادی
 زن که قمر تو به بر نام کل است و معنی کوفتن چون در زدن ابو طالب
 حکیم سه سه مریه من عود کار و است استغنا سه ز کلچین در زدن
 می آرد و از اینجانب استن و معنی بختن چون سودا درون میرا صاحب سه
 می قند بر زدن کافرس سه سه تار از من زده و ای سر لاف سه
 استن چون سیراز زدن و زه زدن و تنی زدن و سیراق زدن
 و برده زدن و سر برده زدن و سبایان زدن و خرمن زدن و دایره
 زدن و علقه زدن و من زدن و قفل زدن و من زدن و قفل زدن و صوی

زردن و زرد زدن و غمان تجاری سه کوی که روز نیم تواریس غطاوی بود
زندی زین را بر آب کال اسماعیل به ایستادگی که بر جانشید نظم زدم
که چون مثل و خنجر بر او بود است طالب آملی به طالب زدم بزهره قفل
برخی نالو با حسرت صد ساله کف سیدی بود غری به عادت ان
چست به مجلس غم داشتی حلقه شبنم زدن تا هم و استن میر مری
سه که زین زلف تو غم زدن بر لاله زار که زلف بر جود بر حق بند بر حصار
نور الدین طهوی سه سایان مجتبی زشت دل ز رکهای جان طلبا کش
خواجہ شیراز سه بد و کر جان چینه زدن زینم سرآمده بالای کردون زینم
زین بر اوج فلک خال نرواق عشق که خود بردا صلت غالب بر رخاک
میر خسرو سه و س کشیدند حق بر زدند برده و بلیه بر اینتر زدند سه کشیدند زده
ام از سپاه قندهار و فخر را پناه میرزا قمر مظهرت مکن کو بالعرض دعا
یار بس ز نام را و خالوسی برن سیرازه اوراق فتاحم را و معنی استوار کردی
چون الملق زدن و بر زدن و اناقه زدن و طره زدن و کل زدن و انفس زدن
و مسواک زدن و بر چه بدان ماند با تو کاسی به رایدند در برده نبدارد
و کرب و مسواک زده بر سر و دستار و و کرب و محنت خان علی افشار
عقل چه بر تارک فرار زده کل دایع خوشن بر سر دیوانه زدند و بر سر
طراحی زده در صفایت خواجه بر تالی و صبح که حصد کل خورشید بیدار
زند سید حسین خالص سه بر زود را از حسن تو ساطع صبح طریقه زدن
کو خنده دستار ترا حکیم زلالی اناقه زدن و کاسی به رایدند امومیدن مهر کمالی

که ای خواجه مستان که ساغر افاق میرا عید العرش به بر طالع
چون نبرد میکند و در کتب مشکوٰه محسن تاثر جز کیست از طوطی
نظم ترا در این زور یکی بند بر یانم و میگوید چون عاری زدن
و خط زدن و فرقه زدن و نظم زدن و ستان زدن و خانه زدن و کلون زدن
به یکی خانه و هر یک زدن یکی میخانه و هر یکی سبیل زدن و خواجه سیر زدن
حافظ اندر زطر بنام عشق تو زدنست که قلم بر سر سیاه دل خورم زدن
نظام و دست سیاه به حرف وصل یار را از دل بردن کردن نظام
خط لسیان زدن از اندیشه مطلق زدن میر خورشید پاک روی
که در دل بروی خط میانه بر همه حاصل زدن و شیخ ابوالفضل فاضلی به
توحید تو که در اندیشه قلم بر همه زدن عاری قلم و بر انقباس مرغ بر شمع
زدن شمع سیر زدن بر نیم میخانه سلطان ستم دو دارد زدن و سیر
بر از مرغ سبیل و معنی گسترده چون بخت زدن میر خورشید مر کا تال
و اد این مژده بخت زدن اندیشه را بر امان بخت خواجه شیراز
بخت زدن برین دوست گل چین راج چون لعل السین در باب
وزن و وزن معنی نر انوشیروان محمد علی سلیم به باد شاه خورشید و یان
چندان دور نیست سیر و شمع و چین اگر شیش از او زدن و معنی کوسا
چون طرح زدن طالب آملی معنی خورشید زدن که بر لوح
و خود چهره بر در حیان بر ستر آید و برشت و معنی نادن چون روبرو
رین زدن و سیر با زدن و رنج در بارون میرا صاحب به هر که در این

مصور کرده خال مسکین چون بران عارض رسیده عظمی ملائجه بلخی لب
خط زده بر پای میجا بنجر رفت انداخته بر کردن خضاب نجر میر خروشه شده
از لبس خوری روی نرین زرد نیز اخذ پای باز نرین زرد و معنی ساقین
چون تحت زرد و طاق زرد و خندق زرد و رکاب زرد و قفل زرد
و نیز ناک زرد و سیدی نموی عرقی بخونه صورت و بر جان جان ترا سوز
و چون نیز ناک خواجه جمال الدین سالک به از لبی سبزه است
رکاب زرد و نقره شک اسمان را علی زرد و نرین زرد و معنی تاج
چون بر زرد و چوکان زرد است و فرجی سه چوکان زردی نشاد
مانند کان بلخ چوکان زرد و خلق جهان متر متر است میر خوی
لشت خاک از کوچه چوکان و دار است صحرای سرخ تو دریا با است
بلو است تو میر و تیغ و چوکان با است و معنی کشادن چون زرد
و قفل زرد و فال زرد و بر اما است سه اگر زرد کنش تا خبر میار
کسی که در سنس چشم کو که میرش عرقی سه تاکی دسم بدست
مانند ز نام چشم فانی زخم که میری آید ز جام چشم و معنی فالد
چون روغن زرد و خاکستر زرد و زرد زرد و قیاضی سه خاکستر
اگر ز لبی کمر است خاکستر و مهر است در لب میر را صاب سه
جمع که زردی که گند از فضله حق غافل که زمر و دم تیغ قضا زده سه
محمد علی سلیم سه جو برو از شراب کینه تابد با صفا که تابد در یک تاس
سمبیره را روغن زرد و معنی روغن و تخن نیز آتش جو کو بر سه دار دم سر

و در مهر آتش شد این مست نور شوق نیز بر خط چمن مرئی کبابم روغنی
و بمنی ترتیب دادن و در استن و بعد از آن به اندران نریم بر زنده سبک
و در اج هستند زده حکیم فردوسی است که کشیدند از آن زده بر زده بطور
زین زده و بمنی نصیب کردن و بر یک کون چون علم زدن و طول از آن
و چند زدن و در نگاه زدن و آن دن خواجه سیراز به سخن چون خسرو انجم
علم بر بود بسیار آن زده بدست مرحمت یار خیم و را امید و از آن زده خواهم
نظمی به زده و نکند و در است طبعه زمین در گمان آسمان در کند
طوری که زنده از او است که سیر از آن بر غلظت ریخته میرا صایند به
چیم در مصر جوهر این نویست زده اینم جلوه دارد نظر مردم کفان داریم سخ
سیراز به بارب ولی که در وی بر و کاشش نکند و دست محبت انجاء
عسقی خون زده جمال العین عبداللہ از آن به ده که سیات قدر چون بر زده
تنج زده که جواد اصل چک نمیدید و دارد معنی گرفتن چون در نگار زدن و دارد
زدن کمال اسمعیل به در اقطار و قناعت بجزند از رخ بر خوان خود وی
از آن که خورد و جسد از عبداللہ از آن به بکار حسد است و در خط باشد زنگار
عادت تو خنجر بر اینم و بمنی همت کردن چون از زدن به این است
بمنی فراع تنگ در رقی در عمارتی کل و سنگ در بر زدن
و در دن و زدن و گرفتن افضل مانت به هر چند که آید میان ای لک
فرکان تو بوسته هم در زده و گیر است حکیم الکاتب حسین شریک به
کیفیس و انشدنی و است از من کل زده و برده مصرع ناله زدن لود که بل

[illegible]

[illegible]

بوزی کشش و کسب شکر و امداد یعنی رگان سخن از زیر لب کوبان ار روی
حشم حکیم فروز می بر فست ز لبوان ز کمان و درم و دمان بر زباد و
روان بر زغم باید ز کمان از بر شاه او بهیچ تیر و پیا خروگاه او گفت
این تیغ از میان برگشید ز خون سیاوش بسی بر کید بکاره و بکار
مردم چرا مستر کار و کج و این محارست خسروی به چون روز بدید آمد
است این بام ازین علت مکرده ستمکار ز کاره در قوسی رکود و بخل و در
استاد و دوی که به جرح فلک بر کرد اندک و چون بوی سفید و دوی ز کوفه
مع از او بود لبوان و مجبول درم و بر لبان شدن چنین و سنگ و در
و با جوار می و درم و بر لبان زده و در زده شکر و حکیم نای
مانده شتم زیاده و در پیش شانه تلو بود دوی ز لید و لبوان و مجبول حکیم
آب در سقفت خانه لب باران زده لبوان و معنوع شکر و معنی مطالبی را
ترا و بدین آب و بهیدن برای تازی بد و در و او و کرد است آب
و در و بهیچ کردن که ترجمه جعل است و خبر بعد فتنه مندر مانده که میان
و کردن عبادت از استخاکه نمی مقصود الجعل را عین مجبول اله کرد اندک حال
گویند از خیمه کرد و فقر را که سبب سخت اما کابی عبارت از آن نیز باشد که
آن سی نانی را با بن شی معلق کرده اند خواجه درین بیت خواهد بطلیم که از
را که از این سخن ساختیم خطیرین که آن رسن باختی لبس رسن است
و چنین بر رسن باشد گیتی بخت برود گیتی رسن اندازد که بر او ازین قبل
است که گویند اسب را ازین ساخت و کمان را زه کردانی زه لبست و با چ

باید که در رنگ کردی رنگ است و الا ضیف است که رنگین کرد گفته شود و تمی
 و ظاهر معنی اول است درین بیت با فو کاسی سه موی بونیش میگفت حیف
 معنی است که سالیته نزار شدیم و معنی مواخت کردن قبله یا ابرو بر اسباب
 دو عالم که خود بر دانه شمع از پای نشیند یک عاقلی که ای ان الشین خسار
 میازد و معنی مواخت چون عود و مانند آن بر غری به زهر عید کالایی چه
 سوزی خود چرا شرباب به بهای دلشاری خود و معنی فوشتن و نفس کردن
 نیز محار است و همچنین در ساختن معنی سر زنده شدن ملا فو فی نازد به
 نقاش که نفس هم بوسباز و سانی و صراحی و سوسباز و در هر جهت
 بسیار اما از صورت همیشه روی سازد میرگی سیرازی به نفاس که سیر
 نفس بکوسباز و کل را بر از رنگ و لوسباز و بار و تو وید زفته و بر
 از کار بر که فلم گرفت در سباز و سباز و سباز و سباز حاصل مقصود
 سهش فخری که بسی که ممکن نبود که در محاکم او کسی تواند گفتن کلماتی بی
 ساز و براف و سلاح و خشک و سامان و سراجام و برج ابرو ال
 نواخت چون بی خشک و مانند آن و سازن چون کار ساز و جاره از
 ساخته شده چون کار ساز و دماغ من ساز است یعنی سگفته است
 و فعلی باطلانی ساز است یعنی موافق است ساز که و ساز و ساز و
 ساز که قله درویش و ابر بردی و بازی پیشش خور محنت سبک حوصله است
 فکر سوده مکن غم طبع ساز است ریخت به به طبع کرده که ساز را به رنگ
 که به تو فتح کنی سخن سبوی را به بر زار یعنی دانش به دماغ سیر بر آنکه کلستالی است

[illegible]

[illegible]

که فرستاد خداست تا که محصل شعر یعنی تنی که در آن نام ممدوح مذکور شود و آنرا
گزینگاه نیز گویند اسناد عصری به نام و کثرت راسته باد و سبب الله
شعر و خطه تا آخر سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
لحاح کردن سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
شله الوامل به بجه جو رده و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
فاریابی به زمره دانش رزده جان و خواسته همه بطوع و طوع به او ندی
الحاج و سوره حکیم شای به تو کو کار باش با فضا و در چرا سوره
انجمن طاعت ای سیران به که ناری پرش به سوره و سوره و سوره و سوره
به جو حکم اوری بایچه در سوره که اودی که برت بود یار ز به الوامل
به از سوره که اگر تر ایدست و سوره که در زلفی جان زمره است
معدود سلمان به سوره چون نماید خرد با عر لقا با کمال سوره و سوره
دقیقی به بدست خردان بر زلف سوره که سوره و سوره و سوره و سوره
و منی ختم و انزال غری غنید گویند به سوره و سوره و سوره و سوره
شدن و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
بنون و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
رزه و سوره که از ایب سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
بالضم وزن کردن و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
سحق تا کی ز تاج و تخت کوئی نکوئی سخت اما سخت کوی و مدین بیت

[illegible]

تراد او است و پس چون است ای زار است ای بان دولت جوین تر
مع الفاء سفت باضم سوراخ کردن و سوراخ شدن خواهی شیراز ده
که در این چنین ناک در شب تاریک می شود و می شود
کردن که چون الماس شیشه که زینت خرمی تر است و معنی تر است
البوطاب کلمه که گویند غبار سفت از فراد است هر چه کردار کاوش
ترکان شمشیر را یاد است که خواهی نظام به بخندین ستم الماس
از کمال سفتی خاک و سفت و معنی ترادین و چکیدن بر تو
آنکه شمشیر معنی ترادین است بر سوراخ نموده سوراخ سوزن حصه می شود
سوراخ کرده چون نعل و در و در و معنی طارقه که در کوشش است و معنی
مسیر بر چون بجان بر و سنان و بز و نازه و نوا این همه غار است
آنکه عیار و امثال از سندان است که نایه از سندان و شمشیر غلام خواهی
نظامی به دوش می زندار تو کام خوش یکی نرم کردن یکی سفت کوش
سفت بر شفت سپر که کوشش سفت از بر و سفت و بر و شفت
بالکسر و هم دوم و فتح ان شرفیدن و او را که گردانیدن و خواستند و او را
ز غش ل جرح شکسته ابو الفج روی به بی شکسته و او بی شکاف
خاک شکسته از زود و بخار و دانش و آب نافر خسرو و زار
ناخن این شکسته جرح شکسته نافر خسرو و زار شکسته و او بی شکاف

مجموعی است و خبر کردن سکندر و اسکندر شکر و اسیر بر معنی که در خبر کنان
میراث است و این است که با کسب فکر و اندیشه کردن شیخ سیراز که نام جاده
که با تو در گهرم کجا بروم که دل من دل از تو ببرد و معنی گفتن و نوشتن
و خواستن و ترسیدن نیز نوشته اند و هر سه و سه یکی بر سه و سه یکی
دست مالند که بی اسماء بحران نکالند و سه یکی در هر یک یک
و امر بر معنی در نکالند امید می نه مرا بر ابر احسان و دوزخ بان یکی
در پنج شکل و در دم سپاس گذار است و در وی خطاب است به معنی
نام که راوی شهر او بوده که می گنج کنون تو شهر من اندر کن و بخوان اگر
دل و نکالش و از توین و زریان و سه یکی فکر و اندیشه کرده و با نکالند
فکر و اندیشه ناکرده و بر سه یکی نصیحت ظاهر قلب است و سه یکی
چون لکنت کشیده خود و سه یکی علم و تند و تند و سه یکی دو
کریم پیش نشسته و سه یکی دور و نزدیک است و سه یکی در نشسته شدن و با
شدن انجم اول و نشسته و سه یکی بر نوشته اند و سه یکی با انجم
و نشسته و سه یکی بیای نازی عبد النون و سوراخ کردن
و از نیر بای آوردن و سه یکی بر معنی و سوراخ کردن و سه یکی
از نیر و بر معنی بای به نجر و سرفشان که پیش او کردن و سه یکی نیر او
نوادست فرخ او شدند که در اسیر الدین اخگر یکی سه سوخته خرم
نشان زره سمت کز ناب عجا کوی تیسر و سه یکی بالفتح و زین کردن
و قیاس کردن چیزی را بر چیزی و ازین بیت نظامی سه اسنجد کسی بنظر او

او بخان شد که در زیر باروی آید مستفاد میشود که این باب لازم است
بسی معنی آن سنجید باید در تراروی او باشد مگر آنکه لفظ روز را در بارو
مضاف کنند و فاعل سنجید همان بارو باشد یعنی سنجید آنچنان باشد
که بادوی در روز کسی را سنجید و هم روز نباشد تا بسنجید و وزن کند
شیخ امر به شیخ و شیخ سراج الدین راضی به شوم اگر شیخ معالی چون
که شیخ تو میران خود کرد که شیخ و ضایع بر همه فقین معبر باشد که هر
گاه شیخ او را و استعمال با میری داشته باشد آن کس را سنجید
آن امر وقت نماید خواجه شیخ معنی مستعمل است و نکته را نکته شیخ در سخن
سنجید گویند و شیخ که عواره و اقرا با سنجید و با برابر داشته باشد
او را بولاد سنجید و برابر شیخ خوانند اما کوه شیخ ازین عالم نیست بلکه
معنی جزئی است که وزن کوه داشته باشد که سنجید و در شیخ و در شیخ و در
از تراروی ای این جهانی شیخ بولاد سنجید شیخ که شیخ بر در سنجید
نمره در و در انرا سنجید و در است خواه طایفه که ازین شیخ
ای شیخ شیخ و در سنجید شدن شیخ بولاد شیخ یعنی شیخ که شیخ بر در سنجید
و نمره در و در انرا سنجید و در است خواه طایفه که ازین شیخ
شیخ شیخ و در سنجید شدن شیخ بولاد شیخ شیخ و در شیخ و در شیخ
تو او محمول مودت لازم و معتدی بر و او را و بالفاظ جراح و مشعل شیخ
افروختن و سوختن سر را کلاه را کلاه از فاسد کردن انرا میرا صاحب
نماید از سر و مهر بای دوران در جگر آینی درختی را که سر با سوختن او

و در این برنی آید و اطلاق سوخت بر سیاحت نیز آید این همه مجاز است که
 سلیم به دل نه عشق نیست سیاحت را غمی تو هم این سوخته خواهی کرد
 چنان از آتش دل و دوا هم مصطرب خیزد که نندازی بر در سینه ام
 سیاحت میوروز نعمت آن عیال است که مراد او خود در سوخت هم به غم
 اما دردی که سوخت دلم را کباب کرد محکم کاشی به بنم جاست در عوض
 دوا بگر چون طلب سوخت از در جگر بر آید تو است و اعیان صبح بود
 کای عشاق بد و زائد در کوشه از دواغ سوزد مشکلی میر خسرده شمع
 باشد که چون افروخت زان یکی صد جواغ توان سوخت
 بهر آتش گرفته باشد و نه در کوی سوخته که آتش خفاقی در آن
 کردند از آتش جفاغ خوانند شیخ سیرازنه در سوخته بنان توان
 دانستن آتش تا اثر کفتم و حکایت برافا و وقل شربت
 که نیدارند و بهر دو معنی مجاز است و سوزن حاصل بالصد
 سوزن و سوزن مبدل آن و امر بر چینی و سوزن جوان و سوزن
 خانه سوزن و سوزن قلمه و کار مرضی معروف است که نسب زیاد
 سوزن و سوزن بول سوزن و آن عیال را ز آتش کرد اندر صبح
 سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن
 بد و گفت و خوان و آن سباب بدین کار خویشین را نکات
 سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن
 شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

چون نظم نایب شیخ با فی بکد است بر ماسح سید فردی سانی سجدن
کاری محکم رکاس کار صد دستور اند سیب جنت و خبر کردن
صفه ماضی از وی جست و غنی تند و تبر محار است اسیر الدین
احتمالی سیم بازگر شاه بران پس کام زن در نه بجان که چیت
اروست سستیان سوزن رسیدن مبتی لغو بدن که افی
اهلیات سیم از ریح الله سار غراب و تخمین آب و شرب
و هاتدان سار مثله مرغی سار عجزستان همی باید نسیم
سمتس خاک ان لغو کند چون روست افشارست از دها
کتاب و شرب و افشالی از دلی تفرود چون البار و سر سار و در
برمان تنجه رقص و سماع نراند و این محار است و میطیل و شمر پنج
در صرح اول مبت مذکور است بول و کم کردن و محفت از
و نرا و بدن و سر شیخ کردن و این محار است سار مثله بول و کم کردن
مثله امر بدین و دشمن که زخم خاک غم نجر استند لفت کرد و بر آسمان
و بر خود سانسید این قصه کسند که وقتی زین پیش سنج و نر نر
برهم سانسید سار محفت نشانان سار امر بدین و نر
بر خسوسه است مرا جی موزا الو به پیش دختر زینت اب و نر
خویش شاید نادانیت بدن ردوم تاکشد روز بد بدن نشاند
و محفت افشاندن سار لوزن بارون نشاند کردن سار جز
که از جوب و عاج سازند و بدن موی از لفت و دشمن و نر

و مانند آن سرشته و افراست چو لایکانه که تارهای ربهان از آن در
 گذراند بهیوایی که در وقت یاقین دو بار یکجا و بیلوم واقع نشود و استخوان
 کیفیت را هم گویند و حال بدن الوری به جان باب و طاری عمل نشود
 فلک برست طر حیدرک مستانند بر سر و نه جوستانم بر
 اسفند را بر بعضی اورم نشسته را سس لقی اقل النون لغوی و طبع
 داشتن به آسمانی جای نون شده بادشاهی دیگر کی کردن و ظاهر
 بر دو کلیت و در مثنوی دوم تحریف واقع شده که بارشاهی سبای فارس
 و سبک سبک را بادشاهی و هم کرده اند لکن من خست ماده بدین معنی
 خبر هیچ منجمله به آسمانی بعد الیها صلح و منقح است و نون شده و هر
 جز خوب و مبارک است و اصل و خداوند و چون بادشاهان
 است پیردیان دیگر اصل و خداوند میباشد انسان را شاه
 خواهند و داد که شوهر دختر است و یکی از مهرهای سطح و گشت کردن
 شاه شطرنج بگویند و گشت بالک است که مهر از مهرهای سطح را
 در خانه که اندک که حب حرکت آن مهر شاه در خانه اول شده است
 و گویند شاه یعنی مهر از خانه من و بر خیر که در بر که در خوی حب مهر
 و معنی از امثال خود را اختیار باشند چون شاه باز و شاه گاه
 و شاه سوز و مانند آن است لکن در و خور و در و خور و در و خور
 و در و خور و در و خور و در و خور و در و خور و در و خور و در و خور
 است ابو شکور و در و تازه شده سینه گالیان بگردش

[illegible]

در خود میرسد که گفت که میگوید این کرده از اتفاق با منسبت نام
مشکوه است که اینها را در ادب بودن و رفتن میزد آنکه در وقت
در مشغول و ششم و ششم با فتح تحققت شود و شود حکیم که است
از حضرت مغرب حکم چون شده در خاطر اگر دانسته باشم امر است
حکیم براری قسطنطنیه ای در میان چوبست بعلیه الا در دست نیست
کی اسم خواجه نظامی شد ایشان شو اکنون که چون کار شود نذر در پنهان
الحاکم شود سفسش مخفی به با سمت کشان او داد و کرد و داد خون از
دل کان آب ز رخساره چشم شود در مضار و امروال و اول و اول شود و اول
سود و سود و حیات غیر مدققین غیر بانی که شدن فعل نافعه است
اینکه گاه مفرومی آرند و گاه مکراراً مفروضی که اسم آن عین خبر شد
جبا که گویند که بر سرش جبا که اگر گویند که گویند و بگویند که عرض آن
بود که اسم شد الوده بجه که جبا که گفته شود که لباس من کرد و شد با آنکه
بگویند که باغ لکال شد و سرگاه مخفی داخل گویند استعمال نماید گویند در
نخاسته و چون متعین معنی استعمال گویند بر تخیل و فرق در شود و گویند
که استعمال لغت بود عام است و می آید در تقایم موجود بود و مطلوبیات
آن است اما لفظ شود استعمال نمیشود که در جایی که در حادثات آن بود و لغت
و سالی حاصل نیاست که در تقایم کادر بر آمدن و شکافین زمین برای
تخمین تخمین و در تقایم کاف تازی و در تقایم و در تقایم و در تقایم
و در تقایم که بران کادر اند و شکافند با سندی برای تخمین و این بخار است و

است و بسیار و حشید و محففت آن سبب به دلیل و بیان
 که غش است کار با من تخم هر شکلی شتم در دل از آن
 نامش در کمال و شیبوی ناگزیر است اگر خدایا برود و خود در سبک
 شد کار و مختاری در دشت فلک مریه کاویت کو خود را بدار
 ز تخم که خود کند شیار به این بوزن و معنی جلدن و این
 محففت شایریدن است با بسیار به شمع این و وزن
 سخی و تخم کی در پی در آن در بر نه بالی و باران و این مجاز
 است و بر سخی یک سیم و شست و شست و شست و شست و شست
 کردن نیز از آب و مانند آن و بال که محففت است و شست
 معنی ز خاک و دستار به هم آورده اند و این مجاز است و در مضارع
 و امر و اسم فاعلی معنی اول شستن بود و معنی دوم تخیالی مع التور
 در آن بود و اوجه نظایر که نیز و بداری تخت بین کله داری کن
 سبب شستن مریض و نه شود و میباید در پیش به نو جویند
 شستن در بنویختن که به در بر سبب شستن شستن است و فرود
 آمد شستن در وید و شستن با کس و شستن و شستن کردن و
 چکانیدن و هکیدن لازم و متعدی بود و آمده است چکاندن و هکیدن
 جرات کردن و نه شستن است معنی شستن تحریف است
 مع التور و شستن و شستن با کس و شستن و شستن و شستن
 مجاز است چنانکه گویند شکار و لغنی خود و لغنی از عالم یک بار و لغنی چاره و علاج

[illegible]

و بسیار شدن حکیم ز لای به نشه غری چه زلفت به شکست دل
 و در پیش نیار و ناز بوست با تو کاشی به کرد چکان میگوئی به جان
 استان شکستی و معنی را کردن و بار کرد ایندن خود به لای به لبس
 قلم به طار و شکست که امی قلم را بگوید به است و معنی غرور و خاوند
 چون نان شکستن و ناستا شکستن و ناستا شکستن و در و شکستن و الم
 بروی دور به بر مینایی خط به خط است تکلیف طعنه من یک است
 نان از شکستی به طار و معنی را کردن و نامل شدن چون طار
 شکستن و لوبه شکستن و به جان شکستن و عهد شکستن و سفت الدین اسفر
 به بچو چار است در دلو که باورده هر که بخواری به شراب شکسته و معنی
 سکار کردن و محمد الدین الوری به مسکن اگر طایر کیم پیش عمت به
 شکستی لبی لا اسوی لا غر شکست و شکستن معنی در بدن محو
 شکستن چشم و گوش به بنی بنای و سنوائی و فن و بر انعام شکستن
 شکسته ناستا و گوش شکسته ناستا و شکستن الونکایه از رشتن شکسته
 نتواند شکست عفت علیان شکستن که درست و خطش شکسته است
 این سه مومهای اسکیم شکسته است و شکستن و یک شکسته
 باخته شدن و شکستن کار و بازار معنی بی رونق و کثادی مجروح
 سلیم و شکست کار دل من از و است کاینه را خدا جو جسم به از خیر
 نمود و رکنه و شکستن خیری در خیری بند شدن و بند کردن خیری در خیر
 چون ناله در کلو واه در حکرو سینه و کلو و از و در دل و اشک و در دیده

و نیز در کمان مجرب و سبب سحر و ارور که لشکر امروز در کار فردا که این نفس
شکند ببال و بر شود، در دل زلف بر شکن پادشاهی بسیار
از نو که رنجت از یون سگشت با تو کاسی ز رفتی و شکست
از دوری تو در دیر ام اسکت و در سینه ام اه و ازین قطعه خواهم
نظامی معلوم بشود که اطلاق سکسن با رسته و مانند ان بر ام کس
مراد است که سکسن بود و جوشب عقد خود رسید و هم سکست عقیقه
در ابد سفتن را بدست بد پیروزه بوسی افتش داد سخن بین که در کمان
قادر و خباب سراج محققین میفرمایند و در اشعار یکی از او شتادان
سکسن کل معنی جیدن کل دید شد و این غریب است و ظاهر
تیر و کمان شکستن معنی استوار کردن است حسین شامی سه
از نه سر سبدر یکدست سر تر که در کمان شکستم و سکسن قیمت
معنی کم شدن قیمت است حاصل بالمصدق شدن و سکست
تالاع اوست و بالفطامدن و اوتادن و افکندن لصله سرو و بالفظ
اوزدن و بالفظ کشیدن لصله اروسکت خوردن و و اوزن معنی
نیز اتم طالع است آملی سه منم که داده مراد است روزگار سکست یکبار
کینه ولی دارم و نیز از سکست محمد علی سلیمه نخریم که ان زلف
ابدا سکست بخورده است سیاهی را یک سوار سکست میر
جلال آسیر سه پیروزه ام تباله و مجله م باه خرم سکست زلف
بر لبان که بخورده قیر سداد تو خرم و دل مانسته ناسکسی که بخور

برقشده بجا نیشته ملافا هم شهبه یی مه سکت ابرو در باره شمع
منجورم و نه من من بر خیمه فر سیری در میان بود میرزا بیدل
سبحر سکت دولت از دست الهی عاجه برودن استخوان خواج
مشیر اره بحر خاطر با کونش کین کلاه مندر لباس سکت که در شهر
آورد خواج سلمان سه ماه ز جان فلک با کونش شنبه بر جان
فکند بره رحان سکت الوطاب کلمه سپاه غریب را بریت
فتح بیاسه سکت افتاد بر دلیا جو بر دیند بر کمانده بر کمانی علم
زان صفت نرکان و اند که با سلام سکت رفیق آینه است و بعضی
ادار سکت محار است حکیم شریف الدین شفاعت به دست لکینی
عاجرم که بر فسم سکت سینه خاطر با کونش می آید که خایب
همه فتنه میفرایند که در غرضه لفظ سکت را بر انجمن اطلاق کردن
رواسته لیس سکت و خورده لغایم و ترفی حاصل شده و اطلاق
سکت از وقت سکت که ان سکت قطعه ای کلان شده باشد
تخلات حوز که وقتی اطلاق توان کرد که مایه دقیق بار یک و یا شمر
سوده کرد و انمی و بعضی سکت غریب است الوطاب کلمه سپاه
سکت اهل هر درست از توجه واقع است که مارا نیکنی آمد و
نحت سکت که نام از نحت مبارک و حجت و این خیلی نادر است
مولا ناسناج به برش ز مشرف دل با سکت طلوع زینان کرا
طلوع نحت سکت و خراب ولی رونی چون کلار سکت و با نحت

و گفتار است که نباید از حرف گفت دار با و کار نیست به برون کردن ز باطن
شکسته برون زخم زکار شکسته بود ای غمت سودی ندم جو با کز
بایداری شکسته از آن بدست نیکو نباید لب شیرین و گفتار شکسته
که کسی که غصه شکسته را درست کند هیچ اثری بر خند موی
و لبا نشوی غم ز رفتی ز دست رنج کسان چون شکسته شد
شکسته لبه نباید از چهره محروم بهای سلیم کاسه چوین لبوی یکدیگر
که گفته است در آگیا شکسته لبه دوق سخن از سلیم دار به
دارم شکسته لبه خنده شد شدن و اعراض کردن و خوردن و
غایتین و کرختن و منهدم شدن و محبت و دوست داشتن
و صبر و شکیبایی و از دام و جابجه و کفر و فریب و تر و تر و اصول
که مغایر لی اصول است و محسن و معبود یعنی نری و ملا بی هم نوبسته
آید و امر شکستن و شکسته چون شکر شکن یعنی شکر خوار و دل شکن
یعنی دلشکار خواجه سیراز به شکر شکن شوند همه طویان بند
زین فتنه باری که به سگاله میرود و شکسته از مرهم کردن و عفو و عفو
زردن و بیعت کردن و شکسته دادن و شکسته و شکسته و
که شمه اشکسته فرید علی ان و شکن تاب و در بیان در هر شکنج
شکله میرسد و سه فتنه خوش تر کس با هم شکسته زلفت
نخ و در هم شکسته بازین کام چاکست از لی جوانه سرخاست
و از زو شکنج که در دوان را گفت و شجول و ان خائب است که عاز

همی خردا نماند تیر و نوجی از مار که تازی خنک و شید شبنم نه غلبه کار و مبد
بهر سر داند تبارک و بشارت ان به غنای و شادمانی و با کس حاکم از ان
میل و رغبت و جاک و زنده گشتن و هر چه در این رسم کار و کرد
شما به صرف نمی چوبی و یا پارچه نشانی که بر ان ساز و آواز و مینی
کوباره نرسته اند سازه و ساز و مضراب و کف و کف و در
شما و در مینی شایه و در با کس و با نعم کاف شدن و و ان شدن
بهر چه شکافت و عا کشت امر به مینی خوا به نظام به بچاره نمود و در
کار سخت و در شکوفه پیدا و درخت کایم آمدی به قله و در درخت
افتاد و نرفت از ان ملوان و صفت سکونت و درخت
میوه دارد و مینی می و استغنی از محاسن و با حفظ کردن و استن کایه
از انجا و شکوفه مستعمل به ج الوافصل فاضلی به فیض تو و مورد و با کس
مست و کل چون شکوفه سیاه کمالی است و درین کار و در است
و هم کرده کردن به کار و در شکوفه و در از عالم کار و در
شکوفه و کایه از شکوفه و در کمال و در شکوفه و در
ان به که نرمانی و درختی که بر ان نرند کسوت و در شکوفه و در
کاف تازی و شادمانی و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
کایه از جوش زدن چون سکون و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
و در دردی و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
انفال خزان و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت

میرزا صائب سودی گفتند که این فشرده است او را صفت
سپون و لبای مژه است چه زاید دل به ایثار با ادب کاران
که در محبت است جیسم با مثل که بر رخسار جان لبشکفت و در
وایم بروی سه غذا با لشکریان غمگین دل با دردندان را چون کلین از
تو سر بر زنگهای خندان را شکفتن بالکسر نجیب بودن گفت بهر
حکایت کاست غیب و غیب و غیب در دلیس البروی
از کزیت نور او لبشکفت کرانیه عکس بار بگرفتند خواه نظامی
چنان گفتیم از میرجه دیدم شکفت که دل راه باور شدن برگرفت
مولوی جامی به لیکن ایند عسقی نیست شکفت که دل راه باور
سدان برگرفت مولوی جامی به لیکن ایند عسقی نیست شکفت
خود به کل کان زبانه او شکفت و این باب لازم و معنی هم آمد
اما حاجت میرزا شهابی که عدلش بنفوذ و نورانی و مباد
که خود در شکفت روی عالم شکفت و شکفت بالکسر و لبای
مجهول صبر و تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن و شکفت و شکفت صبر
و تحمل و آرام و قرار و آرام و صبر و شکفت و شکفت و شکفت
و تحمل کنند و آرام و قرار و شکفت و شکفت و شکفت و شکفت
و شکفت که کلام شکفتی است و مرا چند و زبان سب و شکفت
ز میرزا شهابی که توان شکفت حکیم خود به که بر تاج و شکفت
شکفت خود را با بگونه نفعی حکیم ثانی به مع جامی بصیر و شکفت

حکیم قطران چنانکه از آن بر چشم و سکوئند چه غمازان سکوئند از عجا
و کبر کالی سه نه شکوه و بکار در آن کر ^{در نیار و کور و سکوئند}
باست مثله سکوئند و از محقق نیست استاد غفری به
با دست ای که بر سکه باشد چلم او خون طبع که باشد مولوی منوی
سه آن لبوترکان زبانه آن شکله باز سرش کجوتر سال باشد
مع ^{است} لبوزن و معنی بر میدان دوخت خورق و معنی است
و بر لبش آن شدن و تر شدن و بر آسایش و بر آسایش و کوه و دای
و کمر بستن و لاغر شدن و شایسته معنی منه و محقق است که این دو لغت
لازم و معنی بر دو امر باشد ^و بالمصدر و ام به معنی و ^و
اسم فاعل از روی و بعضی از محققین گویند این لغت دو کوبه استعمال
کنند یکی شمشیر شمشیر و نجی بهوش شمشیر دیگر شمشان و شمشان
معنی شخصی که از نیکی یا بد داشتن کاری یا دودین بسیار نفس برود
زند سه غم شمشیر اب زند کالی است ازین چشمه نایدت سحید
استاد و محضری به زبان ملک از نظام ازین غم را بیایدت زبان و سال
بجز ازین دشمنان شمشان استاد رودکی سه تواند بودی به رسم زلف تو
رسید به شام رواست که شمشان شمشیر لغت تو شمشیر خفاف
سه تو با هویدا کناد دست جرم آرام گیرایم و ازین چنین نیتیم ابو
الفرج رونی سه اگر شمشیر بود غفل او میگفت بل شمشیر بود غفل در روع
سلیم شمس الدین ابرقلمی سبای قمره و تمبر ادره خوشی

مشق زار و تراز و نمیدان او صمد الدین الوری مع خود و خورد باغ او شمشیر
حق خرد و عای او و در حکیم سیدی محمد نس جوان در ست پاره
و در مسجد و مراغین از خود مید و شمشیر سیدی بوبین با خود ارم
که لفظ عربی صحیح است و از غایب و نمیدان و در حدیث
لیکن در کلام سید یافته شد و شمشیر که باضم حساب کردن
حساب و امر بدین معنی و حساب کنند و معنی محقق آن حساب
شماره حکیم فردوسی به شماره شمر گفت شاهی هزار ساله بکسی
پایدار و مولوی معنوی به برابم فکر خفته سیان دل عشق با کیم
ستاره بر شمریدن گرفت باز شمع هزاره وانی که چاهفت زلال
بارسم کرو دشمن توان شمر و بیچاره شمر و معنی شمر و شمر
و در مضارع و امر اسم فاعل جالبین بدل شود چون شمر و شمر
تعریف کردن شمر تعریف حساب تعریف کردن و نمود
میرزا طاهر و حیدر شمر بداد او و اولیای می داشت میکان
چندم موی نفع تر از بجزان بنفقت و قتل لورین گفتن و شمر و لورین
سکون و شمر کوش کردن و شمر معنی بوبین بر آید و اطلاق آن
بر بوی صالح است مثلاً گوید بوی کل سببوم یا بوی بوسف سببوم
و بر شمر و غیره مثلاً بگویند که با و شمشیرم یا بر اس شمشیرم و در صورت
سببیدن شمشیر یا بواجمل تالی باشد و درین بیت سیدی محمد
که اگر شمشیر بوییم او بر منو ببار بچشم او و در عطاس و بر دوشی

است
 و بعضی شنیدن با لفظ گفته اند و بعضی محوم نمودن و محبت کردن محال
 و در مضارع و امر و اسم فاعل و او بجا نماند چون شنود و شنود
 و شنود و این ظاهر در اصل شنود است که از جهت بحقیقت اول را حد
 کرده اند و شنود متعدی منه خواهد بود و سیر از سه بوی خوش تو که ز باد
 صبا سبند از یار استا شن استا سبند با صبا همراه لغزت
 در خشت کلدسته بو که بوی شوم از خاکستان نماند و جری
 به این سماع خوش و این ناله زیر خوش را نغمه ارکوش دل و گوش نمود
 شنود بهر چه بود و محمول و علی محله چرخ شدن پس چرخ
 مخصوص بدن و جامه و کفش و خوش نکافت فارسی سرکین شنود
 بود و محمول بر هم زدن و بر لبان کردن لازم و متعدی بود و امر و سعی
 کردن و گوشیدن در کاری و استعمال و موالیب کردن امر و سعی کردن
 باب نیز نوشته اند شنود و شنود بر هم زدن و بر لبان و امر بدین
 و بر هم زدن و بر لبان و موالیب و استعمال شنود و سعی کردن
 سیاه و فریاد و شور و غوغا و شوم و مبارک چون سوز چشم و سوز
 و سوز است و بر لبان کردن نمودن سوزان امر بدین حکم است
 به هر کار در روز کردن سوز که چاره بسی معتبر جای روز خواب
 اصف خان جعفر که چشم نارین در خواب یار است مسوزان
 خواب بروی شب در اقامت مبرمزی به اینجهان کجاست
 و با کینت و عدلش لک است چون سوز و کجاستی را لک است

شنود
 شنود

و بدینگونه در میدان شوریدن معنی لازم و نیز معنی شجر و دریا نیز
شماره بر هر یکی و بدین گونه نوشتند: **نیز بر علیه شجر و دریا**
بجای نام شریف است و شول امر بر معنی **فوق العادیه** و امر بر معنی
نیز نوشته اند **نیز بوزن و معنی مجید و جبهه کار کردن و زمین**
برای تخم رختن **نیز بر معنی که برای نراعت آماده کرده باشند**
و نیز معنی **سیار و معنی راجع و بر هر یکی از اینها** **نیز بر معنی**
مطلوب و بر هر یک از اینها **نیز بر معنی که برای مصلحت کجایی**
نیز بر معنی که بر هر یک از اینها **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
که در بعضی نوشته اند و در بعضی تبدیل کرده اند و در بعضی
انته شدن و بر ایشان شدن **خواجده نظام** **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
در آن بای نیز **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها** **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
بمانند باریک گشت **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها** **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
و در یوانه و بر ایشان شدن و دیوانگی و بر ایشان و امر بر معنی
و در یوانه و بر ایشان و بر یقوالی از ابیاع **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
جند و شد و محرقانی به اصف **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها** **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
مطت بود و بر ایشان و آن بت **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها** **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
و در یوانه و بر ایشان و بر یقوالی از ابیاع **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها** **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
جهان از زخم آن بر شکلیه و صاحب فرنگ **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها** **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**
دیوانه که بنید و انسون **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها** **نیز بر معنی که بر هر یک از اینها**

و صبح همان منی اول است و حکیم فردوسی به جود خیز روز بکر خیز
به وقت سبوان دین و خاک لب بیکم اندی به زخواری و درخ
کت ای سب که کنی جان است بالا سب محمود علی
علا امید و حال جوان مراد نمید خسته دل من جویدان در سب
باز و سب و درختان و بر غنودن بر سب عمو و اورد کدم و انحال
ان باب خصوصاً و بر معنی بر را بدن جان است و در سب
خواستن و خواندن و درین سب سنج الفارین به خواهی که بطبی
من اوله را رطبت ای من سکت است یکا ارم التا سکون
و دم غای از غرایب نیست و قیاس این بر خود و زید و امثال
ان که در کلام اسامه سکون نیز آمده است و سب
و عطا طبع این لازم و معنی مرد و امثال این غلبه و امر بر
و عطا طبع این کنفال که در اصل کتب غال لوده معی عطا طبع امر
که عبارت از غلام تازه است عماره ابو مرحت را غلامه جوید
عاشق معشوق را باغ نعاله بطبعه به بخواب که حفت را غلام
من ترار و دوست همی عالم مولوی معنی به روز و سب و درختان
غالب نیست پس ز کفران بر نفس البنت هم به روز و سب
خبر نشدن بوزن خوا سبدل و بر سیدان معنی شد شدن جسم
که رفتن خواستندی و جسم و بر انقاس خواستندی و سب
تمام باب الف محففت است و معنی بسین مملکه بر گفته آمد است

[illegible]

ممالک سرسبز و دروغین ملا عبداله التائی به قوبره ای تلخ نسل از
رطوفان کینه غمش کنان سنج سیراز کهن جامه اندر
اغزین لغزش در اید جو شیر غرن غرلوار بر رکان مجلس خواست
که گوی زمین شوق جسم ارگاست استاد غضری مد لشکر
شاه بکر کین جند نای روین و لاش لغزید استاد فرخی به
در شده بگوش نو غلو برین شیران خوشتر از رود و غش
دیده توان حکیم فردوسی به غرلوید کوشی و کرمارد زار غلط
چون کشته باز میر مغزی نه جو غنود لغزالتان بوی می شده
از مایه بید شده شکالان را غلظت ملل و انسون حکیم علی
صدت صور غنود و حکیم برود و غرلوار یک بار و یک خبر
به غرلویش کار امس از قبل روبرو در افکنده غفلت صحیح گوید
و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار
به سب از غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار
بود ابو علی انما جی به چون بر زم اند غرلوار و غرلوار و غرلوار
درین شیر را از دست او بکشد حکیم فردوسی به سر سر
غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار
از غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار
خدا که اطفال روز و غرلوار و غرلوار و غرلوار و غرلوار
مولوی معنوی به جو ابروی کرمان شدم و در تبرک در غرلوار شدم

شدیم خواهم که تکی و در غم خوش در قیای هستی به این طریقه مرغم
 که حسن بر اعتقاد و حسیتمی نی و ام ولی گرفت اندر نقش غزل نام
 که کو باشی راست در باشی که کمر بسته مغیر و با حسن مر چلو
 و خفته شکل ولی اوتب نسوی دور مغیر و در اصطلاح کس
 سه زانغ یا بان که در جوان به میانان برنده به با دبل بر بره کل کل
 اندر غم و معنی کز دین و عطای نندی
 رسم خط نشان است غلبه و ام به معنی غلط است
 میرزا ظاهر و حمید به نهان در غبار و لم کست در با جو است که هر خا
 غلط شد خوانده اسفی به اشک من از بی خیم نو بر دمی غلط
 سبوح طلی که به تبال و دو آشورا و غلطیدن و یو ارنکایه از و افتادن
 و یو ار میرزا ساسیست به زخون باخته و یو ارنکایه از و غلطیدن
 خواستن ان سید و باید بر منصف کس به پایه کز دین و اشکی
 درازند و در که بر لب بام غلطانند تا بر منصف و باران و نیم فرو نیاید
 و مردم و دوستانی محبت را از ان کوشید که خایجه ان سنگ و خوش
 و زبردست کرد انده خود است و احتیاری ندارد و بحین اسیم
 شخص محکم زن خود است و احتیاری ندارد و عارفان ادب
 خوانیدن شهرت گرفته و معنی نافه شدن بر آفتد خوانده نظام به عنوان
 تن مردم از ریح و تاب نظر بر زبانی درایه خواب و خروشن عنوان
 فخر و کفایت فال و بل زن بر زمره و وال الوافج به کوشش

خواستن ان سید و باید بر منصف کس به پایه کز دین و اشکی
 درازند و در که بر لب بام غلطانند تا بر منصف و باران و نیم فرو نیاید
 و مردم و دوستانی محبت را از ان کوشید که خایجه ان سنگ و خوش
 و زبردست کرد انده خود است و احتیاری ندارد و بحین اسیم

[illegible]

[illegible]

کمال اسبیل و حکم از دوری درگاه تو صدر روی بجانب که زبان
بخود نشیند تا ملوی که از و لغت است باز دل خدمت تو فرستید
و از آن کسب کردن و اندوختن بحسن تاثیر کرد و از لوی قیلم
رو به زلال که و اگر از آن چرخ خود را از ای درامش و فراموش
بر کشید و تیغ و خیزان و ظاهر ابدل بر امتحان و ازین مبت ناصح و
معنی دور کردن و ازین جدا نمودن مشتاقا میبود و دوستی
از بهر دین خدای متعالی سرگشته و تسلیم و اسباب با انجام رسانید
باستقلال فرخنده ناصح و سرور و لیکن ملکات بی نوحامت
و حاکم کار که فتنه و جانی از غلبه و ازین انجام و حسن و بد و
نار و غلبه و حسن و بد و غلبه و ازین انجام و حسن و بد و
زود لیسین معنی غلبه و بد و ازین انجام و حسن و بد و
و بد و حسن و بد و ازین انجام و حسن و بد و
عشق و حسن و بد و ازین انجام و حسن و بد و
برزده و معنی می برکنند و سترده ظاهر افکار است شناسن فریاد
قضا در بند از عمر حتمی نیار و مع کاری غیر غلبه و حسن و بد و
بهین از حرف دنیا خوار نشیند و کاه و تلخا ره و فلک و دوی زیر لغت
دراز و رضا و دوی پاک فلک و دوی و حسن و بد و ازین انجام و حسن و بد و
کمان نرسد تا تیره برزده و سود و حکاک که تو خوابی که غلبه و حسن و بد و
من بایم که کلی فلک و دوی و ازین انجام و حسن و بد و

یعنی منبر خود از تخت نقل کرده و این سینه بجهت خود در برابر او
 معوله بر استن گشت و باغ از غار و طاهره سیمش محری
 شاخ از نقل و گوهر را که بنام گشت بود از خود ایستاد و غری به
 نزد خود نشاند چون پرداختی جو کل خای خوب از آن ساختی
 بسیار گشته شدن و از هم بحثی و در تختالی منعده و بر اینقرار
 در سوخته و در سوخته و در سوخته و در سوخته و در سوخته و در سوخته
 فقر شوی و عبدالین الوری به دست فرسوده خود تو مشکر کرد
 خشک جهان جان و سرای است و در خوی چون دولت او از
 روی خویش بپای خدمت او بر با سهای تو در ولایت و در لاج
 بمیکند و در دامن فغانا فراد و در دغم بمیکند و در دامن فغانا
 و در دل من حسرت باز است و در دامن فغانا و در دامن فغانا
 منور است و در دامن فغانا و در دامن فغانا و در دامن فغانا
 در دامن فغانا و در دامن فغانا و در دامن فغانا و در دامن فغانا
 که ایام لغت و در دامن فغانا و در دامن فغانا و در دامن فغانا
 و تخت که برای کسی بفرستند و فرستاده معین بجهت میداد و در دامن فغانا
 المن و باب بای که در دامن فغانا و در دامن فغانا و در دامن فغانا
 رسانید و تحت استوار حکیم فردوسی به بدل برزگین شد و در دامن فغانا
 برزخین فرستاده و در دامن فغانا و در دامن فغانا و در دامن فغانا
 و در دامن فغانا و در دامن فغانا و در دامن فغانا و در دامن فغانا

[illegible]

یعنی استال لطافت نمودن میرزا صاحب به دست از ترک
 نفس کلب مصروف بیکه فرای سید فراتو صاحب شدن خوابگاه
 بجز خرابی که فراتو بمیجاره کری بالو جان کف میرزای به اگر جان کف
 با من نموده خط مالش و کر فراتو به میرزا نموده مالش و با
 رسیدن کتابه در بام برک رسیدن میرزا سبزی به مال
 بکنتم انتظار فراتو فراتو برسد مرا و فراتو برسد مرا و میرزا
 میل کردن میرزا به مال با صفا فراتو فروغی ای ملک به ساخته
 در سس فرود آمدن خانه و در بوار کتابه از فرود اقبال در کتبه شدن
 اینها محکم کایه سزا افتادن تن نیست قیدی جان که را
 محمود از و خدای که خورندانش فرود آید اگر از بدین کل باغبان معضم
 کند نفس چنان که حکم که دیوار کتبه تناسل فرود آید و در خط و ادون و
 و استوار کردن خبری و خبری میرزا صاحب به سر و دست قامت تو که
 از جای و میکند در مردی که بچه فرود در نشسته شش حکیم رالی به چون از
 را که بوس غوغای سرش غوطه بخون دل فرود برد خواب سیرا به یا
 بکنش بر جبهه بل غامقی با فرود بجا به انوی به پل فرود آمدن کتابه از
 ضبط کردن ابو طالب حکیم به به سر زخم آید از ناله فرود خوردن غیر ممکن
 ام کار را قاده است مگر زامای به چون صدق تا خدیش
 و دوست افراشتن است که حسرت را فرود خوردن که به تناسل
 میرزا و به نزع با یک بوزده ام فرام مختلف فرود خورده شکوفه بکام

معمی نخته شدن خواجه نظامی سه امیدم چنان است بدان ماکاه که
چون من شوم دورین ماکاه فروزیم از نظم ترکیب خویش در
کونیه کرم ز ترسب طویق در دوزخ و در دوزخ در دوزخ
شدن و نفوذ کردن در خبری بود الدین ظهوری به صورت
در مزارب حال شربت خم سدل از جام مال و فرو شدن افتاد
عقد کبابه از سر آمدن عمر است او عبد الدین انوری سه در عالم جاهلو
که روح گذراند چون مهر فرو شد چه یقین را چه گمان را معنی است
که جز با را با یقین با گمان توان دانست هرگاه در طلب علم جاه تو یقین
و گمان بر آید و بدان بر ستد دیگر که امکان رسیدن بدان و گمان
آن که افی الشرح حکم کردن و غیر کبابه از دور کردن خبری و بیان
بر خبری و یقین غریب است خواجه نظامی سه جو گفت این سخن با سکن
دلبر تخت که آید به مهر فرو شد به شتاب راسر آن نگاه که یک تحت
راسر نباید دو شتاب و خواجه شریک که اگر عقل هستی فرو کند لکن حکوم
کستی ازین و در باب بر و در اجمال کردن و تقصیر نمودن و آمرزیدن
و کشیدن حافظ سیر از سه شرب و شتاب به وضع است
فی حاکمیتی و فرو مسکه از است حکایت سب بحر آن فرو گذار شده
تشر که اگر ترا فکند برده روز وصال صحبت عاقبت که چه خوش افتاد
ای دل جانب عشق غریب است فرو گذار است و در اندیشه مستطردن
کارم شدن فرو مایه از هر چند و بچیدن و افشیدن و دور کردن هر

چون در دور رودی رو نمودر یا است چشم غم مر خورده بسوی نورال
خواب را و بیدار گشتن رخ سبزه جو بلو اندر سلم خجسته و دل شکسته
اند که شکم با است بر دل از شکو زدن از چینان او بیکران در غم و
ادب و صفا ندره بختری و امیر بهی و کرکالی به نغمه و شش که جو امیر
بیت و محسن سر استعجیل به نغمه و شش که شکم تنگ تو دل باز و گلی
زین شیرینک حکیم نای به که تبار از نغمه و شش که شکم تنگ تو دل باز و گلی
فرسکی ادب امیر و معلم و شکار و شطرنج و شش که شکم تنگ تو دل باز و گلی
معروف و امیر بهی و وفیق جان و قریب و امیر بهی و قریب

حواشی و نامی است بر او حدیثی دارند فرموده است چنان فرموده است
 محمد بنکرم هم جوینست ناسکب از است ~~محمد بنکرم~~ بری فرموده است
 خوان جان چنان زیبا کردند آن خوب نوی که خانه زیبا از است خوان
 عجا به زیبا کردند آن خوب نوی که خانه زیبا از است در کلبه طلسم
 رجای که طلسم در آن بسته باشند در ~~در~~ جای که آبادی وی
 از قریب باشد حکیم نهای ~~در~~ در قریب باشد کنی خنیا بد است
 حوص حکیم شان چون حکیم ترکس دست چون دست چار
 و لا با فغ و با کسر و میای قبول یاست بودن در و میای مستقیم
 بودن بر جاده و در ~~در~~ راستی و استقامت در دین و جاده و در
 در بودن و در ~~در~~ راستی و مستقیم در دین و جاده و در ~~در~~

[illegible]

همزمان با این محققان و فیلسوفان و دانشمندان و محققان افشاری
و افسار و نبال بافت و با نام مشهوری و زین خیال سوزنا
ندیدیم و هم بهر آنکه که نامش در کتابت غنیمت شد و میراثی
بدندان بدل چون چرخ بایم که میشود و استعدا با کردت و بر بار
یوسف در این اسناد و باقی محققان و محققان و معنی نادرین
مجاز است از میان او بری و بر او باقی می ماند و اگر می ماند تو گفت مع
وزن این چنین محقق و مغلوب الفنون بافت و تباری و در دست
فلک این تراف که آنچه بر سجد خبر همه شود خوش لطیف و حسنه
بالفتح و با کس خبری را در خبری سبوح خشن و در و درون لغت با پس
سود و استعدا و محققان و محققان و محققان و محققان و محققان
میش آرتیب و با شده و با حالت را نفا و عزلی و محققان و محققان
قبل با نسیم و با نفا و مکر و در علقی که در و سب و بروج و با شده و در
سین زن و در و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن
کر قش و در وقت کردن و در قش و در قش و در قش و در قش و در قش
و آب و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن
و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن
کردن و قش و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن
مع التی و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن
و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن و در وزن

طلب الوتکو کت اور زوانگر دای باب چوبی کار کشند
سرشان بکاف. افضل للین خاقانی به بود و صبح از غم و
کینه کافند. صبح بلی از غم کینه کاف است. سمن خری
بیخ لبو البس که کشند. روز سه شنبه کاف است.
کراده میت شوکت و مردیت بشود. بر خورشید در نیمه صبح نام کاو در
دکان جو در بیت جو و او کرسیت با درت برود و در دکان کاف
میله کم شدن و کا بیدل نیز معنی کم کردن است. در نیمه صبح
و نشان سیخ شیاره با نم افرو و در هر دم کاف است. میوای باز
ندلت خواست. ابو الفرج رومی به ملکا خسر و اجان سا با دولت
افزای کام حاسد کاف. با کسیتیم رنجین برای و اظهار
آن مردخت و کل بخار است که مشهور شده فضل کل نیست فصل
دل است. با یم امسال الله کاسته ایم کسیتیم که در و اول و است
استقاره است. با فر کاشی به بر کام تر از اول کاستیم تا در زه و کل
دوست. سر کسیتیم خواست که بر قطره او در بایست. این
کریم که در دامن صحر کسیتیم. در کسیتیم الله الله آورده که ازین
کسیتیم در دامن مستعد میشود که کسیتیم و بر بایست
میر کتاید از خواب معتمد و او چنانکه کسی خیزی طلبید
نخواهد که با و بد کند و نیک کاسته اند و در عفت عالی معنی خوب و
مستمال کت چنانکه کزید غلابی را غلابی کاسته رفت و محمد

به رفیق نرسد و بود آن تند خورا که در اول قدم کاتب آورد و در اصل
بالمصدر و مضارع و اسم فاعل سین بر اول خود است و نسبت حال
بالمصدر و نیز معنی مزرع است مثله و کشت با مصطلح شطرنج بالامتن
بر خیزانیدن سینه شطرنج را گویند محققان با اول مزرع علیه
این است که ناله و فریاد کردن ناله و فریاد و ظام را این
ما خود است کاغذ که ترجمه فطاس است زیرا که او نیز فریاد میکند
و این محاربت مشهور که از کثرت استعمال کالو حیف گشته و در بعضی
بلا و کالک و کالک بجای کاف فارسی و بجای دال بای فوقانی و در
بعضی است بلام احتمال یافته نماید و سعد و سعد سلمان به آن بلام
مگر که در محو میگذارد بلکه سلسله ندارد و همه کاغذ که در سخن و رسیدن
و در هم شدن و سوزیدن و معنی غلظت و صمغ کاف فارسی است با سلال
غالبه این معنی که مبدل است با بالعکس لازم و مستقوی بوده و آنکه بعضی
معنی اول نیز کاف فارسی آورده اند از مجموع معانی مثله و امر بر معنی مملو
معنوی به بر که او است و داند سوی گمراهی گندان اسب کد کوب
مکان از کد کس است و این همه مذکوره اند تا بیک تن از زیر کلاه شمشیر
کستند اندر آید به بیت سپاه شکار جاری به برویا یا یکی کلاه
بر زبان جو سیدان و ناله نیست و الو القاس به زار و وی طاع
چون بالید شهر را ز تبت او کالید شمع عطار سلیمان چون زمرغان
قصه شنید به بند و بخت و کالید الو لوست مروی به مجلس

مجلس خاتم از خودش همی بگرفته تعلیمی بمیدان رستم از شغش همی کایه
 چون زانی نسخ سیر است ازین مدرکی نوی کالبد بدی سیر که
 مالم بود علی حاجی به خواجہ بنید شود خود را چون زبان کالبد از غم بگو
 موی ز کلمات حق الهی باقی بماند و با باقی فارسی را بودن
 عصری به و چون بکلیسی طبعی مابوسه از لبس کشیدم و در میان
 باقی و خیم فارسی و قبل جای بجم کاک کردن ماکبان در وقت بیدار
 از آینه شاه شدن کار و بر زبان شدن حاصل بالمصدر ان
 انعامی به یا نایب کاسم از دینو کمر اشته و جیر شد کار من حکیم سوری
 سرا خوانید وزیران بدعوت ابن رهنه کان و کراشید کان و کشتگان
 ز وطن تو در میان دل دلی و در میان زلف تو در کز شش خود
 و زلف را نشانه من رضی العین نیل پوری به والا فخر
 دلت ازین خطه بر زبان رفتن تراست لیک نرا می فتد از اس
 و در بران کاف ناری نوزن و معنی خواستیدن و خواش لیکن احمید
 مثبت که تبدیل کاف نازی و فاقیاسی است چون سناج مبدل
 کراس کسب و زلف باقی و بالکس و بین مبالغه و فرب کردن
 کراس و زلف حاصل بالمصدر و بالکس و بین مبالغه و فرب کردن
 رسیمالی که از موی بافتند ترجمه حل است و کابی معنی شدن که
 ترجمه اصا ناقصه است فیله میر خیر و در حکایت استند سرنال
 برز که خاموس کن مقید خود گفت باید محمل و محبین در مضع اول این

کسب

شمع سبزه طبع ترابا بوس محو و صورت عقل از دل نامحور و طایفه
 کسی بلکه بیت بوس میکند کی اندک از روی کسی میکند و خواست
 سه غلام بری بگری میکند مر جوت خلیل بری میکند و معنی بخش
 چون می و در روز سقیم اثر سه صفت حس است تا کیستی فردا که بعد
 در و با فی مانه را و در جام کلا کرده اند و معنی با در اختر چون در حسن کردن
 کردن سینه که بجان را طایفه می بندد سه چرا کردن حافظ بکلی می بیند
 و معنی زدن چون دست و بازوین میرا صاحب سه ماکه اندک این
 عالم برینور کنی دست و پا چند درین خانه جو زیور کنی و معنی دادن چون
 واد کردن طافوتی بر دی سه می نیم زین ملک آخر و توشه شیز نه
 کا ندرین تعلیم واد غیش طایفه میکند واد غافه این غل بر طیب و عربی
 و امثال است و معنی گرفتن چون فرض کردن و و ام کردن طافوتی بر
 زبشش روی سختی و ام میگرد که رود پیشش پیشش بود و در زخم و
 و معنی که را مرز و ام کن وید صاحب نظران و ام کن
 نهاد و در خطای و بخت بصری سه سلیم اندک لغافل فرض کن و معنی
 گفتن چون زار کردن سه یارب چه بود است کا ناه روی من با من مجلوت
 اندک ناز و زار کرد مجلس کایست است مبار خدای ناله با مالاک دار و در دل
 بیچاره بوس سما بری سه ده که و و اندک بار بازار خا و حسن میگفتن کا
 بجزان مکتم کوه که شکست است سخن گم کرد که شکست است سخن گم کند
 و معنی نوسن واد ششی سه ناسود ظاهر که نام برفت از خاطر نقش واد

یکبار بنواشت کرد و بمعنی یافتن چون عمار سر کردن و خسرو سه عم شد
و اگر خصم بنم عمری از آن دست توان کرد و بمعنی آوردن چون بد
کردن و خسرو سه صوفی آوردن و چگونگی داشت کرد و فاک سنج
پودین بدست و بمعنی بر آوردن چون آمد کردن محمد سعید شرف
لی همین دارد مر است بای بخون آمد کرده است از نفس تالش
رودی با خون آمده و بمعنی ندادن چون سر ستر کردن و بمعنی بوسیدن
چون عالمه کردن کتابه آرکندن خامه از آن که انرا تازی خلق گویند و بمعنی
نسبت جنات کردن مخلص کلمی سه که صحیح صاف بود استنای تو
باقص اقباب توانی مبارک ز و بمعنی بر آفرافتن چون التسل کردن
و جبراع کردن خواجه جمال الدین سلمان سه زاب زور مجلس باغ
باغ التسل کن کین زبان سماع عربان است و سه بار بناید پیش این
شیخ سیراز سه التسل که تو می کنی محال است کین و یک فرد سینه از
جوتس و بمعنی شانه شدن از خبری چون هم کردن بمعنی تراشیدن طلا
بالتقی سه از آن قندهالستان نم کرد زره و در خود جاقوم کرد و باغ چون حل
بسیط منظور صاحب سخن باشد مفعول دوم از باب کردن را حدف
نمائید و بر مفعول افتضار کینه ضایحه لفظ ایجاد درین بیت کفتم این جام
جهان بن تبوی داد حکیم گفت انمود که این کینه بنا میکرد پس چراغ
کردن که کدست ازین عالم باشد کرد و در بعضی اول و دوم
و کسب با سبغ تحتالی کار کرد از منبر طاهر و حیدر نه اردبان

معل و کسین کسی پیش ازین طاقت سر زدن و در مضاجع و المراسم
فاعل را چون بدل شود چون کند کن چون کار کن و تکی کن و کار کن
کون از آن تا فتح قذای فادسی بپاره باره کردن کرار امر بر بنج بپاره باره
کردن و پاره باره کرار کرد پاره باره کردن ~~فادسی بپاره باره~~ کردن
بفهم فارسی زای آورده اند و الیاء علم بالخصف احوال و المراسم
برال لوزن بر چین بر استق را سخی که از دست بیرون کشید
بوقت بر استن ~~بر استن~~ و ~~بر استن~~ بالضم و کاف
لیجه البیت و استند و او کردن لازم و مستعدی بر دو آید و معنی خندیدن
و مسکنین و معنی کشان و عجمه و معنی سر دادن چون کشان کشان
از کمان و معنی در قبض و تصرف آوردن چون کشان کشان شود
و جهان و معنی بر و بار کردن چون بر کشان و معنی شرح و بسط
خواندن چون آب کشان کشان و کشان و کشان و کشان از سعادت
نحبت و فیروزی طالب به نومید باغ گلشن از صفای اقبال و خانه نیک
نحبت بهار کشان طالب آملی به ای دل افشانه و کشان و کشان و کشان
کو برایش کشان شیر ز گال و بر ز خون عافا که خان کشیده را
استقامی بر ز طایر و حید لبس از کشان و کشان و کشان و کشان
از لب خنده بهان و معنی استقامت غیر از حساب به از افعال
چون بر سقن میکی عرق تا سینه کشان و کشان و کشان و کشان
چرخ بود روی کشان و کشان و کشان و کشان و کشان و کشان

باشد و سخی فتح و طهر ظاهر اخبار است که از نامه زمان کسان مثل
کشف محبت و قطوب کافین کمال اسمعیل به دل بر گرفته ام
زیرینک روزگار ببرد و زار فلک برگشته ام پیش فخری
و عدل با و ناغاتی باشد که با و طره بسند و نواز کلفت و بر مرده
فری طرودت شدن نیابت عبدالواسع جلی به کشفه بدم چون
نیان درخت شکفته شد چون بایان کنده و ناله و دشمنان
عکس موندی به جو زربایل بخشی بدست خویش بر که از دست تو
کرد و برو کشفه کار معروض لازم و مقیدی برد و آمد و معنی نور
چون خط کشیدن و طهر کشیدن خواجه جمال الدین سلمان به ایشان
غزل عقل از ملک این بر خواندیم تا کشید سینه بر سوز با طهر ای کاش
سج سیر از به ان نقطه ای عقل به موزون نباده اند وین خطهای خوب
جو شیرین کنند از و از قبل است بد کشیدن معنی حرف درخت و
تا ملائم نوشتن ملاو حشی به بر باره کاغذی دوسه بدستوان کشید و نسام
و چه دست عرض یاد کار است و معنی نفس کردن و ارجع معنی لوس
است ملافا هم شهیدی به ای مصور چون کسی بوسف را بخار کشش
بر کلام عشق و باران کششی باران کشش بابا افغان به بر مصور کان جمال
صورت موزون کشد جبر کشش کرد که ناز غمره ارجون کشد و معنی
بار کردن و برداشتن چون ملا کشیدن و جفا کشیدن و باز کشیدن و دخت
کشیدن خواجه نظامی به کرانید کو بار هر دم کشد کبی تم کشد که بر کشد

و نمیش خوردن چون پاکه کشیدن و شراب کشیدن و کتاب کشیدن و زهر
و تر کشیدن یعنی هر کور و سهر دادن و غیر آن سه ترک کلمه اند تا چون ناک
خراکان کشند حلقه بخیر در گوش بگذاران کشند الحمد للہ بن طوری کشیدن
نبات خور ظن حمام کشیدن دروغ است و نمیش جوام نرم بپاوه کشیدن
بکسی کشد کاری بکسی شراب کشند دیگری کتاب کشند و نمیش کردن چنان
چون نظر و مسک کشیدن و قیام کشیدن و الو کشیدن نور الدین طوری
بهر یا فرستد که از عکس قوی بپایان را کشد قیام موج چون بپایان
سکته و لایان حرم عشق مسک کشیدن بدست کشیدن اند و نمیش
کشدن خفا بچه درین عبارت و خوان نعمت بعد از کشیدن بپایان کشیدن
ای کشنده شدن و براتقاس کشیدن و دوام کشیدن و کشنده شدن
کشیدن و دوام کشیدن و بخت کشیدن و غرض کشیدن و خواص طاعت
بپایان باد و فوس لایک کشیدن زمین زیر پا قوت شد ناپدید هر مغوی به
وقت آن اند کشیدن باد از تحت زیر گستان درخت زیر لاله زار
کمال اسبیل به هر چه زیبا کشیده است بپایان زکونه کونه و طاعت
باغ شاد و در آن سلاطین طبعی به گمان بکر که بر خط کشیده گام کشیده که بپایان
دلپای خلق دوام کشیده طاعت قائم نمیشد یعنی که در سفر کشیده طاعت
کونین بپایان است که قوت غالب کشیدن رخت و نمیش بر آوردن چون
گره کشیدن و کشیدن کشیدن خواهی به خود نور گلی کشیدن و نمیش
زمین را به زهر کردن در کشیدن هر چه خود جواد بر چه ندانست مرا

در آن دسترس بود چون که از بازمان کشتن و معنی بستن چون
که کشیدن و در یک کشیدن و طاب کشیدن و عمارت کشیدن
بشیع ابو العیض فیاضی به بر کو به غم کشید عمارت بر مرکب خون کند
سواری محمد زبان راجع به طاب شش حقه بر تو کشید و غما
و طاعت ار می بدید و برده کشیدن معنی بستن و کشیدن مرد
اینکه طالب آملی به کشیده برده زنج لاله و صفت است او نیز مرد
دفع بر افکن نقاب مسکین را کرم عقاب چون بود درین بوسی
از رخس برده کشید مردان چون شود اقباب کرم و معنی او چتر
و معنی بنا کردن چون و بر کشیدن و حصار کشیدن و دیوار کشیدن
شیع ابو العیض فیاضی به دیری بکشیم درین خوانه کین نام برده مرد
کتابه و معنی مانند کشیدن و برافراختن چون قد کشیدن و سر کشیدن و برافرا
بدین کتاب غلام سوزانش حسرت دارم که بر جامه نوازی سوخت دودش
سر کشید اینجا اه قیامت جلوه ام اسان نمی افتد زبانه این شنبه به جاسر کشید
دارد سیستان در بغل و معنی فرام آوردن و جمع کردن چون در کشیدن
خواجہ نظامی به سبته زبران و بنارس که نذر زکشت در جهان کنج
و معنی توبه دادن چون نرم کشیدن و انجمن کشیدن و دیوار کشیدن و برافرا
ز آب و کلین مردم و قلعه است شکل کتاب معنی جاسر است
و در کشید عنصر جبار باری که رحمت بر دو جهانیش نجات بار است خواه
نظامی به جهان از دیوان لشکر شکن کشید جو احم کی انجمن و معنی برافرا

چون دندان کشیدن بر راه مناسب است میتوان از دست پوئمان با ساق
برید و در حلق از دندان کشیدن مشکل است نورالدین ظهیری
به جواز جام شده غم خدا انفرش کشیده به دست بلا کشته دلت
دیکه کشنده دستیان دارد محیط عشق و جنون ساحل احسن و معنی
ظاهر و اشکارا کردن چون بدگامی کشیدن بر حسرت و سوگنی کشیده با غم
که بر قیصر کشید بدگامی و معنی انصاف و بر بار کردن چون بارگاه کشیدن
کمال محمد به در محبت کدای تو باشد فرمود بر عرش اگر کشیده نهان
بارگاه را و معنی دادن چون جادو کشیدن و اغلب که درانی دادن
معنی کشیدن است طافا غریب سینه دلم صافست " بارگاه
جادو کش کش خانه ایمنه غبار است و معنی رنگ کردن چون جام
در غل و خون کشیدن طافا غم کشیدی به مستی و مناسب در کور سیاه
از کفن بر که در سل محبت جام غم کشیده و معنی تکرار شدن و بار
کردن چون حرف کشیدن و خطابت کشیدن مجلس کاسی به که در حد
دانش شرط باشد از چهار حرف از نفس میتوان تا و از معنی کشیدن
و معنی افزودن چون انش کشیدن بر جسد و به تان از زنی از یک بدن
جست که لاله تار به است انش کشیده و معنی جدا کردن و افرین
نورالدین ظهیری به عطای که راحت بجان نکشید طلب را بحق
از زبان نکشید آنکه این دم داد و تق عمر را راحت از غم تو در غم
کشید و معنی رسانیدن چون استخوان کشیدن و معنی کشیدن

و اصله از میرزا صاحب به نعم خان گرفتار و بپای محمد از نعم
مکروانه باین درام کشید حکیم احمدی به چو نوح احمد بافت اندر در
کعبه استخوانی خود بهشت یکبخت و معنی کوختر میرزا محمد مان را
مهر با چو طاعت بر میرزا سرهانه قالی کشیده و کج کشیدن بودگی
اگر که بسین است و حاصل با لصد و ستمی خدایه و نادر و
عشق مجاز است و معنی از در وقتن نیز نوشته اند که ~~کج کشیدن~~
فرمودنهای تازه در پی دانی و کستای سبک و برون و آوردن
که ~~کج کشیدن~~ و ~~کج کشیدن~~ طاهر نصیر آبادی از ~~کج کشیدن~~ طهرای بیادری
او در بهر خجانه بنید و بجا و حرور بر در سبک و ~~کج کشیدن~~ کشتای که دریم
نوی از در وقت تعادلت در خراسان نقتی است
و سبک که بهر حضور زنده و وزن کرده و ~~کج کشیدن~~ این سبک کشیده و ~~کج کشیدن~~
و مردم در از ریش بر از ریش کشیدن و در از قامت را کشید قامت کج
ک کشیدن فروردین سیدی محمد عزیزی به ~~کج کشیدن~~ که سبک طهرای کشیدن را ~~کج کشیدن~~
و در بهر نیمه کشتاید و در طعام یکبار ~~کج کشیدن~~ و ~~کج کشیدن~~ کج کشیدن
تقل و کستای سبک و جلا از غرور کج کشیدن که ~~کج کشیدن~~ سبک کشیدن ~~کج کشیدن~~
لقینان سبکی بر بدن و در ~~کج کشیدن~~ کج کشیدن و کج کشیدن کج کشیدن
در باغ تماشا و طرب ~~کج کشیدن~~ کج کشیدن از کج کشیدن ~~کج کشیدن~~ کج کشیدن
و ~~کج کشیدن~~ و ~~کج کشیدن~~ و قبل الحاف فارسی ~~کج کشیدن~~ و ~~کج کشیدن~~ کج کشیدن
و این و امثال آن ~~کج کشیدن~~ کج کشیدن که ~~کج کشیدن~~ کج کشیدن ~~کج کشیدن~~

[illegible]

هوکان مینع ان چون کوکب که بیان و کیکن محفت است استادی
سعدا روی یکت را و نهوکان کبر که بر اینی کو مکان و کیکن محفت
دنی بنین و سیمو بر مثال این بود و سیمان کوه و دواتش
بنالک خواهر صدرا ناخالصه محفت کوی که کردت کلو کمنبد
محفت غریب ان درستی که در سیمو تحفه سزان کند و حاجی کیم
در دامن کوه کعبت کو سفندان خمر کرده بایستند بدوان افرازا
و کلکاران که به ان زمین را کت و نیلی بانیو نیکه سترش حینک شد و
بکار سوزران بیاید سوزان کو سوزان و سوزان و سوزان
معروف سوزان محفت ان دره بهر دایره خور و سوزان
و کب باله و سوزان حرکت و قتل کاف فارسی سوزان حیدر و کب
شله سوزان و کونبه چون کلنج کوب و قس از بوریا که کیه ان بسیار
کشف غرم نیاست و کل نیایان که قیل بر این راسته کند انی الزمان
و بهر دو معنی محارست و محفه اول نیای فارسی برشته اند کمال استیلا و درشت
است که کوب خورده ز بلوش مهار سوخته سوزان اول دافع الوالعه
رونی سوزان صبح بر افکند روی زلفت زلفت زلفت سوزان
لصحه جله زلفت زلف که در مبدع و اما کفت کفتم که مروجران کفتم
که براب و کر و غم و دخت و سوزان و کاف فارسی و نیای فارسی
است که سوزان و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان
و کج و بالای بام و خوان به ان کونیه تا محکم و سوزان و سوزان و سوزان

چکیم فردوسی که کیا بی تو کویم تو با شیر و شکر بخوش و کن بر دو
که گفتی ز بل و مان خور و کوش و بمنی نقاره کوس و کوس فرخنده
آن حکیم فردوسی در لیلان بر سینه زار و اگر کوست که دوباره چوبست و یکبار به
علا کوفته که سوز از گاه جدا گاه با سندی بر کنایه در قتال و جدال
مضارعت است پس بجز منبیل است زیرا که چون دو حریف با هم در
آن مرد کزنی را میجوید که بگوید بر زمین بزنند مسعود سلمان سهیل روزی
که منگیزد گشتی بعد از میل را دیدیم سینه کلبه از اداقت و آسیب زده کلبه
که اگر کوست و قلمه کزده سازند و در دیکس و ضلله اندازند که نوعی نظام
و انجمن است که کوسه را بگوید و بعد از آن با مصالح دروغن بران کنند
و مردوی خشت که بنده و مجورند شمع سیراز که کوفته به سوز من کو باش کوفته
را مان نمی کوفته است و نه انگیزه اگر کوفته خاطر و ملوک کوفته و کوفته
معروف و جیم فارسی از مرنی مرنی دیگر رفتن و نعل و تحویل کردن ملاقاتی بر
سه و فاجوید که انصاف از جهان کو چه فغان کسینه بر آورد و گفت کوی
رم کوفته و کوفته بوا و تحویل جیمه سعی کردن و بمنی جدال و قتال محاربت
کوفته و امر بدینچه و کوشیدن کوفته منگیزد فضل الدین خاقانی کوشا
بنده و نه پوشش بند تو از تحکیم کوی مسعود مسعود سلمان سهیل روزی
بود و است انجم حسن کوشان بود نه پنج حواس تا نکتد دوست نظر صالح
است سعی من و جیم من و کوشش من و کوشیدن به است اورده
که افی انشوری لیکن ظاهر است که کوشه خاطر لکاف فارسی بمنی در کوشه

در گوشه خاطر باشد که این بوا او معروف کنند و کافران بدین و خبران
کشیدن و بر آوردن از زمین مسعود و مسلمان خیر و خولسین یکی کوله چون
به بند ریخته کوی که ببادان دران بنام نوبه باشد هم خود حکم
برای تامل آید بام هر نماز و صلاه و کوله و این بوا از ده شدن
میگویند فلانی از این خطا است و بعضی گویند یکسوی رفتن و حسابی
نمودن و از جای بجای کشیدن و گردانیدن لازم و مقتدی مرد و امر ملاقاتی
به باز پیش گفتن و احبب کنی دل برتن بکدام وطن گشتی یا رب
بیا فریدی روی بران مثال خود و هم کن بر است و از راه نشان گشت
بر و تحلی از جاع کردن ملا شرفی دهی به بکتاب و
کی توان کردن کد این کوتاهی که سیمه نرغاله کجاست نزد بان بباید هم الووری
نشان کنند باشد و در کوی بجه را را نشان بجا کاید و این بوا را
بوزن و معنی گفتن لازم و مقتدی مرد و امر ملاقاتی
کین او چون زمر مرد و چون شوم سبزه خون بکد از عظم
که در خاک است و در زمین بچینی که استن و کد را بنیدن لازم و مقتدی مرد
به تیغ تو چون عقل در سربالینید بجلاف تیر تو چون دم بر دلا کد ارد
بیکمان ای کد زد و خواصه لطافی به دوستی جهان میگردد تیغ کرم
راجان استاد فری به از آب گداسیه را بکمان
بکد است بمن و در است تو فین انزودا در حکیم فردوسی به در خواصه
کو کد کر که آکوه بکد است تیغ و تبر حکیم قطران به خادم این در کرم خاوند

این دم در ده دلت روزگار از رخ نگیرد سرم و معنی انظار بافی در کشتن
ظاهر نهال است مشهور شد که از آن حاصل باطله که است و امر بر معنی
که بر روی غله که در آن گذرگاه و این مجاز است که در دو صفت کشتی
مستعمل شد میرا صایب به معنی ان لطیف مزاجم که کربابیه تاگ
فتنه گذارم مرا سستی که در آن کم میرا مغر فطرت به زمین که است باز
جو هست که در آن روز نشین زیاده کشت بهشت نظاره خبر بدو است
که مسافر این راه اند تا از گذر بانان و راه داران کسی مانع نشود و
در نبرد و ستان انرا در شک و در ایران زخم کوبید و میرا درون
گفتش بوسیده رخ نگیرد از راه کابی گفت بر جا باد باشد مع بنان نبرد
طالب اعلی به بر خرمین از زمین که شتم از خوش زیاده خوشه صین
داست و شمع سید بر فادان محسن تاثره که در ی که بر یوستم
از رخ نگیرد این روشن از تو کجا پس غذا میکند و معنی شمع شکر
هم کوبیده مجو مرکان که میکرد و وقت خواب طبع جمع اهل حال
گذرد و معنی برون از حال که شستن و از هر که ستن و آنچه به آن مانده
تنها که ستن به معنی مصدر و کاهی نمی اطراف مستعمل میشود و چنانکه
گویند که است آن معنی بلوگان و این فیل است درین بیت که
به خبر کو بر کس که در دید حجاب کرده و دو غور سید دار یکدیگر
که است از خورشیدهای چینی سرست که رضوان
در بهشت که است معروف و برون برون از خبری طالب اعلی نه آن دل

[illegible]

و خانان کرامت سپاه استاد دقیق و ترغیبش تا نیاز بایست بخت بخت
خاندان کرامت گردیدند و در کردن و جری زدن و گردیدن رنگ کتاب از
تغیر یافتن کتاب و گردیدن در کتاب کتاب از مطالب بخود کتاب و
گردیدن سال کلام از که در سال و شروع شدن سال نو
و گردیدن در کتاب کتاب از بسیار کی شود و از کثرت خود و فروخت
در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
کرد و است و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
برای که سال یک در کتاب است و است و است و است و است و است
جانات و است سال گردیدن مرا بر گرد او گردید است و است
اشرف است سود و انعام بایه سرگردانی اری و گردی باز و دوگان
میکرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
نام و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
فردوسی و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
یا آنکه با مال و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
کتابی باشد که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
عاشق و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
نست و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
برق و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
مخس تا اثر شود و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

که ندارم بپر دم بوسنی از چاه بگرد. و کلاب کشید و کلاب گرفت
یک کوبه طافاسم مستعدی به کر چشم توان از که خاک لبر متوان
و کل آورد غن بادام گرفت. یعنی بند کردن و بند شدن چون گرفتن
و اور و نفس و در و او خانه و روزن لکل و مانند آن میرا صاحب
ساکر و خاک از پنج او و سن اینه یک در زرافاب لکل روزن اینه
گرفت خانه خورشید را به و در جراح سپه دی که ترا حال بر مقدار که
شبح او صوی به دل می برد است ز من انما بگرد و ز دست
تیر به و بگرد محمد علی سلیم به خود سن سبیل سر شک بر عظام
رنگ سحر کی او از آب میگرد و بگشتن دام رفت و سر هم
رعیادی بکلی بلبل گرفت و کبری او از بلبل را سنج سیر از سر
شاید رفتن بیل جو بر شدن شاید گرفتن بیل و گرفتن دل و غلط
بند شدن و طول شدن بر دو آتش محمد علی سلیم به سر کسی یافته ره
و در حرم وصل بهوده خنده زنی در گرفته است که خوش آن مشی
که چون چل هر که گشتان چرخشاید. در ایم غافل از دنبال و چشم از
کیرم خواه سیر از سر گرفت همچو لاله دلم در بوی سرد ای مرغ وصل
کی نشوی با خود ایم ما و معنی منفش شدن و لاسالی تکوین چون
سجرت زبانی سخن کنم تحریر نو خجالی سخن من رستم نمیکرد و معنی شرم
کردن چون حکم گرفت و ستانفس گرفت و افزین گرفت و افزین گرفت
موبوی معنوی به شمع ان بکدارم و کرم کله از غنای آن کار و دله

بکیم فردوسی که گفته اند قرن چهارم از علم بر خور
نظامی که گفته اند بهر شهر از قرن چهارم تا بهر شهر
کردن چو صاحب مدینه می گویند که کار از بهر عالم مردی
بهر انداخته بسیار رفت و تحریر کتب شایع بعضی با او در آن
راشش از قطع تخت انداخته باشد که شایع نخل می بودی
هر کرد و گرفت سال که به ار رشت دو اندن و سپید شدن
تست و رشت خاطر مسکن نمیکرد نظامی از او ندیدی و این
ساکت فروختی به چو حاصلان از کتب مثال که در بیاض هست
نیال و بعضی بهر سبیل و استنار کردن چون غیر گرفتن و احوال گرفتن
و علم بروی به چو هر که در آن ادب است کلام
و حیدر و خشت و ملک بین که بریند شرم را جانان خواست گرفتن
چو را سید حسین خالص به تو خودای افت و با باجه بکیم که بر
که احوال دل از یار کند و با اصطلاح لطیفان و شوق طبعان
را گویند که عبارت از اولی است و ریاست ملاحظه است تا که تمام
سوزن نمیکرد خبر آن یک یک به هم می زد ناخوانه صد بار آن و بهر گرفتن
دل نمی خون شدن شایع سید از دل سبیل از بهر او چون که
سرازم بر آورد و گفت ای سگفت و چو چون معنی و صاحب الفت
و مضامین گرفتن به چو من و در خواستش که پای پیش که خون گرفت
کاد نبش خورد خون من در آنکی صاحب خون خود را گرفتیم

وینج و معنی قصد کردن هرگز زدن بر آموختن آب گرفتن معنی آب را در
مخلص کاشی به پیک از شکستی شکاه خط خوش بگویند را که چون
کله از کوه سپهر و معانی آب میگرد و معنی آب خوردن کمال محمد بن
از کوه مرا خایه چشم آب گرفت است و میرا معانی شرب است که
هرگز گرفتن و داده گرفتن محمد علی سلیم به خراب فعل است کی شرب است
که چشم را مکی و آب میگرد و نو گرفتن باران و آب کلیه از زدن
باران و آب میرا صایب است از دست تر کنده حوادث کجا روم
باران میا بادیه باران گرفته است و معنی بریدن و قطع کردن چو
مسکر گرفتن و مات گرفتن میرا طایره و جید در نوع سپهر بنوعی فاد
است عاشق مناصف که کوی بختش گرفت است فاد میرا صایب
خجسته معنی کجا فاد معنی کجا کبسته این شیخ بر زبان شده اسکر کرد
معنی کردن هر زدن از زدن مخلص کاشی به رفیق و امن مخلص گرفت
در سکوتین مسک و در زدن میم که اسنا کرد و معنی جیدن چون ناخن
گرفتن و هم گرفتن جمع اثر با استین گرفتن نم اشکم از جبین پادشاه
سعد از خساره الم غبار طایره زلفندی نیاری نیله و انجان
بر شد که از دست کسی خبری بخجسته نگیرد و معنی کم زدن چون در
گرفتن میرا صایب به ماه کام دل از آسمان گرفت و روحان
بکرمی الشش توان گرفت و معنی بافتن چون جان گرفتن میرا صایب
از وصال به صفت مرده اخگر نیما جان گرفت و دست خود بوسه بر سر

در این دکان کوفته و معنی او اینست چون بگویند و در آن کوفتن و در آن
طالع است ای این کوفته و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
در آن کوفتن و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
که در آن کوفتن و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
چون در آن کوفتن و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
فان کوفتن و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
نور و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
کوفتن و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
خواب را کوفتن و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
از نور و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
کف نعمه باری بخت و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
که این خواب را کوفتن و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
چون کوفتن و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
بخت و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن
وزیر و معنی او اینست که در آن کوفتن و در آن کوفتن

چهار بیت در کفین نکند کلاه از تا نرزدن نمک کسی که حلقه‌ای کرده باشد
سیر اصاب به نمک ببرد و محسوس نکند محسوس بیلی خبر او در غرور و در چشم
مجنون بود او را و معنی پیدا کردن چون به کفین متعلق گشتی به میت حس
غیر و لایق از خاک گیرد که بر دست صدف چون رود به کفین و معنی ندارد چون
نبش کفین ملاطفت او را و لایق نماید به بکر و حواشی هر چشم چون که از نیت کرده
کردند ریش و مو و اعضاء و اعراض کردن و غایت و از او ان نمودن به حافظ
از ختم خطا گفت نکند بر او و برین گفت حدل با سخن حق کنیم
حاصل بالصدر و امیر بکفین و کفین از شکلی که کامی به بران غم نایم
که سبک کرشمه چشم کبریا از دست بکر و روشن از پا برده نور الدین شود
اب حیوان کفین از ساق این گرفت از تو بر سگندار طعن و سرش
ولاوت و کراف و بلول و بدماغ و حس و نایل و اسیر و کفر و خیر و راه
آن سه در سود و لب کفیه اب کلاه از ساکت خاموشی به بر در کفین
قیمه فرمودن برای کفین زرد و اندر نندی دانه کوبیده میرا صایب ساق
از افشردن کباب چون چراغ کشته ام مقبولة یکگاه که اندن مرا سمع شد
درد و در دست پای است نمودن پای بحباب نمی و در قید سزا از
تحقیق ز کشته محمد سید اشرف به شرط باشند کند به با عامل کبریا
که به و به کفین محقق بگردند و بگری است اصل الدین خاقانی به در
وقت و غم غری غم کنی از سر چاره وین سخته کفر بگری حکیم مطران
از بر خود نیت بگری و در شش میل و در شعل ملک نیت بگری و در فراغ

از خودی و بر یکدیگر استنسیبیم در روی لعل کرم و مهر او فراغ یکدلی
 و بیوم فرغ دویم ترجمه اجماع او درون و اصل یعنی کردن نیاید است و انرا
 دوگون است تصدیق قلب و لدغان احکام و این گویا در معنی کرد با خود
 است یعنی خود را در کرد و در شن و بر اعتباری کرد و به کرد و در شن و
 کرد باضم بریدن و منظم شدن آن محقق آن در و در حال
 با تصدیق و امر به معنی حکمتی می را و اگر کمال است سابقه قطع و نیز کرد
 بوضوح راه کرم و کفایت نازی می است اما فایده سیدی نه گفته ناید به این
 طوق ابرو محو است کعبه بر خانی از و مگر بجهت خراب ادوات و در و در
 کریم کردن و اشک ریختن آن محقق آن در و در کفایت اگر استیناب
 از و او و در کسین مع کفایت از و نوری و بعضی محققین نوشته اند که در چنین لازم
 است پس بر کمال مضمون بعد او واقع شود و متنازع که کسین با خودی ردان که
 تمام علی بنحو بدی و پانصد و در این صورت میر خسرو سه سوره های دل
 دیگری نوای چشم که شعله در و طوفان من است میرزا طاهر و حیدر در کرم
 همان چشم بر دزم بر دزم عینش که که کنیم آخر سیرانه با فرکانی سه اگر برق
 شده و بگردان ابرو می اگر که خود و وجدان چشم در یاد و مگر لیتی و در آن
 مکش اوم ازین خانه درین چند به رباعی از و اما می که در و در کرم باضم
 او اگر درین فرص و عمار و خیران و نقیصه سخن کردن و حرفت زدن و نقیصه
 و تغییر خواب گفتن و این نیز راجع معنی اول است لیکن بعضی اوستادان ایام
 معنی که استن و او اگر درین درین خط داشته اند در صورت باید که سیر حال

[illegible]

کری امری یعنی ازین کرد و کرداران متلفه فایده فرق در کرنی که اینست
که اگر تو در حقیقت مودی جیاست و اگر انبی در نظر مودی می آید و در حقیقت
با شد یا نباشد و بر انقسام کرد در ادراک خبر و شیرین سبکی کم خوردگی از
میکرد سبکی بخورد و کین جان منبر اید نور الدین ظهوری شد نام قراق می هم
نور ز کام بچکد راه مباد برابر این خوف زنا کرای را نه ز عمر برده و مانت
که در شیرینی خرق عمر کراست همان قزح است استناد غفری حقا
که کز کز بود و تلخ کرایان که نام خلافت شکاری لشکر بر شمع سیراز
تراکب در دمان رسول افرید خلق صدای چشم بود از زهر جان کرا بهر جوش
در استغالی نودان بوسمند که بزنا کرا انبیا که بزنا حکیم سوزنی سوم و ظاهر
نوریه شکر گران بدندان کرفتن عضویرا و افرازی که طلا و لفره دندان نرند
شیخ سیراز اگر خورده زرد دندان کار نفیقه لعینش بگویند بارک بالبحر
انچه در وقت خوردن سیراب بدان نفل نمایه چون کباب و بادام و سیب
و انار و مانند آن و این مجاریست که شکر یک و قبل نعیم اول افت و
اسب و این مجاریست که آب و زردی که حکام کج سال بر رعایا
و کفار و می بگریه مجریه خوب آن و این مجاریست مشهور که در انصاف
کرمان و خلاصه خبری بر آوردن که در انصاف و امر کردن و کرسند
چون عشرت کرن و خلوت کرن کمال اسمعیل به جوشن کرن سخنانی هست
اوردم مراد به شریعت کرن ندند طاعانی به زبانی با خدای این کج
چند خود مندی کرن با بخردی چند فخر الدین بلخانی به در دست بر دامن

ردوران کر نیام کردون اجله لایس نیاید فرنیام حاصل بالمصدر
 و این صبح مولوی مغنوی به تبه بران عقل و کوشش که راست میخ
 موشن و دانش مستمال میشود و این ظایر افکار است که در سر حرکت
 واضح بهم و قبل لحاظ تازی لایق و در جزو این ظایر افکار است
 در مورد با نظم حرکت و نظم کردن و این باب مخصوص است ملاحظه
 یاده و عم و غصه اندوه و در بران آورده که وضع لحاظ تازی است و لحاظ
 فارسی بخشی که استین و غورده و نظم کرده است امر یکباردن و خورده
 و نظم کنند افضل الدین خاقانی به چو آنچه کن سبب مخان دیار و رولور
 رکاب می یکبار آنکه سازین بند و اندوه من گذشت از من چه
 چه درازم غمزدامن آن هم می کشی به می باغرا بام سندر کرد
 چشمت که باده خون جگر سده بجام باده سازان خواب سیراز به زیر
 ساز خوش می سازد و کز خودش لب و جفت کس نداند و در مستی می
 کس از آن راجه شد میرزا صفیع بن شریفان به و روی سر
 ناده محبت ما یم بماند کار نرم الفت ما یم ابنه سقادر و در طلب ما یم
 با این معنی تو صورت ما یم کمال اسمعیل به عکساری نازم غیب
 آنکه هم غم باز عکسار طرد است البوش کور سا قیام مرا از آن
 ده که غم من از دگر سارده شد سیر و در
 ما یم من کردن سلسله و آنچه بین توان کرد سیر از امر یکسیر
 کس سیر و سیر و چون سخن کس سیر و عدل کس سیر و افاق کس سیر و این عکسار

شیخ سیراز به نصف کرم شکر کار ساز که دارای خلقی است و در بنای کار
با دور سایه در قبالش گسترانید فرش تو فلکون ز نهادر که اندام خالی طر
سنگین که دام زلف به آن گسترانید و سیمو گسترانید و شش تراز
چو می آید نمک در آن ترازب ار لاوری نه اگر خواهی که با ششی جاودانه با
عدل گستر در زمانه و خود اینه نظای نه بار کاهی به و خود بلند گستر نهایی
بادش بلند گستر بعزم اول و گستر دوم از هم جدا کردن و از هم
جدا شدن و بر گسترین و گسترین نه از هم و بعضی بر اینند و بعضی
و گستر و گستر اگر در چیزی مستعمل شود که امتداد و دوری و آ
باشد مثل ناز و رسته و ریخ و کاهی در غر ان نه مستعمل شود که امتداد
و در اندی داشته باشد چون رنگ و قمر و کمر و کمر و خزان یعنی بطرف
شدن و دور شدن چون گستر غوغا گستر ایستاده و بلند
گستر و گستر و گستر و گستر که گستر قلب است از هم
جدا شدن و طغرای خوابی گستر از هم طایف هم رود بر هوا و گستر
میرزا صاحب به ملکاتار من سحر تر می باشد چنانکه مرطوبی گستر
طاس قی ملکو جواز با هم ای دلم بسته شود جو بلدی زیرم قلم
گستر شود و رسیدگاه غم مردم سکار تو از ناله گمان جگر سیر بکشد
میرزا صاحب شد یوسف اگر بسته حب الوطن گستر آید
برون ز راه کسی کین زمین گستر طارفت دل ز سینه در روز خوش
ندیده این خون گرفته شمع عیث از لکن گستر شیخ الو العیض فاضی

نیامنی بآلود و واسطه حاکم کنشند سیاه نمند خواب و از خورد
بودش نه نکستند از چشم او نماند و سببهای معروف
رحمت رحمت دوم از این چهار صفت حکیم سزاوار و برتر
بود چنانکه کسی از هر حکیم فردوسی که کسی که روش بادل شادان
کرد و در راه بر جان ^{بافت} یافت مرادش شدن و نه
سیر کردن ^{بشارت} بشارت بر معنی متعدی هم اند حکیم فردوسی به غایت از محمد و
است بنیاید کرد از او کتب حکیم اسدی که فنیسی است در جا
داست نه بالایی سرخون فلان کاسه ابو نوید به پیش اگر
گاه از کاشتن نه بنی زد و دست از کاشتن و نیز بنی که سنن و کرد اندان و بر
کشتن به نظر کردن بنوان دین معدی است تعالی اندکی از دین کرد
سرد و کار و شش چون کاشت و دست بناب و مینی حکمت یافت
و نمونودن و این با نظر کردن و زدن مستطیل شش او معدی به تالش در کار
دورق حکیم کت حکیم فردوسی نه کشت زمانه انور سایه شریک این
نوع و نماند که ایدرس ^{منقلب} منقلب کرد و به نتیجه احوال که اغلب که جسم
باشند نه تنها کشته و در مضار و امر و اسم فاعل سبب را و تا بال
سود و ^{بافت} باضم معروف و به معنی صلح ان مایه و گاهی را
هم آید جای که گفت بروانه را گاهی اسیر و معنی سرد و ان و کردن و نوش
نخاست در صحنه سلیم از نو یکو به گشتند و وصف نو کج و کل کاغذ و
معنی به رحمت رسانیدن نه رفتن این محمول است لفظ به ملبوسی میرا

طرف دامن خود خنم آید مسیوی نه دست با است که دورس کتی چه مشکو
دل از ما که ز بالو بود در خود هیچ کنو که بالو خنم بعد ازین چه مشکوئی دل از ما که
که زبان بود در خود هیچ کنو که بالو خنم بعد ازین چه مشکوئی و بمعنی دادن چون
نشان گفتن اسیری لایبی در مشوی شد در وجود ما که میگردم بیان از گوا
کسی می گفتی نشان بماند و گفتار حاصل بالمصدر مثله و امر به معنی
و گویند چون سخن کو و بر نه کو و در مضارع و امر و اسم فاعل فالو ابدل شود چون
کو و سخن کو و صحبت کو و صاحب نطق و معنی زبان مجاز است هر دو
معنی مثله و معنی مطرب نیز مجاز است شیخ سیرا سه سیمع خنم خوش آمد گوش
که می گفتی کو خنم خوب و دو سخن ضابطه فارسیان است که در بعض
کلمات مواضع که گفت را که بعد جمله که واقع شود حذف کنند و متولد دیگر از فعلی
بمان جمله ماقبل سازند چنانکه گویند خنم یا که است که ای فلان بامن خنم
و ازین قبل است و درین بیت نمک و نشان سوی شکرشان گزین
به چه باشد و عار از نشان یعنی نگاه کرد و سبکد و بطرف شکرشان و
گفت کرن به چه باشد و عار از نشان و سبکد و بطرف شکرشان
را به کاری دانستن و در مضارع و امر شین به را بدل شود چون کار و کار
البوصی است به اگر وین بگردون کار و رسمشس باره باره رود و در آن
و بالضم طین که ترجمه در گمان انداختن است و بالخط برون و
داستن و افتادن مستعمل و از مستفات این با و د کا که کام بمعنی کام دارد
و کام را هم مبرز و طاهر و حیدر ز سوره تجوی چون سبیل می نیم جانی را قوا می بر خو

به خود کمانم فرستد اخوان با شکی حکم فرود نیی که کمانه که از تن او در جهان بلوید
که به کمان و میان تو دل از به در کمانه فکر روان را بحر ستادانه دار بر تو
مشرفیت تمام به اگر حاتم بود کل جهان با خود جهان بودم که اگر در این جهان
میستیم صف جهان دردم به با لضم در حاشی ملک در امان و شکی
سوار و مشعل در است آمدن کلافت نازی بر آتش کافی الکلافت لورام
طوبی به نویسم که شکایت نام از بار میگوید و کریم غم جوین جهان از
میگوید که حضرت بوخم در افغانی دست ناکامی که که دردی سیاه دیوار
میگوید میگوید که او را بر این خوشین کویم که شکر از صد بیان دادم که نام بران
کمینه با و در دست ناکامی بودی چنین بر دین که با منس در رکاب
افغانی و غمان که که در غنای منتهی که می بخاش به به به
که در دین که بود از دست من نیست از کشتن اندک کشتن که با به
بر دین که بود از دست من نیست و بر این که بر لضم کلافت باید لیکن ایست
ضبط کرده آمد اگر از این با ده است از دست کجانی که در دین او است
بیس نایبش بود بحکم فارسی از دست قرب محج خود بود ویر که منها ای داد است
و نقره صفرا مثل باقی نازی و فارسی و کلافت نازی و فارسی و اگر با تو
از رخ که لفظ عرب میخ نازد که شکر پس در لضم فارسیان باشد
مع الو و کلافت با لضم بضم شدن که در غنای چون نوشکوار و خوشکوار
و در بر میخی و خیری که زد و بضم شود و از دین غنای آید کورا و کورا

در دین

[illegible]

استمال یافته و در وضع نالی یعنی خاص مشورت یافته و در انقضایات است
 لایحه و محتالی نیز یعنی لایحه برانجام مستقات ان سنج سپهر و عجم
 و صید و ده مسعم را چه تفاوت که سبب بالاید بحسب المین خود با دفا
 سه جای که از بنیاد طبع سخن رود هم بحر سخط با ستد و هم ابر مرده
 لایحه و سوا به تحسین و افشایند طیان مرغی سه با دفا اشار
 برخواه سدم دی من شعر سنج اندم و اوریش می لاند مکرر کالی سه چون
 زمین بار کس از هر کسی در ختم چون در ختمی بار و از هر کسی در لایحه و سوا
 طبعه بوزن و معنی لغزین میگویند از خود آن طبعین و از هر کس که طبع
 حکیم شنای از تو بخشودن است و بخشودن از من افزاوند و بخشودن
 از غیر من به غیر من است و طبع تفرج و نماشا کردن که فی البرهان
 لیکن بر معنی مشهور کثرت کاف فادری است نمائند که ست و بالکسر
 بر کسی بالیدن و بر معنی بشن مملکه نیز آنست و طبعه بر کسی بالیدن
 چون کاسه برین حکیم سوزی لبست با سمانت بررگان و طبعه بر کسی
 طبعه بر کسی طبعه بر کسی طبعه بر کسی طبعه بر کسی طبعه بر کسی
 بای لغز و امر و معنی و لغز و معنی و لغز و معنی و لغز و معنی و لغز و معنی
 چاه رخدان لبسته لبسته لبسته لبسته لبسته لبسته لبسته لبسته لبسته لبسته
 لغزین طبعه بر کسی طبعه بر کسی طبعه بر کسی طبعه بر کسی طبعه بر کسی
 کتایه از آن کتایه از آن کتایه از آن کتایه از آن کتایه از آن کتایه از آن
 در حالت که طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی

و پروان پروان یعنی رفیق ناز و خرامیدن لعل و لعل مثل او امر بهینه
و معنی اول نرطبان مرغی کسی که را گرد و در و فلج لکاویش سینه و بوی
و سرکین پروان لعل اصل الدین خاقانی میسر و در سینه بجه نکتد بجه اول
که لعل من باز که جولان شیخ عطاره تصدیق بحدن از کوه که در روان
کشته سوی دست بمر در پایا بچو سر و بویاری بلیندن بویک کوسار
به نشان اسنان شوم روح برم باز که جوان کک دری می لعلی از بار خنده
کشتن شمع بر شمس دیده بلبله رفیق و غناس مسند لعل و سینه با غنم
نکن از بر لب گفتن از غایت خشم حرف زدن مثل او امر بهینه مولو
معنوی است که در جبر بر پس در خندان بیکند بر کاه سبزه ان میکند مرغ
کبانه ان باوند زخم کروی دل تو اذیت کند رفت غصه و گفت ای کوه
یار اب و خاک و آبی را بماند تمامن این دلو را کج ساز او دم با صلح است
باز او دم بر در بالشت ولی لذتش زود کین که با کرم کار برده بود و از
بیت میر مشروطه معنی مطلق گفتن مستغاد میشود و مانند این سخن
است که مانند بهر شمس و عالم بید و سخن محقر کنند اینجا بر مان کنند
است با لعل مثل کک رفتن معروف و امر بهینه به مثال
کتابی از سخنان دایه فقر ملک واریان بر این طریق یک
بوزن بوسیدن و فریب معنی چالوسی کردن و بوسه و بوسه
فریب و چالوسی شیخ سبزه چه دوستی بیای کرین بوس که با غافلان
رافق است بوسه و بوسه بوزن و معنی دوستیدن و اسامیدن و بوسیدن

در بخش اول و دوم مفعول نهادن رعایای تو مبارک است بگویم نام پاک
خوان خواسته کند و مبلوغه را بعباس است و کاف ناری نوران
نوعیدان برادر شیرین راه رفتن چون اطفال درک صاحب رفتار مذکور
مولوی مثنوی سداک و لوک و حقه شکل فی اوتب مسوی او متعز او با
مطلب است برای ماری و بای مجمل لغزین و لغزین و لغزین و لغزین
و نیز معنی است که در جمله است معنی میزد و میزد و میزد و میزد
معنی و ظاهر اخفت لایق است و بر اسفاس است و بر اسفاس است
جمله بی زار به فایده در این جمله است و بر اسفاس است و بر اسفاس است
می بودیم فوقانی با حیت لیا که غیر از تو که در هر حرفت از صاف صفت
داده آمد پس جمله شتر را است کردن معنی و مرسته شدن در
بجمله گشتن خری و خوات و بعضی قید چکید کرده اند و بعضی خبی نیاید
بر شیر زنده آورده اند و از بعضی زانده امان سینده شده که است زان
عراق است و خوات زبان مردم دیگر و معروف چون بر دین
مالیدن و با حفظ خبر و کار و دواتان آماده معنی را ندان کند و بر کنایه از سر
کردن طایفه و حمیده چش از آن سحر کردن و که مالیدن کل راست و
شیخ شیراز شنیدم که مفسدی را بزرگی رسانید از آن دوست کرکی
سپا که کار در حلقه مالید روان کوفته از وی نیاید که از جلال و کم
در زودی جویدیم عاقبت خود را که بودی حاصل با مقصد
فصل چون کوشمال و امیر به معنی و مالیدن و مالیدن چون استعمال است و افراد

که ما با آن حسود یو اوزان سیدان و ایزد کالیم کونید و چون که زمین را بدان
سختی کشید و لغت چو امان که طاهر را امان بدان و نهاده آن بود و با این
و معنی بای کم آوردن محارست و معنی که سستش و در آوردن لازم و معنی
بر دو انگ مرسته و ازین پس من و خون چنان شاه کرامت آن
سرمایه دل کلاه مثل و جستجویی کردن که از عیدان بر نیامد لهذا عماران
آن بر تقصیر و کلاه آید بگویند مانند او است ای تقصیر و کلاه او است
با تمام بار تجالی لغت زده و مار زدن تر چو بافتی لغت بر آن
منظومه و امر مانند نبرد و معنی و حکیم فردوسی سیلی ترک بدنام او با زبان
همی فتنه را گفت بیداران کلاه آید چون نام تو افکند که عمر و چون عقل تو جاود
ماند و با این با آمدن بحری مرسته و بودار شک بود و شمع
مولیش کردی طبعی بالست و دلش لطیف و سید با این منظومه
معنی بخانا و میداری و کوی امیرالدین اختکی به ما که طبل برده و حصار
بر گرفت ما سادگشت و سوز و مرا عذار به جمع نون معنی مشابه
معنی افغانی که با فتح قندیل چیدن و با کاسر معنی دیدن و این سند نخواهد
معنی افغانی که با فتح قندیل چیدن و با کاسر معنی دیدن و این سند نخواهد
و با فرمالی نمودن و عاصی شدن نیز نوشته اند و چون چیدن
خون من مثل و امر بخیدن سستش فخری به ازل بر خواه او غم توان و اگر
ز آنکه زید و ازل سخت بد و از مجتهد و با این معنی مقابل است و معنی
فرمان و فدا شدن محارست و مردن سستش و چون سستش و چون سستش

خود کشیده و امثال آن گنایه از قافوس شدن است و این معنی
منه و مضارع و امر و اسم فاعل این نهادت تختای می آید چون ثانی
میرود و میرود و میرود و میرود زنده بمانی که جهان افروز کی مردان
از آن جهان افروز چون غلام است حسود
نوار این کوی سنت که کدام کا و جو ستر در لود و مرد و کشتن
مطلوبه قبل مجسمه معنی عادت کردن بخیر میسر کردن در کارهای نوشته اند
میرود و میرود و میرود و میرود و میرود و میرود و میرود و میرود
میرود و میرود و میرود و میرود و میرود و میرود و میرود و میرود
خوش باده بار و در کامیابی مختاری بر مردم آن شکر از ای اهل عالم لوی
کشیدم آن سپید کرد از شایخ مرز بگوشت حکیم سوزنی و درج چون چشم کردم
فکاه در زمان از آب جو کور نشن بوسه بر مردم چون شکر و حقیقت
که لب بکشد و راید و جاست حال کشته یکی در دهن معشوق که بعد از بوسه
همین کار است و دیگر در مقام خودت و بر اس حاجه درین نیست حسن
نفل مک لب در شکر خدا و کل تران خدا همیشه است ایون
ز کونی بخوبی زبان می حرام کوی شبنام استبان می یکی باید ز خواب علم
یکی سال از بر سال خورده با طفل سبز یک سال از بر سال خورده
ای محمد و کوید این جای میرود است یعنی بر دست و
امشب برای خود بدستی آورده اند و
رجح کردن چرا که خود است از دست که معنی کرده کرون بیم است و بر اعتبار

مست و سیم این کسب و تنه می بر سیدان و او حق نوشته اند لکن ظاهر
 است که توحید بود و هیچ تلخیص غیر طایفه بخندان که است و زیادت
 ما پیش از فعال فانی است و در این باب باضم و قبل باطلع سخن
 منی و سخن وزیر لب از روی غضب است و است لیدان مولوی معنوی است
 پس می میکنند و وزیر لب در جواب ذکر نم آن بوالجب و الواف
 مولد بوالصوفی است و اخیر در آن و بعضی معنی با کسین و بازر و اندین و خور
 و خورین نیز نوشته اند و در این باب مثل و امر به معنی است تا خیر و زیادت
 گفتند و در این باب در یک ای در پی مولوی معنوی است و دال مع
 اکنون تلخیص چپ و راست این رویان شود در آن مول مول و فرد
 و گفت ایدر مول و نیز تازیان تا بر نر و طل بد گفت کاموش کانی
 تازی است بدین مونس انداز مای نیست و بوالجمل و دو کما
 کوهن کوه و ریشون نمودن و کوه و ریشون و کوه و ریشون
 کوه و کوه و ریشون کوه و ریشون کوه و ریشون کوه و ریشون
 هر جهان بر جهان میان کوه و ریشون کوه و ریشون کوه و ریشون
 نیست از آن و کوه و ریشون کوه و ریشون کوه و ریشون کوه و ریشون
 بر سر زلف تا کوه و ریشون کوه و ریشون کوه و ریشون کوه و ریشون
 و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 سیدان و بول کردن و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 امر به معنی و نیز استاد و فرخی کسی که کوب به کوه و ریشون کوه و ریشون

چون در نویم هجرت سمنیر او بر حسب خود میزد با سمنیر و با سمنیر
با سمنیر و با سمنیر کردن و وصل آن با سمنیر و بر سمنیر می آید و سمنیر
بر سمنیر می آید که در فی البران و این ظاهر است است سمنیر و با سمنیر
سمنیر از اعتبار خود چه بسیاری بگیریم و سمنیر از روزی که سمنیر هم اعتباری
داشتیم خواه چه حال سمنیر سمنیر و سمنیر بر سمنیر که سمنیر سمنیر
نار بر دل سمنیر کن که سمنیر از اعتبار سمنیر سمنیر و سمنیر و این
مقابل نیاز است و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
که کشید سمنیر که سمنیر است است و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
برای فارسی است و سمنیر که سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
ماده است و سمنیر است سمنیر فارسی است که سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
سمنیر است مثل ناد است که سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
بسیار است استعمال فرموده و سمنیر در کلام است و سمنیر و سمنیر
است و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
که آری بارین او است و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
که بود و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
نار و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
ترکی است و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
توقه نیاز بر سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر
و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر و سمنیر

بگفته است به نکال ترا تا بزیاده کرمی و بی بال حکیم فردی بی مهر
در دین است سال بی بود و باد و تاراج و نال ناصر خسرو که تاراج
نامه روی و جوان گشته چند چرخ چون ابر بال مال جین مالک است
نامی به نام نادر و این محاوره عوام است در کتب لغت و اشعار آمده
است و معنی آن فرستادن نیزه و سینه اند و این سینه بخواب
مستعدی من و برافسان بادی و نام و نام و نام و نام و نام و نام
و سرتبه اندازان خاص که شیوه مشغول است و اطفال که تنگام خواندن
سبق و مردمی که دفت خواندن او غمناک و محفل فکر و خیال اند و خود جنید حکیم
سوزنی خنجره جو ساحت با قلم کاویدن از بس بوس سر سبز آویدن
مولوی معنوی به جو مست بر طریقی معنی و مبادی جو مست گذشت کتب
نوبت دعا است محبت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
وقتی تویش و فارغبال و ازین با خود است و کمال و کمال و کمال و کمال
به بینی و برون کشیده و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
در اکثر طایفه و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
مخار است شمع سیرارده جامه کعبه را که میبوسند او نه اگر کرم بله بامی
شده تا غیری است روزی چند لاجرم زان همه کرمی سخته سست

نشستن درون نون و نشستن درون سمن درم مخفی نشستن در
 پانزده علیه ان سمن درون سمن درم مخفی نشستن در
 بر روی سمن درون سمن درم مخفی نشستن در
 نشستن درون سمن درم مخفی نشستن در
 فاعل و امر از سمن درم مخفی نشستن در
 نشستن در سمن درم مخفی نشستن در
 اکنون چنانکه تو سمن درم مخفی نشستن در
 الله حکیم و دومی سمن درم مخفی نشستن در
 یکی نه کردون غنی سمن درم مخفی نشستن در
 سمن درم مخفی نشستن در
 و اما از سمن درم مخفی نشستن در
 نشستن جلور ان سمن درم مخفی نشستن در
 بدست شاه نظری سمن درم مخفی نشستن در
 که در زمان محله سمن درم مخفی نشستن در
 گویند و نشستن سمن درم مخفی نشستن در
 نشستن ان سمن درم مخفی نشستن در
 و اما ان کما به از خاموش نشستن ان کما به از خاموش
 نشستن ان سمن درم مخفی نشستن ان سمن درم مخفی
 نشستن ان سمن درم مخفی نشستن ان سمن درم مخفی
 نشستن ان سمن درم مخفی نشستن ان سمن درم مخفی

سائنس

زبان
اینها و شش تن بر فشان کلاه از رسیدن تنغ بر فشان و شش تن
در زبان کلاه را از تنغ شدن زبان اگر گزشت گفتار غلبه و شش تن
صلح کرد و باری سخن و صد زده زبان بوقت بیان در زبان نشست
باین مگر صفتی داشت زانکه تنغ بریده بر سر و چون کلاه نشست
بر کلاه و چون سبب آهنگند همچون بیان تازه کند در زبان نشست
و شش تن رخ کلاه از سوار شدن کن ~~سبب~~ و لم کلاه رفت
و با نظر از دست و کس سج کلین خانه از کلین نشست شش تن صورت
کلاه از اصلاح بد بر تن کلاه بر از منی و شش تن لی کلاه و صفت
کلاه از نشسته لغت می بخور کلاه باری می نشسته شش تن خال کلاه از
قرار از من و کلین شدن خال و همچین شش تن و و شش تن از کلین
بطلوی دیگر غلطیدن و ~~و~~ و کلاه بر دل و فتح کلاه تازی
و ضم تازی و تختالی رسید که من اعضا و در ناحیه نوعی که در کلاه کلاه
تخصیص می آید است بد و سر کلاه نیز عمل کلاه و لجنی و من و تری
سجک و شش تنی که نیده در سروری بنا حق بدن کسی را خواص کردن
و در اعضا من کلاه است و بعضی است ان صمم از کار و شش تن
نصفه شش تن است و لب نارنج شش تن کلاه و شش تن کلاه
و شش تن شش تن است و با لفتح و با لکسر و دوازده تنی بدن شش تن
و شش تن کلاه از دینی بدینی کرد و این در فارسی جهان است که مرید در اسلام
بدون کلاه هر بدن خط شش تن آن ابو سکوره شش تن

سخنگوی گیتی سلمات کز لغو شک بودی سلمات کز معشوق
 از بسکه دلمه و کافور در راه حق بگشتی در دلمه و کافور و ازین مستوح شد
 لغو شادول کسی را سگستی و کسی را دل دادی و از لغو شادول
 است و در سر و دست کویست و در دستن بگشتی سبب خرابی
 من درین شیوه در فضای هوای لغو شادول شده بودم و این
 ظاهر از حق است و محجوبه و خیالی بجای حقین چنانکه شادول
 لغو شادول با کسر دعا و پدید کردن و در دست و پا و کف و دوی در پا
 زنجار زور و دل و جان ناله سخت بفرید بسیار بر شوکت ابو علی حاجی
 بفرموده دشمنان حاجت اجرام فلک بر خلق عالم
 با کسر و دوا و قبول طاعت کردن و سز زدن نمودن طاعت و سز زدن
 از امر یعنی زنگ و سز زدن سز زدن بکن در دهر بارش جوشن بکن
 از سز زدن با کسر و سز زدن و سز زدن کردن و سز زدن
 و صفی بر دو آمد کافور و کف که در زمان از خا و نیل سازند و سز زدن
 نفس کشیدن و سز زدن و سز زدن و سز زدن و سز زدن و سز زدن
 نفس کشیدن با کف و سز زدن و سز زدن و سز زدن و سز زدن
 و سز زدن و سز زدن و سز زدن و سز زدن و سز زدن و سز زدن
 دوم دیدن و نگاه کردن و سز زدن و سز زدن و سز زدن و سز زدن
 منتظر و چشم بر راه اوحد الدین الوری که در جهان جمله به سز زدن
 بر خیزد من و این کج و لغو است بجهان در نگران صبار الدین فارسی

بنگردد بتان که هرگاه که گریستن گریستن از روز نکال اسمعیل به عمری
نخ بگرزیدیم چشم و امید کردیم نگریم چشم با ذکر احوال خود از نیم
کفتم باری و سیدیم چشم که بوزن کلندن و چیدن و بخت زنی
که اخذ و بخت جاید و بران بچشم خود با انصاف دیدن و در پیش
دارم و مستوی برده ام و خود بظایر سه چنانم نماز دل کامیاب گیتی
بیم این کام دل را بچوب خود و انصاف حاصل بالمصدر نما مثله
و بعد معنی و نمایند چون تمام و جانا نما مثله و معنی نمود انصاف نمود و بعد
و بعد انصاف خواجده نظامی سه جوهر بود و ان نمونش بقل درین
بیم توان بود بر روز فال میر خسرو سه بر روز صید نفس طفر کردن از کرد
نماشته که این خوش کند سببش که این آورد و با اصطلاح اهل تخم انصاف
که چون از مولودی طالع وقت ولادت بختین معلوم شود و خواهد که انرا
نبوی دیگر نداشته که عقرب تحقیق بود برای ان جلیلی سازند و انرا نمودار
نام داشت و درین فرقه پنج نمودار مشهور اند یکی نمودار دوم نمودار
اطلسیوس سیوم نمودار نهمه بانی چهارم نمودار افسس پنجم نمودار حکم شاهان
مصری و تحقیق ان در لیب نجوم مبسوط است خواجده نظامی سه نمودار
کیتی کت انراست نخل حنظل را مویای تراست بشین
بوزن کم دیدن کام بافتن و برادر رسیدن و نام رسیدن مصدر عشق است
نامش خیزاد و معنی برای کردن غیر نوشته اند و این محارست محارست
بوزن چیدن میل کردن و در آوردن بخری و بر اقیاس سه و سه

چیز مندی نیست مولوی معنوی به وقت مرک و در افسوسی نمی
جو که در وقت رفتن پس چون ای حکیم براری سالی برم برگزین آن
دل و میوه نسیم برده از خاک بنیده تا از او اسرار جالیه و بر دو کجا
مالیدن و با نیک و فرمای کردن و اسرار بلام کجایم تا حقانی طایر از این
است و چون معنی نیست در نوایدن و نیز معنی آگاه شدن و
آگاه کردن و این محار است چندان و چنان بنده و در این مثل و از این
و چندان و غم شدن و بر معنی لضم اول و بای محمول نیز آورده آمد از
معنای نه خاکی که شد نه حاصل بالمعنی و امر تو شدن و بر استقامت
سوی معنی و در این مولوی معنوی به سر فرایه و او
بمیدان وصال همه شناسید جو که مرغان دله از ناصر خسرو است
چنان در بحر اوسه با نوبه که خلق از ناله او بنویس سمش فری
شد بر تخت سلطنت بشین بعد از آن بر کار ختم تو حکیم فردوسی
کنون رفو پیراهن کثای درو به پیش بدیش براری بلور و بای
محمول ناله و افغان و در این چند و خواسته ناله و افغان کشته
و معنی آگاه شد محار است زیرا که فریاد کشته غیر خود را آگاه میکرد و او را
انوری به بلبل نتوانم که نبرد و من زبان حال می کرد و سر و نوای حکیم فردوسی
به پیشه و انبای روان بهر سوی دراج و قمری توان و معنی نکون
و چند و محض نانوای توان و آن تکرار معنی اول مثل عثمان بختاری
نفس او را که بوی کاغاه ردی دوست آمد توان توان درخ از می

استاد روکی به منم غلام خداوند زلف غایب کون منم شد حریف از توان
و کون نام هر خسرو به چنین زار و توان مانند مانی مکر و ستم غم و حسنی غریبی
غمازه نال و ناله بان سوسن اگر دینده بدان نال نال و از تویم و از تو
نور به باله ایغ انعام و بخشش کردن و سر آمدن و لواحق ساز چون کجک
و رباب و مانند آن و از تو نور و از تو حاصل بالمصدر نور از منکر و امر به من
و نور از من و جدا شدن نور و به است که اقبال با برامی اندر اقبال تا جفا
ز نور اقبال و نور از من اسم مفعول نور از من نور از من کنان و نور از من
و خوانند و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
طی کردن و بخیدن و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
شیخ سیر از من اگر پیشم کرد و بگرد از من و نور از من و نور از من
کسی را که در ج طبع و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
ب باطن و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
کشتن و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
طی کشته و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
نه زمین نور و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
مخبر است زیرا که بر و بخید و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
شیخ سیر از من نه آنکه همه او از نور از من و نور از من و نور از من و نور از من
چوب و شیرین چون شد و برایت و ابجابت و مانند آن و امر به من
و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من و نور از من

نوشته نوشتی خوردن و استامیدن فرمودن نوشیدنی بود و مجبول محزون
صد کردن و غذا چون سبک که اواز میکند میگوید که می نوشد نوش او از
بلایه مجید الدین نوشی گوید که اگر که و عمار است عالیله بر کرد و لیکن بدینشی نوشی
بیز که شته پس در آنچه ما تصحیف باشد عمارت با کسر وضع کردن و کذا
سه لاله از شرم چیز یک نهاد و شکر از سر خند یک نهاد و میر خسرو
مرد و پنهان باغ زود و از رود خام نهاد و بخت را بر بود و معنی مالیدن و طامع
کردن خوردن چون سمیر نهادن واره نهادن میر را صایب سه سیر و اگر علاوه
کنند پیشش قدر عمارت قمری از سپهر خوانده بند و در بالینش میر خسرو
میان دوران تو غلام نهاد و یکی استیپ بازی در زمین زر ملا عبد الله
و لاور و لیران سمیر زن نهادند سمیر و مرد و زن محمد سعید شرف
و نهاد و فاند و بولی و سیت این زن کرد و کند و کرسیت بهاب شرف
نهادن ملا فوقی نیردی سه بجه را این قوم از یک تیره بان راضی گشت
معلمان بند و خوان را از یکی می نشند و معنی بستن و مالیدن چون عجم
و تهمت نهادن بر کسی و نوزه نهادن حکیم شرف الدین شفا منه روزی
صد بار می نیم نوزه دلی تا ایضا فان نمیندش حکیم ملا فطری نیسا پوری از
کر بر مراد دل کس نوده تهمت بخت و جرم بهر ختر نهاده و معنی روس
چون شیخ نهادن شیخ شیراز سه ابلی نوروز و روشن شیخ کافوری اندیشه
زود و بی کسی لب روغن نباشد در چراغ و معنی نور کردن و روشن
چراغ نهادن بر کسی میر خسرو سه شکر کسید عارضت از سپهر

نیز پس چنانچه بر کل ویاسین بند و بمعنی قرار دادن به غنوه بر کار طوری
میلنی ساده بود و استند انکی بسبب نادانشی منه و بمعنی نهادن چون
فصل نهادن و در دستگاه نهادن و خانه نهادن و خانه نظامی به ششم
کو خانه نذرین نهادن و حاجه محال الدین سلمان به باد ششم که بنده مادران
عبدالکریم کمالی در شش و شش و او کرمی میرغری به یکانه باز نهادی که از
فضایل آن همی نهند زمین را بر همان تفصیل و بمعنی قبول کردن چون
نهادن شیخ سیراز به اندر که بجای است بر دم کرمی عبدالرشید نه اند
یعنی ستمی و بمعنی جدا کردن و چون بنده نهادن میرغری به فلک سجاد
نهادن ملا قضا و دود است دست ششم سجاد خلعت و سرت
و این مشهور مجاز است و جامه و لباسی که در روزهای عید و جشن پوشند
و در شیرین آیام بسته دارند و این نیز مجاز است و در روزن
معنی اندیشه کردن و غم خوردن نوشته اند و بمعنی وضع کردن و گذاشتن
اماله نهادن است پس بای مجبول باشد و بر اقیاس سید و
نسخه بمعنی موضوع سید بای تازی بعد انون لوزن سیم در
سخن تباران و قنده در سر پوشیده تباران که افی البرهان و این طایفه را
ما خود از زمین است که بمعنی سر پوش و کلاه نشسته تباران به بالفتح
ناستار کردن و بمعنی ترسیدن و وایمه کردن بلکه نه نوشته اند بلکه
تمازی هم آورده اند و ان لفظی است و بر اقیاس نهادن و نهادن
نهادی به زلفت کوی زلب نهادن است بلکه سوی چشم زلفتی

نقش بر روی ساج میخند و در صفت کبوتری بگر که بنام شکار
بازار و بازار طوطی که بیان نام است گفته اند که شش و هم و کاش
و کد از شش و این محار است اما شش معانی میوه می سه تا جواب افغان
از حوت و درج صیدی و روی در کاشش بند لیل و بخوابد بنابر چون
نهار اندر زاریت باد بخت و غم نو بخت و غم و دست چون لیل
باد اندر بنابر استناد فرخی سمیت شاد و غم شاد و در و در و در
مخالفان بدانند شش و بنابر تنگ از و کاش
و دلو و صفای سنگ از و دست است و شیر از و صفای
کسیر تن یعنی نادر و کد استن و شش اند کسیر اول و هم و هم
بنیان کردن است مثله و پوشید بنیان و یعنی خلونمانه محار است
حکیم فردوسی که کون و حیران تو حقیقت است و بید نایرام است
است و بند و کاش با کاش حاجت خواستن میا و کاش
بنیان و در و در و این محار است بنیان و در و در و در و در
و بنیان کلاه از معشوق جو که محتاج علیه اسفان است و حاجت
چون سلام زان بازی شد نام و کاش سازی تا آخر او و در
النوری به ای چشم بنارمان و در و در و در و در و در و در
بنیان و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
است و بنیان کسیر و در و در و در و در و در و در و در و در
نور و حقیقت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

بهم چو سه خواجہ دیکوی و صلح است بهم یومعه تا درین جنگ بکشد و غنا
و کز استین در کقطار فصل کوید و اشک با نیر و پس تو خسته گرفت باز خورد
کریمای دراز نیز بر این سبیدن و سنوز و سنوز و سنوز و سنوز و سنوز
تا به این جمع با بر سر یعنی ناسنوز است و نیز یعنی ناکبان و این مقامات
و به معنی نابوستان بنامی بخاری نون دوم و شین بجه نیز آن افضل
الدین خاقانی به سبش از عشق نابوستان آجان روی نماید این عروسان
مسعود سلطان به ناکام دی خیال روی این چشم نابوستان و دوش
نوش و فصل اواید خواب و کوش کرده و شیده و معنی شبنوی و محقق
ان در این اساس و معنای معنوی به می نوشت که سلطان را وی
کوش نمی توانی تو نوشت سلطان و معنی شبنوی شیراز ملک و طرز
این راز پوشیده است که قول حکما بنوشیده است و معنی شبنوی
و این با نفع بانی نازی بین کردن غیر برای نان و معنی شبنوی
و در و ترافتن و معنی شبنوی کرده و در و ترافتن محمد سعید شریف به از و
ام و معنی شبنوی زانجام است یا دکن کر و معنی شبنوی نوشته خط در
را بوسه بین محسن تا تر و رفو و اسوز و عشق استین خسا کل
بلبل از رنگونه بار باغبان خواب کشید یا بند جان صفوی به کوند و معنی
سوز که و اسوز می از عشق خود را تمام سوختیم و و اسوز و معنی شبنوی
معنی و اسوز استین میر خسرو و در معراج به آن جرم قدس عودش
نکند راه در افتضای مقدس نکند و اسوز و معنی شبنوی باز دادن و اسوز و معنی شبنوی

چنانچه در این برهه است که طبع خیری نورانی در این افروز از این سبای
 بخاری و در این سبب سید شرف به نام خورشید است سید شرف است
 بهینده ایند و این برهه سبب را به مجسم نازی امکنش و کوفت
 مجسم فارسی و اچاند است یعنی که در کاری که بود و در سبب
 چون از روی معکون و بخت سبب سطح و در این سبب سبب
 بهینست بهین خیری که در این سبب سبب سبب
 معین سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 برده و این سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 است و این سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 مانتی خیری عیب بر زمان آرد و در محل سبب سبب
 عیب و این سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 در کار که با ویدی خنک از لب رفت و دارم دوق و اخذی
 تا بخوردن یعنی سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 در این سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 معنی بای که آردن سبب سبب سبب سبب سبب
 رطوبتی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 کردن این سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و گوشت سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و در این راه و فکر کردن بر این بر این است و این معنی را از تفسیر سید
شان از مسکن محمد و دیگر مصلحت نمی توان از این سخن نسبت داد و اگر چه
که این معنی معنی عدول و بعضی خاکساری چون توانم و اگر چه معنی
مراقتادگی و تامل و تعلیم می رسد و نه آنکه از این فایده و اما معنی
از کوی که خدا مانع می شود از هر چه علیه و شیعین و در این معنی
بر رسیدن الطالب کلیم به بعضی حال دل آن چشم است و امر سید
و ترک نیست عجب که از این بگوید و از این معنی و کلام است
و از خود رفتن می رسد که قند تو از فکری خود نیکو است که کلام سید
کلام بر دانه او است و در این کلام است و معنی شکفتن فنی
تکلف نیست و مراد است کردن با کسی محاربت است و از این معنی
منه و می رسد که از این نیاز و غار غبار کردن و این معنی سید است
ان غیر تو بر وجه نظر است و اگر چه چون عجمه می گوئی تو مرا از سر و اگر چه
طالب کلیم خازین به شعله خاکسار می رسد و آن شکوه می شود
بجو ستم مجرم از پاکدامنی کلیم در کل که با کل به بل و این معنی
منه فی جامه با دره و خط من و این معنی و این معنی سید است
و این معنی میر می شیرازی منه صیاد است و این معنی سید است
است و این معنی میرزا طاهر و چند به چون که این معنی و این معنی
تجار دل دریا شود حاجی عبد الواسع اقدس به این معنی و این معنی
از خود می رسد که به بر حال خود ناکرده و این معنی و این معنی

[illegible]

[illegible]

در غلط است زیرا که معنی اول تصحیف است پس غلط است و
معنی دوم غلط در معنی ناز و نازده و ناز و خیرین و نور و مانق
البوش کورس ناز در همه کارهای جفیری و ناز و ناز
نازی دیدن و فکر استین مع الراء عذر است لکن با کسر خوف
خوردن و نرسیدن به خوف و ترس و اوردن معنی خواهد بود
نه زان بر اینم نه از استی بر اسید از ان دشمن بر اس نه دل
خشم را که از انجا قیاس اگر غالب از دایره نام است بنما نگر
در سر انجام شد و کرانکه با غلبی در قیاس از غلبه تر از
در بر اس و نرسیدن به کسر با کسر و نرسیدن به
مشکله و ملاسوری با سبغ نخبای بعد الای
دشمن بعد الای را آورده حکیم سوزنی به ای فصلت و شستن آخر
چه خصال است این ای فعل تو بر شستن آخر به فعال است
این موهوی موهوی همچو فرعون که موسی بسته بود مطلقان حق
را امری رود علت آن تا بدین را میگذرد تا غنا صحر محذرا
و ایلد خواهد نظامی نه از غار و کوه آرد پای لم نه از بردار و
کیا بی لم شمع سبزه درختی که اکنون گرفت است پای
پیر و یی سحی در آرد جای سه و کریم خان روز کار بی بکر و شش این
نرسیدن جو باد اندر شکم بعد فردی که مباد اندر شکم باری است بر دل
نه ایست که بر معنی بیای نازی نیز آورده آید یا مخفف بیل است

یا تحریف حکیم تلای سه بل تا کف پای تو بوسم انگاه که مهر لاله کلام
ولا لک با او راست است استادینی سه جو کرک است که در دست فتنه
بلیدن نباشد ز رازی و خورشید آفتاب محمد بوزن رنجیدن محقق
اسجدان باشد که گدست همیچم و سحر طبعت زنده و باز نماند یعنی مندم
و میدند حکما بالحق تنزی و تبری سحر و تنزی و تبری گشته و در بران
نیکار و بسکون را و دال معنی اشکار آورده و درین نامل مع الواد
عین لبو محمول و خای مجر بر رسیدن و این ظاهر تحریف است
مبدل امین است و در بران معنی آمدن و پیدا شدن نیز آورده
سوزنده مقله سوزان لبو محمول و سین مجر و زای تازی لغات
سببه شدن دواب و بیایم و حاصل بالمصدر و سوزان و بیایم
و سببه لغات سببه روز بران سوزان بدون دال است
این سوزان قصد کردن و دست دراز کردن نخری و سروریا
معنی زدن و انداختن و اشکارا کردن و سوال کردن نیز آورده و هر کلام
مسند میخواند یعنی تو استن را محقق است معرو
ز تو بار استن این کار و در است نه اندک و در بل بسیار دورا
از و بار کاف فارسی قوت و توانای و معنی فرصت و
محال مجاز است حکیم سوزنی سه کیرم بدی جایکی و باز گتم اخر ندی
سم غلام یار گتم خواهه نظام سه خوا دیدهای میر
بود نه بازی و تازی نه است چه شود یازدین برای تازی حرکت

حرکت دادن و حرکت گرفتن لازم و مقتدی بر دو آن و معنی کشیدن
و اتساک کردن بختری مجاز است و تخمین معنی نشود و تماریر که
نوعی از حرکت است چنانکه در کتب حکمت طبعی مذکور است
یا ریش و زره و یا از حرکت و ضبط علی امر بر معنی و باز زره
و تماریر بهش طبعی حرکت که عبارت از دزدان و دزد است
باز به سبک که در شب حرکت کند تا به صبحش که است
و آن زره است عصا بری به چنان از بیم تنگ توارزد که گوی
تیمب یا زره دارد و حرکتی که در حالت خم شدن روی دوم
و این از آن است که چهار زره در اصل کت اول و دست راست
سبک طالع و مانند کی و معنی خار زره و زمین دهر مجاز است که شربت
آفتاب سیر است اگر زره در دست و پیر بار کشیده و دم بارام
دندان حکیم سراری به بیدار فلک اگر مایه گردی بکر سمنیه خود باز
گردی مسجع الدین قمری به فوج فراست باق تو بکر است خون
که مستی سوزی او بیارید و او به مقابل کم کون و معنی علوم
کون و دالسن مجاز است مولوی منوی به گزندی او بماند
فلک اگر دشمن او به محال و ملک گزندی او نیاید از زمین
در روز پنج و پیردن با همین قیض الوصول و این مجاز است
خواجه جمال الدین مستطانی به دست او در باق خلاق بر بطریق نقد
و او مستطانی و در شان باخته و در مضارع و امر و اسم

فاعل نمایا بدل شود چون باید و یاب و یابا بگو یاب آنچه یافته
نشود و کم یافته شود و یاب و یابو نیز اول است حکیم نزاری به
بک غنچه ایس نکاو و نمود کم در وی و خود را نیاد و مع الواف و برون
لو او محمول و زرای تازی پوشیدن لبین مملو حسین و طلب کردن
توز و نیز شیر امر بر معنی و جو نیز طلب کشت چون به هم توز معنی
خاک جوی حکیم فردوسی نه زیر طلا بکلی کب توز فرستاد و بک
از هم توز و در آن کج شک تو که از نیز تو به است و جو کرده صید
بیرون می آرد و در آن کج کدائی از لبین طلبان و معنی کد احماد
حکیم نزاری به از پی ات و نان بر روزه طوف بر روزه بر روز لوزه
آن کج در ذکر بعضی مصادر طبعت زنده و باز بد از فرشتک جا کج
و در آن کج با لفتح اول و جمیع تازی رزده و فتح و ال و شمس
و و او رسیده و کردن و در دوم و در دید و در
بالفتح برای مملو و ضم کاف زده کشیدن و در آن کج حکیم سبیدن و
و در آن کج بالفتح و را را مملو و او رسیده معنی شستن و در آن کج نسیم و
و در آن کج بالفتح و فاقانی بعد الشین و دریدن و در آن کج برای
مملو و او رسیده لبین و در آن کج بالفتح و فاقانی رزده و ضم باز فارسی
و در آن کج بالفتح و فاقانی بالفتح کشیدن و ضم فاقانی را درن و در آن کج
و در آن کج بالفتح و در آن کج و در آن کج و در آن کج و در آن کج و در آن کج
مطلات مردون باب الی و الناری و بالفتح و زرای یا رزده رزده و ضم

ششامین

با دو فارسی داد و یک بر لوی و هم بر لوی و پیداست برین با الف و سین
زده و ضم را می بمل بر شستن
زده و ضم را در ممل و سنجیدن با الف و سین و فو قالی بواو
رسیده آمدن چگونگی با الف فارسی آوردن با م و ن
ششامین استن با م و ن مکسر هم و ضم فو قالی رسیدن با م و ن
نون بعد از ششامین با م و ن مکسر هم و ضم فو قالی رسیدن با م و ن
الواو آوردن چگونگی با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین
رسیده ششامین رسیدن با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین
و ضم را در ممل و سنجیدن با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین
ضم اول و بای نازی استن با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین
لورن بمل و سنجیدن با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین
الف الدالی و نای نور بعد الف ثانیه چندین و بعد از آن بای نازی ششامین
و بای نازی چندین و بعد از آن بای نازی ششامین و بعد از آن بای نازی ششامین
و ضم را در ممل و سنجیدن با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین
نون بای نازی رسیدن با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین
با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین و بعد از آن بای نازی ششامین
با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین و بعد از آن بای نازی ششامین
با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین و بعد از آن بای نازی ششامین
با الف و فو قالی زده و بعد از آن بای نازی ششامین و بعد از آن بای نازی ششامین

حکایتی

در آتش

در آتش

[illegible]

و چون پیر دومیم لعل البین معنی سید شادان پاکستر سن محمد و آل
پیش از نون معنی شادان مع و سایر تین بقولالی معنی دهن و مع
دوم و سیم بر دو چشم تازی و معنی سیم در بعضی بر ملاکت نون محمدی
یز فوسته آن دایب لایزال تین لقمه و زای تازی رفته و فتح یا ر تازی و اوار
عوز مالک کشیده زیر مره کردن بر طعام بی تازی ز فرمه کیم بر طعام
ز فرمه کشیده بر طعام تمام شد الحیدر و است که این با تمام بخت
و باده کشتن میاید و نون ال چین حسدانی که از نال لیاقت بسیار برای
لبان دانش استیش و چین از ای چستان افرینش استاد
محمد و می یکجند امتحان بسیار است و مسوده استن حواله از فرما و من
نختر اندر من نموده بودید و مجد ران ایام ان سر و جو بسیار از دست
افزای کلستان فرودس شد و مکنون خاطر در حلقه حجاب محبت
نماگاه از جلالت زبانه دور یک دیو که مشهور بدیک استسجیه
لور افشای چون کل صد برک صد برک نمود از مشا بهش او در جگر و
اسک در دیر یکت و از نو کرد که کی باشد که این شاید معنی
دیک بر بخت شد کجلی کری آمد و در شش یکبار رود و صد دست بحر می
افزوده از روز سه سبز و شاد است و کل کل نکفت امید از
ناظران این حدیقه علیا در روضه غنا است که اگر لوتی بیانی که چشم
پوسته و با صلاح کوشند و دست و زبان را بدعا و خیر خبا قدر و با
عدم تحریر بعضی اشعار استادان که فرستی او فائست سه غرض

نقش حرکت کز مایه داده کماستی را نمی بینم بقای تمام صلح تاریخ
 پنجم ماه جمادی الاول سنه سی و هفت بطوبی مطابق یکم اردو و صد و نهمین
 صورت انعام بد برت تمام

فایده بد که زمان ماضی امر گویند که قبل از قول خواه و پس و غله
 بعد فعل آمده باشد و استقبال معنی اندک بعد از قول خواه و پس و غله
 بعد فعل آمده و حال را و و حال است یکی آنکه قریب استقبال بود
 دوم آنکه اغراض فعل پیش از قول باشد و علامت بر آوردن صیغه
 از مصدر بد بگونه است علامت ماضی انداختن نون و ساکن کردن
 حال مایه قبل از نون است و استقبال آوردن به لفظ خواهم بر صیغه
 ماضی چون خورد و خواهم خورد از ماده خوردن و حال بر آوردن لفظ
 می بر صیغه ماضی نون چون بخورد و بخورد علامت تمکین حرکت اخر صیغه
 نهاده کردن حرف میم اغراض فعل خوردن و در خطاب حرف کاف
 ماضی آوردن حرف بای تخلف چون خوردی و علامت امر ساقط
 کردن حرف اخر صیغه ماضی و بر آوردن یار تازی بر ملا می برای
 حسن کلام صانع در کلام الهی هم لفظ فیما و اردش و زنی بر صیغه
 می افزاید خورد و بخورد مطابق

بسم الله الرحمن الرحيم محمد باقر

بنام آنکه نام پاک او محبت و نظر بر هر چه دوری منظر او است و عدو را
 که در شب کم شماری یکی موارعبار سا براری و در اینجا هر چه از افعال
 و اسم است صوف نام پاکش را معماست اندازد و جهان اعار
 و انجام کشیدنی در پی او دل نیا کام اگر معمای ازل و اسکنده حاصل
 ان خبر بود اول بود الاخر نیا شد و اگر خبر نیکو در یافته معبش عشر الضمیر
 کل بوم بودی نشان نمی تراشد و در معمای اسرار س اگر عمل تبیین برداری
 فکر مضامین تحت اضطرار است و اگر عمل استعاطا نظر اندازی آید نشانا
 احمد بلا میم نی اختیار است این است معما که حشس نظام پیش
 و کم حرف برارد و دو نام بهر کسی کش نظر اندیشگی است میم بود
 نکته که مرد در یکی است بزم ارای جایم معنی برای صهای جواغی در غفل
 از باب شوق روشن مبارد که نورش اعلی علم معنی رقم اعلی سیدی

[illegible]

سیت نفس تا بخشش بجز بشارت دوم شهر سیمان مهر ک بر صحرای طیار
نشست امید که جلوه کریای این مشایخ و لغزب نبط وقت کربار
و شوار سپند و رانبر و از رمل تا قیولیای مراد سحر کادیران ای کاعده
افتد اقم حمت بر دارد دعای من سرگردان کن بحر نای زبان
معدرت بنان بر حرفی از داستان عذر مار سبها فاعت نماید
و به ستمکای خامه بر بر زبان بر سطر ای از و حسن ان کتاب
الکفار و مایه زبان سندر طلق عذر فقر و غم ستم ستمای عجز
رئیس و کوشش با و خ دیون قلم خوانده نمی خط کشیدن در و لیس عالی از
حسرت مشایخ و صبر و خامه فریاد است سب از خمیده اقم که کس زین طرف
کس قضا می کند چشم بر داون مکر اهت نکای ای اجاب ایون
تین کرد عثمان تا لب صدای ماله بیرون طافتن خواست بهمن طرح
و کرا انداختن خواست نوار و مکی خالی سبز و عضای خامه
از خاک بر شتر کریم خامه بر زانو نشستم درونی صوچن کله ستم که کار
سین از لب ترا وید کل از کشش بر پوشش سجد کتوای کر و ستم
اور و شوار ز غم و ندان طلب صدقش ز شوار خامه تا کجا آرد نسیم
چهار سنی حکوم بی سبزند ز دم کامی غنید از طارم جرج کشتم بر ستم
خم و رخم جرج بر اوردم سزار حبش نوناد زیدم بر دم آید و شوقنا
ز دم از لب که بابر لوک صد فار و خم فار شد ار با نمودار نظر احاتم
بر زخمه حبش نبادم سر سبکش غیب کل ای از کس دیگر داشت

و است بر تو ایمن را خالی نولد و بر تو ز بسبیل صید بوی دلستان
 بود نه کسی چو نیم محو زبان بود نمود خارش از مرکان نشان
 و در دست نه بر طوطی خط اسبای درانت خیال داشت جوان
 و چون نشانه سوز غبار لب جو لب بر لب سیم کشادم و در کام
 تیان آمد بیاد من رکب کی که می بود و بر من صحرای سر سستی کشیدم
 بوی تو بر لبش چنان نقش چون صبح منور خورشید بر لب و دم حرف
 بلبل است ز دستم جام نوش افتاد و نکست ز سیم باز زد و
 کلام کل آمد بر سر حال حرام نمیدام کنون این نکته با کست برسان
 این جوان جوانی از جیب تو نکود الی ای عارف ز اسرار که می ایم
 کلک چمن دراز نغان تویم وقت زبان است سبق بر نیم بلبل
 زبان است دل من از غنوی سفر داده بیکه نمی گوی باز داده
 کنون کوی میشود گوش بود مسافر نندگان از غنوی این نغمه راز جوار
 حمد و بخت یافتی کام بدان ای در محاط طالب نام من محض گاه که نما
 یافتندی پوشیده است از تکیه که پای الی ناست چهل باله
 و ای صفا اسل چو ناست لطیف الی مافوق تحلف کرده اندازان
 عارف حضرت مبارک است این رساله و حقه الله علیه در رساله سری که
 حدین من مفصل بر رفته اند بر کج کاک جوار سنگ فرموده اند که محاکماتی
 است موزون که دلالت کند بر سیم از آسمان بطریق مغرور اما و التی که سیم
 طبعی است سلیم و در مینای سیم نمیدانم و بر حسین معای سیم کور

چنین به تخریر آورده معما کلامی است که بوجه صحیح و ال باشد بر اسمی از اسما
بطریق زهر و ایما و بعضی چنین نیز قلم بر است این حکم معما طبع است که
از صورت نفی اسمی از اسما بطریق زهر و ایما قصد نموده باشند و بعضی
چنین گفته معما کلامی است مودون که ظلمات کذب بر اسمی از اسما بطریق ظلمات
حرفی و اشارات و بعضی بوجه تخریر آورده اند که معما عبارت است از کلامی
که مقصود متعارف از وی ذلالت باشد نیز در وقت کتب به لفظ موضوع معنی و الاتی
سندیده اما مثلش نامد که از قید کلام ظاهر میگردد که معما مخفی باشد و حال آنکه
آزرم اوستی عبارت میرم و از سخاس و انه اسم شمس و اسکا فقه الله
چه گرمی که روی آن لفظ میباشد و خوش که غایب آن درانه ای حسب فاعل
ان خرم بر و لفظ کور بخوابد و در ملک از یک کلمه میراثی و حصول اسم رو
داده مثل لفظ برادر که حاصلش به تخریر سه خبر و مشتمل بر صورت است
چه میرگاه برای حرفت یای سبب لفظ در باشد حصول اسم و کور و خفا
نباشد و مشتاید که کلام آنجا اعم باشد از نفوی و اصطلاحی اما گاه
نمود که احدی از آن غیر کلام شمس معنی معنای فعل صورت دو سبب تولید
و از آن اراده شمس سبب نماید چه رنگ یکسره در زبان بندی
شمس است یا در آنکه شمس سبب سازند و گمانه از بند سبب
باشد که گویند شمس سبب در شمس را روده شمسای که گویند ظاهر
ما بود است یا بر سبب که لباس است از جنس چه نماید است آن مارک فراج
که دماغ سخن کردن است و لطف را در دندان گرفته باز بر زبان گذار است

کلام است گفت نمیدم که در هیچ کس از این عالم است و در
نخین و در آن بیم و وجه قدیم شین بر لایع بالا بود آن و آن است نیز لاف
نظام که فتنه علی در زبرد آن و فتنه خود ولی نیز ظن بر است زیرا که فواید نهایی
در غیر نیز اتفاق افتد مثل همانی که صیقلی بعد آن در سر خود آورده
سج آن در تحت علم غریب صیقلی محمد آن کنند و نیز از تولد مهمان
در حسن طالب که در کمال خیرای اعمال بجای اسم فاسد یا فاسدی
انها ظهور گرفته بود که در است صحت و آن دال باشد
پس صفتی برسد از آن آورده قافیه که فتنه چون بر اسم در تمام
در اسمی فاسدی ظهور نماید و فتنه سرطانی فتنه سرطانی در خطبه رساله عباس آباد
در لوحه بدی غرض از بطریق این نیست تسلیم رفت فاقامت سر و
استقامت در علامه ال لاله بصورت لفظی یا سوی البیاض انسان معنی
توجهش نموده و حاصل معنی آن از شرح نسخ مذکور که بحسن سعی فاعلام
محب تر است گرفته میبود است و از این عالم است فتنه سرطانی که
جای است که بجای اسم عبارتی بود حاصل فتنه یا فتنه عبارت است که
و در عالم کن که از این است و او را جانب دولت گفت از این سر
بر الدین حاجی نقیص طوری ندارد که بر کبر کنی زیاد و در عاری کنی که
نمودن بجانب و در آن فتنه و عبارت حضرت میرزا الدین توفیق
علی الخاکی طلال علامه ال لیم الدین حاصل ابائی چند است که در
میرزا که طالب همراه و حاصل فتنه میبود که در این فتنه سرطانی

[illegible]

همچون صورتی که در این کتاب آمده و بجهت تعلیل سبب حصول منی
مستلزم اینست که در این کتاب و باینکه در این کتاب
از بعضی کلماتی بی قصد موردی است لفظ کرده و بعد از آن
لغز افراش و حدیث با هم موردی است برائت و احادیث از اطلاق
شهر است باینکه باینکه در این کتاب و باینکه در این کتاب
در لفظ کلام شکوه هم جامعیت که زبان کسی را است و باینکه
اگر همین ترمیم کرد و در هر یک از اینها دلالت بر حروف مکتوبه
باشد کلامی است نام علی است و از عیب دشمن نقصان بالکل
بالکل میراست چه غالب است که فقط این نام باشد از اینکه
نظم کلامی باشد یا کلام ترکیب نام بود یا غیر نام یا اساتی باشد
فیر کلام کلام و لفظ معسور غیر نام است از اینکه اسمی باشد یا غیر اسمی
علی مصنف و العادل باینکه باینکه بر کسی که اراده ترتیب منما داشته
باشد لازم است که اولاً تکمیل حروف مقصود نماید و در صورت
اگر حروف حاصل خود نه ترتیب مطلوب واقع میماند نبود امر او
و الا با یک ترتیب آن بطریقی که مخصوص این فن است تعلیم و گاه این
مورد را بعنوان وحدت کاری احتیاج افند تا سهولت اعمال مذکوره بود
مطوره نظیر که در این کتاب ثالث برادر تحصیل و ترتیب حروف و صلی
نمود الا که در این کتاب اصول و غیران کرد و باینکه با وجود حصول
و ترتیب آنها گاه باشد که اشارت بمرتبت و سکون داشته بود

و انشال آن نیز بر روی کلام آید و بیست و پنج حرف است و اینها را به این ترتیب که
حرف کشته است یعنی که اعمال معنایی در حیات و در اختیار دارد اول را که
تکمیل حروف و البته با و است و تحتش نامیده اند و ثانی را که
ترتیب حروف است و سیم تکمیل کرد و بر آن است و چهارم باعث
اعمال میگردد است و به تشبیهی شریف داده اند و را که چون
ترتیب حروف حاصله و مرتبه است و راه تشبیهی را با چون عمل را
از امور مستحسنة است و هر دو در نظر از آنکه برای مستندان این فن
صفت امور ضروریه نیز شاق باشد و بیاییم بگویم که این خاصه جنبان
مستحق برست است این را در کتب بیان اعمال نشاء منظور داشته اند
ترک خامه شکن چنانچه ترتیب تطبیق میشوند که اعمال معنایی سیم
است که بر یک کتب است و چهارم است که تکمیل کرد و بر روی تکمیل
حروف آورد و جدولی دریم اما که در تکمیل صورت بود صاحب محاسب
را ضرورت است لفظ تکمیل است و این عمل باشد و سیم عمل
تشبیهی که فراموشی کرد و بر آن باقی بود اما که در کتب است و در
بنویسند و اول با و سیم است و در صورت است و سیم است و این
کرنه باشد یا که بود و سیم تکمیل را با و چند محاسب را که در یاد
بر آن با و سیم است یا که با و سیم است یا که با و سیم است
و سیم است یا که با و سیم است یا که با و سیم است یا که با و سیم است
خواه بطور دیگر کاری و در شمار نماید و سیم است و سیم است و سیم است

کزان کرد و دو قسم دیگر است آن بود آن اشفا و التماس کلیل پس
تحلیل و التماس ترکیب و تبدیل مد و مخفیان و راق ام اربع آنکه
انچه به تحلیل حروف تعلق داشته باشد به ترتیب و کلیل خطا
ازین است که با اشارت بطرف خبری کرده بود ما غم از انکه
کلیات به با حروف وسط یا آخر یا کلمه را با حروفی مطوقه بخوار
یا در کلمه رز با حروف ترکیب داده اند از انچه قرار دهند با حروفی که
در میان داده اسم و غیر آن فاسد باشد اما این نسبت را در غیر آن
در ظروف استمرکنش ندارد و الله اعلم بالصواب و چون بعضی
در یافتن بدانکه چه باشد انچه اندر عبارات بحر نقطه کزان است
و این اشارت ما را ناظمی بود که منجی آن به اول یا وسط یا آخر است
و استه باشد و سه و فرقی و فرقی و وجه و بالا و حسانی و قناع
و افسه و امثال آن و هر کوه دل فکر و معنای و میان و میان و انچه
و عدد و نهایت و غایت و خاک و زیر و اس و یای و با میان و
و مانند آن که اول و دلت دارد و اول و اول و وسط و وسط و آخر و آخر
کلمه اما از حفظ گوشه و کنار است کای حروف اول و کای حروف
آخر از آنکه کای حروف اول و کای حروف اول و کای حروف اول
زیرین و زیرین بر دو نوع است که یک در دو ساحت و یک در دو ساحت
کنار دریا میگویند و ازین عالم است جانب و سودا و حروف
وسط زیاده به واحد باشد بر زبانه و اول است و اول و اول و اول

[illegible]

[illegible]

از سطرهای مختلف و این را می گویند که این سطرها
این ابرام نباشند و این سطرها را می گویند که این سطرها
یا هر دو از این سطرها را می گویند که این سطرها
که حرف زبی در این سطرها با حرف با است و از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد که
از وی و سخاس و این که در اول از وی و این که در غیر مستقل است لفظ
و در نانی از حرس که حرولیت مستقل لفظ و از نانی و این که در وی
مستقل آن معنی مراد است و مصنف از حرسه المد علیه درین معنی ابرام بسیار مثال
تحلیل به وجود مستقل در لفظ رویه که مراد از یکی معنی و از دیگر لفظ است گفتا
فرموده که قال جویم که سحرستان دلیل است که ما را رویه اندر که سحرستان
ای روی لفظ ماکله به اندر که ایشان به تبدیل میم یا کلمه به است جو لفظ چند را
سیناری به هم نم کران آن یکی مفرد و آن یکی مرکب از آن معنی بودی لفظ انقسم و دیگر
توان که بهین و مفرد یعنی لفظ چند که بدل از آن مراد است و این سطرها را می گویند که
بوده باشد در معنی محلی یک لفظ اعتبار نمایند و از تمام آن مرکب معنی مراد
دارند لفظ چون مرکب میسب طوطی که حاصل آن سبب باب
و مراد از معنی آن است که زیر یا شده لفظ شیب و واد و موسی بعد
از تحلیل که وی افاده معنی عطف میکند ای چه که مراد از آن حرف لام یا وی
باشد و حرفی که زیر کشیم است ای چه و حرف این بر دو در محل ملحق باشد
اقتضای مقام باشد و این عمل ضد تحلیل است چه در تحلیل لفظی که پیش از
سین محلی مفرد باشد در معنی محلی مرکب اعتباری یا با کما و این جا عکس

[illegible]

دو زیادت از حروف زایی چو سی و یک یا دو تایی فوقانی خطا که
آن که همه چهار چوب استقلال بر یک است و اقله باقی نیز اطران سیل
این فن ظاهر است مصنف علیه الرحمة لفظ السونات فیم مقیدی بر سر
و وجود که یک غیر مستقل باشد و دیگر مستقل استند فرموده و اگر کون
مشد و صبری بر هم عال و چون دید که در هم روی زردال و ال کلمه بر دو
به اسبیه تحلیل مال ترکیب یافته معنی آن چنین درست داده که روی
کلمه حروف دال است بحسب تبدیل ای حواکه صبری بر باشد عا
مسی دست و در دو چون روی نه حروف دال میسر کرده و در تحلیل
چهار در دو اصل اسم در هر یک است اعتبار پسند و اگر مراد
که در کوفی استانی برده شود هم معنی نیست و وقوع می کردند
م چون قطعی و لعل بدل ستازی به یکبار و لفظ دیگر اندر نظم اشعار و درین
فن است و هر تبدیل نامش ممکن است یا نرم و در تبدیل را میسر است
نماند که قید کیا در نه لغت که اگر معنون تبدیل از دو عبارت و قوع
یا در اصل اگر در اسم بی قیاس از اسقاط اخذ در لفظ حقیر بر زبان کلمات
سکه سیکی از اساتذ گفته که اگر فی از جای آورد بجای از دست است
عزیزه یا بر قرار داد و اصل معنی در اعداد تبدیل نیاست و آنچه در ترتیب
تبدیل قید نظم اشعار کار رفته بنام خشی غنیت که در تعریف ممالک است
و نیز باید که تبدیل کلمه با کلمه دیگر توسط الفظلی نباشد که اشارت به
تجسس نماید مثل صورت و شکل و امثال آن مثلا از صورت ناز کوته

که در این مورد را در آن زمان پیدا کرد و عملی که قبلاً با شده عملی است از آنجا
محصل گامی در حق آنکه در عملی که قبلاً است و از آنجا که در آنجا
مطلوب است نمایان چون این صورت یافت بخود می باشد این عمل و صورت
دارد یکی از کلمات فاسد بجای خود را حقیقتاً غرض از این عرض و احتیاج
از آنکه در آن صورت لغزیده و در فعل در تبدیل است و بال گویند هر دو هم شده و چون
در آن بر سر دوم آنکه خود را فاسد بجان اصل کرده و چنانکه میزبانان بکار
میکنند آن را که فاسد مشک است است ابو انوار می نامد مشک که این است
مبدل بکار است که اسم بکار آن برده حاصل آن مشک است
چون در حال تحصیل حاصل به حکم آن که در آن عمل و صورت است و حاصل
شده که عمل تحصیل به تحصیل صورت که خبر داده اسم است خصوصیت و در
آنکه بکار که تحصیل صورت بکار آن که این فن بر شست و
است اما مصنف علیه الرحمة از ترویج و استمرار که خبر داده اسم و در
حاصل آن بر و در حدیثی که در آن قرار داده که فانی در آن است
مستحق که بگویم که این سوّم و در آن عمل الف اسم مذکور و در آن
مستحق باشد که آن فاسد است ~~صاحب~~ و این کان مراد است
بدای علی صریحاً و بکار فانی در آن خط الحینه معصود باشند اما بطریق
تزداد و نشد یا نباید و امثال آن مذکور کرد و مثلاً از عبارت می بوم
اسم بر سر فاسد است بود که بکار می درم که فاسد اسم است ~~صاحب~~
یافته و موصوفه تحلیل و واسطه تا لایت شد و اینجاست و در ~~صاحب~~ اصیر

لفظ مقصود دوم اشارت باشد از وجه اول را تعین گویند و معنی
تخصیص باشد مثالی ازین معنی اسم زمین الدین واضح گردد و اول را تعین
رجال دین حرم است که نسبت بر سر بیدادین است یعنی از
جبارت حال دین بجای وضع زمین است بحسب تبدیل و چون بجای می
حال دین برین آوردن شود زمین الدین محمول می شود از آن پس تفسیر اصلی است
مطلوب و فوج ان میسر بر در اصلوب یکی از نام حرفی خواستن حرف
تعبیر حرف کردن نام را حرف باشد ذکر است که اسم است و اراده
که مسمی است دوم از حرف قصد نام کردن و از آن مقصود را تمام
کردن می شود که مسمی که باشد اراده ایم که است مثال شرح
اول است این معنی با اسم با بر قیاس بر قیاس می شود آیام می باشد از قیاس
تا لغات ای بسر نام از قیاس که اسم است مراد حرف می است
که مسمی است ای از عبارت قیاس بر قیاس لغات اول تا لغات ثانی
الجه در میان است نام یا بر براری و مثال قیاس ثانی این معنی با اسم سلام
است بود در وی تو کل سوی تو سبیل مندر سیر سبیل بر و سبیل کل
و امن کل است و مراد از آن است که اسم آن است چون
سبیل سر خود را که چنین مسمی است بر نام که اسم است پس سلام سر
نبرد سیوم را اعمال محضی است فیج که بگویم شرح او به تو تسبیح
تسبیح در لغت نگاه نیک تجزی کردن و با صطلاح ارباب معالجه اشارت
کردن در کلام تعبیر یا با صطلاح نجوم در ریاضی و عربیت و مانند آن چنانکه گفته

[illegible]

بسیار علامت کرده اند پس درگاه حرفی از حروف مذکور مذکور کرد و
از میان باکوپی از کوکب بنمود و بفرست که نام بری باکوپی بنمود
چون نماید مقصود حرفی از حروف مذکور باشد و نگاه بود که اصطلاح
از فرمای مجید باشد که شیخ لطیف کونی را بی است مثل سبع امشالی
نشان که عبارت از این است و اخلص از قل هو الله مصنف علامه
محنت با اصطلاح مذکور بنویسند با اسم احمد میزاید هر حرفی اصطلاح
سبع امشالی بر الی نام اولی حرف نشان اصطلاح سبع امشالی
لفظی است برگاه حرف نالی اول که لام است استقامت باید اسم
احمد بخوره که ظهورشاید و در فمات لغوی بلعنه اکتفا نموده برای
مثال قسم نالی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد با اسم سهل و کت
مثال قسم اول که ذکر حرف و ازاده کوکب بود معنی با اسم عطا میراد
فرموده چنانکه بر وجه اظهار برسد چنانچه از ان فروزه ایوان رسد
نام تو توانی کیوان نامیدن غیر ظهور حرف شین است و مراد از
نماند که بره باشد مسامی حرف با و از کیوان که رحل باشد سبع
حرف لام است پس ازین بر سه حرف مذکور اسم سهل صورت
نیز برقت افشانه از خنثی آن سهل که بار یکج و دیگر هم در نون ساز
کج و دیگر اعتبار ایجاد طرفی مسمی و ال است و ان عبارت از عطار
است و لفظ و در سرگاه نون ساز کرد و در شود و چون کلمه را از عطار
افشان شود که عبارت از استقامت است عده اعلوه ظهور بخشید

[illegible]

این کار شده مگر مثلا که از راه آوردن ظاهر صورت نبیه در شکر زعفران
ماده یعنی شکر زعفران باشد در وقت باخته که شکر سبزه اخضر می شود
و در آن شب در کار آوردن سبزه که بچین است از خط جدول که برای
است در مرغی همان باغچه تیسره و چون شکر از آنجا این برود غلظت
در ضمن دیگری مگر دیگر در شکر که پس و در آن صورت غلظت
بزرگه چشم و غلظت در وقت از در غلظت در مرغی چشم و در وقت از در
مشترک است را با غلظت یعنی در صورت اسطوره و در آن چشم در
صورت اولی است که در ضمن آن صورت ایراد یافته و در آن
شکل و در ضمن آن صورت با غلظت صورت باشد در این مقام
که مثال با چشم شجاع که شکر چشم اولی است جلوه کرده است
و در چشم اولی از غلظت بر آن صفت که رخ نمود و جابر چشم
برگاه کشید رخ نماید در صورت چشم بدست آن و چون لفظ جابر
که در آن صورت غلظت است شکر که در آن صورت غلظت
حاصل است شجاع بود مجموع بودند و چشم را عمل تحلیلی
است لطیف تر شکر است این شجاع لطیف است اما با
تنبیه یاد کرده می باشد که لطیف است از غیر صورت خط است
و در آن صورت غلظت و این اگر با غلظت حاصل شود که برای چشم شجاع
مانند لفظ گوشت و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
و این لطیف و صغری نامیده است در صورت در آن صورت که با شکر

که بواسطه این مراد از این اندر میاید که این الفاظه بعد از آنکه در صورت
جستیم و اگر اشاره بخود و یا به نسبت فاعل باشد بواسطه انطباعی چند
مثلی افشا شدن در سوختن و خوردن و رفتن لغت اول بالضم آن جهت
جعلی خوانند و این الفاظه در عمل است و در کار رود و چنانکه در عمل تبیلی
نیاید و فقط در باب اول و بعضی کلمات دیگر است مانند خوردن و آوردن و خوردن و
حال و امثال آنکه معنی نمائند که نفوذ درین عمل و عمل تبدیل است
که درین تبدیل عرضی عوض صورت میگردود و در آن سیر انجام ذات
حرفی است و وقوعی بهر دو چون نفس تبدیل مقدم است از
زبان کاین در جای فاسد لهذا از اسباب سهولت حصول
از اعمال تشبیهی شمرده اند که اینها پنج قسم گردان می شوند
طبقان چیزی در جای خبر دیگر توسط کلماتی که دلالت بر جنس کلام
یا به نحو و اثبات فقط اشارت فرمایند حصول همان ماده مقصود
راه برده اند بهر کیفیت مثال تصحیف و صی است این معما باسم
غیسی جو نیم صورت غیسی معنا از آن نام خواست کرد
میسای صورت غیسی غیسی است و مثال تصحیف جعلی است این
معما باسم موسی که مردم از خاموشی لب به زبان لب شیرین او
شکر افشان کرده از لفظ هموشی لب آید و خود را بلفظ
یابد و لب شیرین معنی است چون شیرین موسی گوشت شکر است
موسی بخاند و به مطلب میاید جو اند اصل نفی در شماره

[illegible]

معددی و از آن بهمان عدد مثل یکی باشد و اگر کند و برادران عدد آن باشد
که این باشد و نیز این است که در یکی اتصال بعد حروف آن
است که ده شود مثلا از یکی پیل و از دوده باز از این هم و بای اتصال
و باشد که از یکی لوط باشد که هزار است است مرود و و قشش علی
بمانی البوائی دوم اسلوبی حرفی که عبارت است از عبارت
کردن متعین بعضی از حروف و از آن به عدد و آن را باشد که آم
عدد که گوییم مراد و مثل است عبارت بحروف و آن نماید و از آن عدد
آن که صد باشد مراد و از آن بعد این لفظ صد که اسم عدد مذکور است
نحوه از آن سوم اصحاح که عبارت است از ذکر اوصاف و احوال
عدد بر وجهی که اتصال درین از آن بیخروفت عدد مذکور صورت نهد
مانند روح اول یا فرد اول و عدد نام و مبداء اعداد و ناقص یا زاید و
مراد از آن دو و یک است و تسبیح است و نسبت یا غیر آن هر چه باشد
آن محل باشد و در و در آورده باشد عدد و نام عدد و نسبت که گوییم
با و م و ی باشد و عدد زاید عددی که زاید باشد بر یک گوییم
و ناقص عددی که ناقص باشد از یک گوییم و مبداء ای عددی که در
که واقع است بدان صفت یعنی از دو صفت که گوییم
در صفت عدد زاید سی از دو عددی صفت عدد از دو گوییم
نیز چنین است که از یک صفت و از دو حرف بای موصوف علی بنا
الخصائص از آن آورده نماید اسلوب چهارم اختصاری که عبارت است از

[illegible]

باسم عثمان است بر ترنیت و کراسایت که رقم به آن نب بدست
و نام از دانه دست پنهان و حساب تخم رقم بی و دو است
و رقم به آن است اندوه است بواسطه چون نور ابد بدان که پس از
گرفته شود نوح بدست است و کاه و آن که عبارت از نیم مسمی است از
تخم پنهان کرده شود صورت فای مسمی ماده با حاصل دل و دست و ناله و تخم
چون به پوشش نیک پوشیده که در آن که نیم است نسبت معشوق و فرار و این
هم است ظاهر و نظیر آنکه نیم که از غیر از دانه معشوق نباشد هر ملاحت هم
بر اخص شود و فرود چنانکه برابر با روح پوشیده است و در غیر سیر بر
و طوطا جو و بنجایم و در سبانی نگاه و عدد و ایا م سبال سببه و سبب
و مراد از آن شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین
سخت و اصول ایجاد و لغتیم و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین
بر کیک که مات را بر شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین
نکست آن در صورت رقمی بلی نام خود را در خود میسر است که شاد از نیم و
نکست از خود رسید عبارت از عین است و چون دو انگشت نکست از
از نیم که شاد به صورت نیم سه است بر او و مراد از است نکست که
عین عینی است عین با نشان عثمان باشد و شین و شین و شین و شین
که نکست از شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین
کلیلی این اصول و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین
محمود و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین

تخلص حرفی باطنی نگارند و حرکات و لفظی که می رود و می ماند از اینها معلوم
که عمل کلی است هر دو قسم است تقوید و تقسیم اول از اینها مطلوب است باعتبار این
آن باشد و تقوید و تقسیم ثانوی بواسطه معنی مثال و تقسیم اول و مثال و تقوید است
این نوع در هر دو از برای کور و روشن تر از هر دو است و برای تقوید است
و از اینها اعتبار است اما این تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم
سوم است چون از یاد و یاد هم باشد و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم
سوم است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
در عبارت اول و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
چون شده اعمال و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
چون شده اعمال و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
از اینها معلوم است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
در اینها معلوم است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
کروی که عمل کلی است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
خیال و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
از اینها معلوم است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
در اینها معلوم است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
کروی که عمل کلی است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
خیال و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
از اینها معلوم است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است
در اینها معلوم است و تقوید و تقسیم اول و تقوید و تقسیم ثانوی و تقوید و تقسیم سوم است

معنی یکی اشارت به تعمیم کی برویکی ایما می طرقت کی و مفروضیت و
بر روی کار آید تعمیم اقتراری که اشارت به طرفیت و مفروضیت صورت
نمای بعضی قسم اول را از دو حاجی نام کرده اند و بیشتر وقوع اشارت
به تعمیم و ناخیر که یک قسم ثالث است اما جهت استقلال و غیر مراد و
اما صنف روح در رساله نثر این قسم را در تالیفات اتصال شمرده
امشکله تقسیم را در قسم مذکوره آورده چنانکه برناظرین رساله مذکور
می بیند است و بعد از این رساله بر همان دو قسم اتقا کرده مثال
قسم اول می باشد علم علاوه بر دو قسمت بلا را خام ابروستی خلاصی
زین با آن توأم ابروستی چشم عین است و آن بحر صفت لا باشد
علم بصورت نماید و مثال قسم ثانی این می باشد علم بهام بر بر بود و نام
نزدیک اند ما در چون تو باشد می بر زینک و می لفظ ما در لفظ
هم بود پس تمام جلوه نمود و نقاب خفا این بر نشود و دوم
و تخلص است کان است و خبری کان نباشد و است دست
در بعضی نسخه تخلص تعمیم نام بر خای میجه است که بعضی پاک کرده
است و در بعضی تخلص اندیم خای میجه بر نام بعضی پاک کرده اند
و در بایند و حاصل اگر اسلوب ثانی محل تکیلی استقاط و تخلص است
عدان عبارت است از آن که آنچه مقصود نباشد از آن
باز در این عبارتی اشارت استقاط العاطی آورده شود که اساریت
و استقاط نماید محل کشیدن و سودن و رفتن و کوفتن و خفتن و زدن

و که آفتن و انداختن و گزیندن و رستن و بستن و امثال آن
و گاهی بواسطه لغظ کم و بی دور و گاهی بصیغه منفی یا منفی مثل نیست و
در اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و گاهی الفاطمی آورده شود که
بر ترک خبری و قطع مطلق و نهاری در استثنای کلمات مذکوره
و از آن اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب بود مثلاً محروم و مالوس و محجور
و در آخر حدیث و در و بر آفتن و رستن کردن آید و دست بستن
و در دفع و امثال آن و امثال همین قسم است این معانی است
بهرت تبدیلی از اخبار صاف است که سمیه در میان دست
از خلاف است که ماده تبدیلی است بوجهی بد که مبرهات
از عین است چون عین تبدیلی باشد تبدیلی بطور رسد و
در غری تبدیلی چون غنبدی از بدو است شود بدلی مگر کما
سیوم قلب است و آن در نظم تفصیل عبارت است
از تغییر و تبدیلی و این تغییر و تبدیلی از چهار وجه خالی نباشد اول آنکه
تغییر در وقت کلمه را قلب می نامند و این را قلب کل گویند و دوم آنکه
بعضی از حروف کلمه را از پای ترتیب و نظم طبیعی آن اندازند و این را قلب
کل گویند و سوم آنکه بعضی از حروف کلمه را از پای ترتیب و نظم طبیعی آن اندازند
و این را قلب بعضی نامند سیوم آنکه تقسیم و تاخیر و تعطیل یا تسیر واقع شود
می ملاحظه ترتیب حروف مثلاً در عبارت برآورد که چون عبارت به
تقسیم لفظی بر لفظ بر واقع شود در هر نوع می باشد و این را قلب

تکلیف میسوم سازند چنانچه در آخر کتاب تکلیف نامی حروف بطور
و بیان حاصل اصولی تفسیر ده ان عبارت در نمایه و این در باب مستوی
اما در اعمال معامی انقباض و تکرار می آید مثال قسم اول این معامی
تکلیف است و کم کرد و عالمیات گشت است سنگ نام تو
شیات گشت است چون خطیات بگوید و تاج طوی در مثال
قسم ثانی این معامی هم میباشان مال خود از سیرت نان
که در دوازده مرغ آید بریشان و آن عبارت از خطی است چون
برغ از آن عدد شود مرغ تعین معامی باشد چون مرغ بریشان کرد و تکلیف
عقبی عمر صورت بنده مثال قسم ثالث است این معامی هم
بر مرغ و مرغ بر نام معارب شد و بر اولی در وضع اندک زیر و بالا
مرغ بر کلمه بر بطریق نمودی که منو از گشت لغات و فی الحقیقه
المرکز کلمه الود نصیب بد و حاصل آنکه از لفظ مرغ بر نام مرغ اگر آنکس زیر
و بالا بناده شود بر می آید چه بر گاه بر در اول و در آخر در اندک مرغ طوی
نمایند و نام انیز در زیری در گرای که سفت اما س کوک
جای جو فیض قدش اندک های نوع نباشد که گشتش قبض تاریخ
به شرف قبول ارزمن یاد ابراب کرم خندان را
فرمان فرمای کشور عبارتند از ای لغتی نرمان خامه صبا ی تبا سکار
خان کسور کتب لغت کسور کتب لغت کسور کتب لغت کسور کتب لغت
اصحاح رخت در سینه و قدر دارد سخن در راه که سینه و چنان موافق

کجاست چرخ و تاب سلورم حال ایست تا حلقه خانه شادان معالی رسید
قد و بر عالم جسمی است بر روی سازه رخان مضامین و اگر در آید
در وقت فانی کمالی با بر روی خامه ام در صحن میدان این اوراق
صدای پای استانی که می بار و جولان سحر و انکار بالی کرد
کست و در عرصای صحنه نو بای غباری نو و در اوردن
کرمای و حسی نگاران معانی را از نیکبای ابیات جای اگر حسی قد
در نقطه می آید و صحت آباد نیز صبا می است و در ده و صحن مضامین را
از دندان کنان نظم اگر قضای برده می کشاید و کسای طبعین
عبارت ارای اینجا دعای در کشت این متاع طبع است و در روی
در وضع این دعا برده کن که اگر کای بکند تا در شیرین خیابان بزرگان
افتد قطع نظر از خط و حسی که در کوه سحر می دارد از زکینی کمال شمس
اب و ادنی غنیت و وفات زندگی سازند و در طرب مفت و ان
فرستد انگارند بارب امید بالوسان از در یورین و در موم نماد و
بوقلمون بای زکینی دعای از رنگ انیری نتیجه اگر ام نفس حرمان نم
نشاند و کجده الله که بر اندیشه خام ره خواستار آخر با خام نموده
طی ره بر رخ معنی خیالم نفت ز کج معنی بای عشق تار بای صفت
سر بریم حاده ای آوج و لغت حکمت حکم معنی در موم تاملی شده راه
ضمیم زد و سحر خایه شد و در صفات تاب برده و کرم و بیتاب
رین بر تو فغان رنگ رنوم سمنان مشرق نور رسید کردم رضی

و فضل نه است طرز زبانه طبعه کانه چون زبانه نیاورم دیگر بر چه نهادم
 بروی چنانچه بر منی کشادم چون بانی معانی روح نمودند و حقیقت این
 کلام گفتند و عود می کرد که گویم معانی که است گنبد از جبهه کاشا بطلان
 خبری طبع روانم که مرز در موج زبانه منی زانور و زمان زمانه برین
 کور را از زبانه کشتن نشسته تا قدرانی نشان پای زبانه
 مالی سخن در کوشش این نیست خرماد صبر بر خامه بند از زبانه کلام
 حقیقتی بود سخن غرق خواهم غارت خرم که تیرق کشادم لب
 عشت که کلام غلط بر باد دادم زبانه و بوا فحوشی که شود زبانه زبانه
 از دوح که کرد زبانه بیاسای که من در انتظارم بدنه جامه بودم
 حارم بیاران خام و نیدار سینه کشتا لبوا لود که کام لبها
 زبانه ساق میسای نولودم حکم نیر صبا ی نولودم
 شریح رساله معای فای از نصیف خاب نصیف کلام
 نصاف زبانه بخار غرض نموده محافل دیر مزلوی کلام بخش صاف

دادم طلسم بیل و دم
 و طالع بر پا شد و کلام
 معانی هم صفا از صفا

بهادری وصل یار شد کشتا از دل حجاب رفت و از دیر صفا
 بهار است کشت کار چشم زبانه پیشش دل بر خود کانه بر جا و لم
 ظلم غرض رسید و مرست گیر نزد کشته فلک لب خویش نه تیر و چکند

در شش رخ مهر قرینیت به چرخ بکار سرخوش بر بخیزد چکند و در با هم
نورای و در عالمی بر ویت شد و اوی هوش جهان زودینت رفت و
چون بپاه زمین میان قسمت نبقت یکدم بر از زده یا ران و رفت و
السلامه اسم

راشش سرخوی تو فرون بر تر کش
یا خوی تو سر به پیش از وانش
تمام شد

در بیان اسرار حق الیم

هر چه از زبان قلم بری این فصل ناست که بایش بر روی صفحه سرالای
قطره حق میگرداند و اینچنین حسیب عبارت سر بر سر حرکت نمائید
در عالم آبر و سیه جادیا افلاطینی نوشت از مینا المصنوع قلم نجیب سرالای
و عبارت را در ساق است سلام و دست فرمود غرادر ای بهمنی را از اسرار
عالم به بیان فصل با ریاضت و عبادت در آنکه زمانه نام فرستاده شود
در بیان اینچنین کوشای جان فحل سخن و در ذکر درین حالت بر در
نصرت ساقی است در مینا مینا و قلم تا ملایم به هر حال
فصل فحل است و در مینا مینا و قلم تا ملایم به هر حال
بر در ای بر ای احسان مینا مینا و قلم تا ملایم به هر حال
بانی در فرایونی سرویانی تا چار نیست فروشی صدای صیرر سکوت شد
سینه قلمی صحران و در اوقاف القدر طوقان عرق سواد که سوزنا سر
صحات سید به سیاهی است سوزنای مینا کاری جبر نگاه درون
و آید به رونمای حرات تحریر مینا مینا و قلم تا ملایم به هر حال

که سواد بی بال قصه قلم الفی است بر زمین صحیح کشید عذرت کاسی باری
باعانت گوشه گیری از شکسته غلجت اظهار برادر و لحاظ سگشته تا
که بعضی آرای زمین گیری رحمت اندیشه پرواز بر دارد سر علم طوطی
کلام ناله بر و پشامی دماغ این الم است و حاصل عبارت از اینها و
در حساب این مائمه که اغر را یا نبه رنگینی مبارک خوار فارغی و این
نمیکند ارد که طرازین مخور حکم متبار فی صهیای بی برکت سار که عمر
در عشرت نگار امید قبول از انفت پرستان غیا صیرون در است
و در باب آنک ملغ جربان از بساط ارایان ناله فی اثر ازاده چستان
نخمس وای رسایند که بی بر و کبای کیفیت سر از انزل از جهان
طبعش جویده است بر خاک ریخته و از ضلالت سخته رهبر سواد بی بر گرفته
که کف غوامض تقدیر از اینده خاطرش تمثالی است جللی نهایی
اکتخته و حال آنکه بی با یا بهای محطی سر با کبی میر از موج عرق علی
طوفان بی اندر و و چراغ فروزی سنا به تفصیل ناگزیر علوی بی بقا
است در غنشی مبارک تو سخی اختیار چمن بر ای وضع بی جالی بو شیده
مبارک کلام معجز نظام صانع غر و نمکین شمع محمد علی خروید که رنگینی بلبل
طبعش خون صد گلستان بر کردن گرفته و شرم صفای خاطرش روی
نیر از اینده در رخسار نهفته چمن کند افکارش بر کردن نفس سوزنا
غزلان غنی اسرار غامی چیل الوزید عالم گیری دام اندر به انشای
عقبات مضامین کرم اندر ادای سبل من طرب شوخی محض بر

است برفس از راه انفاط ای چیدن و فروغ مضامینش خورسندی
بردم از مطلع عبارات تا که نزد شنیدن باکی انفاطش بر شستم
الود که ای بساط صبح چشک زن تو بای ز من در تو خوشید
عیرش بر رو شنی خطوط شقایق محبت فروغش سیاهی دورا کهن
ز کنی عباراتش باری کل کرده که در حسرت آبادت های خط طر
رک دراتش بنایه است و سکنش بر پای انفاطش الی ان
فیاده که در بلوش کو بر راست عرق بر خورن بایست به صفا
ردی بسو من در بار انبار طوی کاشش راست با کلا بهار دم
شوی رنگ تارنش کل دست از من لفظ کوش از ان کتیل
مبت ایچش درخت کلان بلو صد شبنم انجمن از ان دم
کر شود یکم خبر دار که از دامن این به بردار و بعضی آن بهار طبع
ز کین درت خواهد شدن و مان کلچن تا اگر حفظ طامش را
کنند با من رک کل منجایه ناز انفاطش و من تا با کلا منس بهار
استه نور جو سس طوفان ناز است الود و دیوان او چون در کل
سلسله سیرتیه انجمن بیل برای روی کل زبان جمله سیرتیک خاک
دستیار سیری رنگ از لفظ و معنیش ان جمله نور است زبان
خامه شقایق کل طور است نرغوش کاندوز دارد اهرام بهر
حسرت کوی کل کنده در زفش انش دل میریز جوش بود بهر
نش تا که در غوش انش از عرف او صد نامه دارد محمود علم

چو باله بلند صفای مطلعش به بر زدهش نفس نفس سحر دارد و در آغوش
طیلاوت لبیک از حروف بلور و حروف جوان و طالع عرض موج دارد
چو شمس طره ایسی عرفی در سعی لغزین او ادبای خوشکی وضع کرد آن
عظم که طریقی بر شکستنی بی بی و بی بی بیست بنای تکلیف نشان
نخندد و دانسته صفاتش چشمش بر زنگ و ویدی زشت نشان
سکینه جو سگی زده که شوم حواس اظهار بیانی به رخ خنده نمایی نشان
خجسته خسته خسته که است در حلقه لالت غنائی گشته نفس سحرهای
کرات نسبت زده استیار باطل و حق صاحب استیحقاق الحق که کجاست
که دانات افلاطون زبانی است در انداز سر زدنش در اردو و آب و شکر
و دانی است مادی و ترسناش باز حکم آنکه از بی انصافهای دراز
نقشش تور بر لفظ صوای صریح است نظام اشک و از لطا و دل
بی اعطایش بیایین تا حال سینه بر لفظ از خط مالا مال صدیک از زوا
چپ و راست مجنونی اختیار است و خواشش باز شمس است کرم
بغلام کدی که هرگاه سحر تا دو در غم ملانی دامن متواند و در اندیشه
خولاگری چو اردو ایدم غیب خفت و جوان غبارگیری بر زلفش مکی است
در کوزه ایجان چو خود را نامور کند از شمس نباید سخت چون بهانه چو
اعراض در هجوم معدور بای صرار مع جابر نمی آرد و حرارت سحرهای
در کنار باری مجبوری فوق از رزق الوافی تسلیم برخی دارد و اعتباری
ناله نارس از حبت صوفی علم سحرخی بر می رود و راه عجز و ادب خط

خطا صبه خاک محدودی میکند صاحب فداان عالم انصاف صفا
صبر بر ناله غم بمقداری تصور نمایند و در ست نشینان نغمه اقبال
از شکستگی وضع خط غم نفس نور یا خیال فرمایند یا رسیده
بالوسان از دلوین قبض قبول ناله غم و در عالم خاک ران غم
از طوطا در شربت اعیانیت بخواند سه بچیت کرسی اینه احوال
مادر دارد جو در اینه بنی حیرت نشان مادر دارد جو غم غم غم غم غم
می دزد و حضور زنی بنار نیای زهر مال مادر دارد چون در نازکی بنار نشان
ان تحقیق خوابیاری بنال حق بر روی نمیتوان بانست تو سویی اعلا
همی بچته دای از پرده نبرد و انکحانست بر گاه در محفل تماشا و غم
این خطوطا علوه نامر لوبیهای جلست اظهار فروشد بختان تو غم
ساغرا عراض توان نمود و بهایم غایت دل و دود پنجه ترکان در غفلت
عنان نگاه باید کشود بسبیکه دوق عرض شوخی جلوه مستان است
ولیم نقش از رنگ جام خوان این اوراق مانده نشسته عرض سخا
پد است رنگ اعتبار رسیده ناموس بنش خاموشی بر طاق مانده
کره نغمه سرور در در حلقه ماتم رسید ناله نام بر کی مجودی مستاق مانده
صیف ان معنی که بخت بر در اعراض رفت و زنی بر حرفی که بخت
شکوه غلای مانده هر چه در فم غلای رنگ کل که درن نه است جمله
کرد و این انکار را غلای دارد سوار است بر اسب جوین شایخ
در کریم بازی طفلانه کل اسب جوین اسب جوین اسب جوین

بر مری مقصود شیخ دلالت میکند لیکن با این منتهی نیست بل منتهی
نالوت آرد. معلوم نیست که قول محض شیخ علیات حدودی
و ایضا نیست یا اگر که نوحی داده و اوین دست است و اگر که نیست
که تمیز اند که اسباب جوین کم کنایه از نالوت است و هم عبارت از
است که دست نوح سوار از طفلان است و موضوع باریجه بار کر از
نوحی که منتهی اولش که چنانچه در خبر نوح و جوان نالوت بار دوس یکی است
حاجت باریجه و نوحی که منتهی دوم یا اگر که از کمال ظهور نوحی که دست
نوده نقاس و مانده جوین با افتاده طفل است چون در نوحی
یکی نقاس از نوحی که نوحی بر نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
می آید از نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
میرانند از نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
میانه از نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
بر نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
جه منتهی دارد و نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
میانه که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
از نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که
چنانکه نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که نوحی که

که نیست غدار تو مسکود نه بودم که زان حق حسنت نبرد و در مورد انچه
احتمال میریج است که غدار با غبار خط مسکود بسته باشند این
را بعد باید کرد که بابا فغانی که اندام سانس قدیم و قول او چه جای تا سید
نزدان که در لغاب آمل زبان سند است رخسار مشک بسته
سه ای خطه در بجان و خالت ملا در حد مشک که ترکست بوی
چین و غیر خود بخوار مشک طرغم ترا که علما فراری عصبه به غشت گزین
که غم غم غم را با تیشه مشک و ملا به بر بسته و حال آنکه زبان کفنگوای یا
در بوا کشودن درین مقام با رازی عصبه نمی بیند و غالم از عین قیل
باشد درین روشم که در این آثار ک مشک است ان طیب الانفاس بگوید
سه روی تو مشک ماند و رفت بخون میگویم و می برارم از عیدین
مشک است ولی نور از زان است بخون است ولی امه
از نافه بیرون و حق است که این از علم تشبیه معانی است و ان
مانند کردن خیریت به خیری بهیچ که در غرض عکس حق باشد باز
تدارک آن حکمت رفع معانی پس ظاهر است که مشک در نافه
خون است و خون بیرون آمدن از نافه مشک از آنجا است که
صدای سر بر غامه می آید کد بسته بدان معانی گوش افهام را معانی
خنده کل میفریزد و دامن کل مانند ای دلنوار چو عیبه است
رخسار است ای دلروز رخت عیبه نیک گفته تمام دهن کل
ایسکه منور عیبه گفته غیر از کل نمیتواند بود و کل ناشکله چرخ عیبه

چه خواهد نمود چون مستتر است تمام روح بحسب چاره خصل بدی و بری
و فعل سید و اولم کرد و است بانه جوی اندیشه قابل محبت
اصطلاح درخی آنرا علم است یعنی محبت چاره پوست درماع صورت
سراج الدین علیمان از و خواهم کرد که غبار اکبری بوی درازش
چونست که بر زخم حکونه با شین یعنی درین مقام که است کرد و است
از کتب مسکن تر بود که از خصل و خوار و عارفه است که اندک
و خوار با مشایخ تشبیه است یا آنکه معنی منور مسطور بر یک دیگر علوی
است که خان مذکور از اهل اعتنا چشم نامل از عویش پوشیده است
و در علوی فی الحالش و اندر سید درین باب متصل گفته خواهد شد در عالم
که مرتب آن جدا گانه در خواب بسته انفاق قلین فرمن خاطر فقر است
است بدیم بر آنکه قدرت ناشای ای و مسافعی و درم رین
مانند و خوار دان که جز او را اقدام داده با فرسود صبی و تیر و دندانم بتواند
بود کمال و بس است آنچه در اینها بازی است و جهان
یکس خواب از وضع این مسند نشنان شد مثلث بود خاصیت
همانا این بر روح را مثلث انسانی است از عالم مراعیه خاصیت
اگر سبقت این بر روح را خاصیت مثلث است و سبقت میبود و قابل
سید بر صاحب فیم پوشیده است که در مثلث ازاده خاصیت او
است چنانکه از زیر ازاده او از زیر در مصرع نظامی و از نا قوس ازاده
او از زیر در مصرع نظامی و از نا قوس ازاده او از زیر در مصرع نظامی

این حضرت یعنی شیخ علی خرن که میفرمایند که اینده هر سلسله او را
یعنی او از زمره سرکا فرستادن داریم که بنیاده عتیقه که تا قوس کجا
لقمه ناجی شود بازه یعنی لغز تا قوس بجای لغزه باقی شود و این
از سجد مای فن بیان است در صورتی که اراده که مطلوب بعضی
است صریحا از الفاظ این شعر جی تراود و کتب بر سر که در سلال
این بحر محسوس تو با سحر سلال است در مقابل بحر ماسح حلال عرفی
عادت است و الا سحر مقابل اخبار است و الا سحر مقابل اخبار است
سحر حلال حرف عادت است و الا سحر مقابل اخبار است و الا سحر
مقابل بحر ماسح حلال هم حرف عادت است و اگر نه صدق این در
خبر است در تبسم بر بنی ارد در جواب این الکازیران هم غیب
روح بعینه فواجه سیرار بر بنی عنوان فروش کرامت کردین
این نظم با سحر حلال مالت آورد این سخن با جبر سلال و ماده کساره
منفی انوشی در دی است نام مکرر و شوا کز نی کل چین بهارستان کز
تضار صاف ماده انصاف است یعنی سلالی در مسقطه منوی محمود و ایاز
باین کعبت شاعری سرستان ماده یقینی پیچیده و غار لودکان حمانه
سخن در حضرت تنبیه منی نموده به بارانی سناغرافانه پرواز می
سحر حلال و جام اعجازی از حرف عادت جناب شیخ است که
مقتضای آیه کریمه و انزل علیهم خود الم نزل و عذاب الدین کفر و و ک
هر از این سخن نه من کبریا عرصه غیب در دفع هجوم سادش

[illegible]

که شد تا لیکن در صورت هم خدمت که مرثی خاطر است بوقع منسوب
معنی بخوبی است که عیار آن نازنه و در استیصال که که حالت است
برون تقدیر از دست که برای یوست هر کدام از خطور مشهور و که
خجی که در دست هر بدن بدست و سطل سطل دارد که برای یکی
کشت که **بسیار** است که در هر یک سر اندر سید با طبع زده برای
محافظت بدن است از هر باغ و حشر در آنجا است که در آن
خجی و خرا و هر کفتم ای خود را بدست و خجی را بلبه ناقص است که در آن
نست که **مستویان** کرد و این است که استیصال آن زده اکابر است
در که اندک و فوفی هر علم بیان داشته باشد که محبت و انور
کجا بدو و بعضی که زده فاکت است که در آن فاکت و در آن فاکت
در آن فاکت و در آن فاکت است که در آن فاکت و در آن فاکت
فهم که **بسیار** است در آن فاکت و در آن فاکت است که در آن فاکت
فردگان و در آن فاکت و در آن فاکت است که در آن فاکت
طرفه حشر است از هر که که در آن فاکت و در آن فاکت
نست که **افزای** کیفیت شعر بر اساسا چاره خارا و در آن فاکت
مصرفی خواهد کرد و در آن فاکت و در آن فاکت است که در آن فاکت
انجام را در آن فاکت و در آن فاکت است که در آن فاکت
نست که **در** آن فاکت و در آن فاکت است که در آن فاکت
فیر و در آن فاکت و در آن فاکت است که در آن فاکت

و اگر نقاس خود چنان نخواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سر و دست
و الفاظ این مرد و شعر و آواز و نظریه و سخن متوان کرد حاجی محمد سلیم
سلیم صاحب الوداد کلامی که یادم آمد آنرا که سر شاک سفی زمره ام طوسی
میراث است از کس بسیار است بر این نیز پیش از آنکه میگفت نظر
سرمه سبای تو که گشتند رخسار تو سبای بختی مگوته نظر آن که گشت
سباز آنرا که گشت نظر آن طوسی ارباب است بر خد سلیمان شعرا
پیش از آن است که گفته میشود لکن ایضاً شرح بعد است
قولی موی ارباب احمد غفر عنی بر می دید چه بر تا جوان و از آن
تا مادران آگاه است که شعری که طوطی ارباب و بی بلا خطه کفر
و شعر که بر چه بنویسد که هر قلم که شیخ خلافت شعر از عالم
حقین حرف میرده باشد آنکه اسمعی از او نیز بعد باشد و اگر
آنچه رسم و قرار داد شعرا است از آن چه که بر خواجیه میرزا علی الهی
که بر غم لغات هم از اولیا و هم مفیدی شعر است بفرماید
بهر اوقات خطا در عالم صنیع نرفت افزون بر نظر پاک خطا بودش
باد و جای زبان خامه اش باین زمره سه سماعه نواد گردید
مرد میگوید چه از غولان کن مرد و در همه کجا سیاه کار است ظالم که
خطا بودش و سیاه کاران کلمه آنرا که نواد بود و حسرت و غم و شرم
شیرین سخن که حسرت و ملک عجارت و باد شاه افلم معانی است
زبان او که در همه خلق میگوید و میگوید بر تی میزند و بی آری

[illegible]

در نظر در کسی و خبری یا جایت کسی و خبری گشت آردن خود و خانواده
است که از غایت شهرت و عادت سست ندارد اما نظر بر کسی
گشت آردن البته منظر فریبیای نیامد و منظور است که در کلام حضرت
یافته شد در دستش آن به سخن طرف حضرت است که از کسی که او را
و خاقانی با ساد و یکدیگر گفتند گفتند ان کرد و آن حضرت شیخ را
قابل اصغری نباشد چه باو خود مشرف زمان دانی که فی الحقیقت
حلقی است حساسیت آن جناب شهر محل و حالش چه قدر آواره
در کفند بنگاون و ملک انداخته و طعنه بخراوشش گوش ساکنان ربع
سکون کرسانته نامچه باید کرد که گوش بوش را به تنه نارسایی گفت
آند و نقاب لی بصری هر پیش افکند و کریمه فغنی دارد که قول سنان و یار
چون نزل و حج همه قابل تسلیم باشد و در اینجا ناخر و انکار حضرت شیخ
قبول نخرانده شد ارطیا نتیجه نلی رضا یوسف با و دیگر ضطح آب
اخوان روز کارش طمع مرغید باسکان دوم در کلام قدماست
لیکن نادره گویان فاطمه بخرک می آرند می که اسکان این طوطا مبداء
بل جناب شیخ ما و کار سلف نمت و اقدام قدماست در روز و نور و متاخر
را کما فاطمه می آرد که باسکان دانسته باشد هر چند در کلام متاخران
طمع بخرک و دیم بسیار است اما اگر کسی در متاخران به طمع و تعلیل و تحیا
الکبر لسته برود زبان عیب توان شود چه برگاه در زمان قدما خبری
نده کردین باشد متاخران ز در استعمال این چه جای آنکو است و آن که

و حال نگه در تیر کلام شیخ از مراتب کلام شاخون و طالع مستور رسیده
سخن قضا و طالع که در همه در صورتی که از نشانات جواهر اعیان
نسبت کلام استعمال طبع سکون بهم بطور متعادل است که فصل
المشروع الفصل الدین فی اقلی در تحفه العراقلین مغربانیدر کردون
نیشین طبع کو بر چون طواصان مشفقین هر طرفه نواز که در کون
رویم و مضرع شیخ عطا کاتب است که بنظر محض رسید که
تجرباک رویم خودست بدین نور و دیگر طبع جدا باشد و خوان
روزگار و شیخ مجتبی طبع بر نقطه جدا که مع علقان و نیشین طبع
الباطل از دل و طبع که خطابات شیخ است نقل کرده
در زنگی از خنک نشان جبری نمی آید که اگر ایشان یک پر
استخوان را با برکی لفظ است استخوان شکست فلک است
عاجز خوان است و نیمی زمان فاعله ناظم بر روی که خوان
سالار یک منی است و نیمی که در استخوان و مو کلمات و نیمی از کون
نخل عمار پوسف علیه الصلوة بر خور در بر میر منی گفتار کرد که
چسبان مانده حسرت را در بین بلفه تسکین میدوزد و کلی است
برون از دانه نایور در یک مشت استخوان یک برین نور
قطع نظر از برزه کردیای چپ و راست که عبارت از یک دست
مطالعه دو دین و مناسبات اسانوشین است قول است
که اصل و نایور و استخوان عقیدین است خود مسند است

خبري در كلام مجتهد امام حضرت منظور مطالعه كرد و نميدانم كه باين عهد
زبانذاتي چرا قابل استناد نباشد زاري بفرمايد اني مستحق تو كه كامل
بيازدي اين نقد من موجب تحريم بازده در باره شك كم ميكند بازده
در حجب سبك سبكي سر برمي آرد اكر مرزۀ كروند در منزل افتد و
اكر بطريق انواع تو هم بوزن دقيق تمام در وجه سازم پيش مارا بگوش
نميدانند بزرگه كرايای موشش اخرا لامر سرور كرايان جاده نطاف
كشيده و سر كرد اني صبح عاقبت در منزل شكين ارسيد نيكو بياي كن
تحرير فام سبز كوني افعال فضوليا كشيده در زنجيره اي صبحي نام
اخر و سايي تير كني انجاميده سينه صبح اجابت مكر ارجب پيش
بر آيد و بر تو خورشيد اقبال آراود عين تير كني چركشابد صدای اند
در رفت انداس بر دغای صبا مي آين كناد و وضع حيرت بر نشاد
نكاد نماي جابوه در عباد تمام شده بنا بر ح حصيدم حال كاشه ملو
الهي عافيت بخرد

بکار سخن در میراث مبارک و مستور
 کشیدیم خردی بر ملکوت دل من سکه زر یک سلیق او شمع آهنگین بر
 بر خیزد خلد ام آن مشک تازه بر ورق گلها بروی عزالان صد هفت
 یارب ای بعد چو نون جولایا او خضای عجز برست که ارکانی نایب
 نشتر قدوم در صید خوش شمای بخانی اندیش جولان او است از ما
 مستند هی کمالی چشم بود دست خورش کنج کبابی سالمان او
 بدست او بر کدام سیاه صورت لبه بهبه است که ازین دواوی رود
 قوی بر کرد اندو خرفی حید از عالم لی و سنگا بهای بکوش غنچه شکار
 عیب پوس رساند که ندر پیشین زبان بانها من جو زبان چندی
 عطفه و اسن و کوزه بای بر زره دو یا سا خنده ریاب و یا بسی که در پیش
 مقامات خیرای سیدانی و خبر کوشن بعد بر طبق اخبار که راسته نظرگاه
 سیه یک از اینجا که راست عتال ایند عرض یعنی نظر وقت سپیدار

را بدو رسانند که در بطن ذوق نفوس منساخت اکثری بخیال میرسد که
اگر میلی از دست زبانه حاصل آنکه بخیال آن حجره از پرده بی اعتباری برکشند
در بین روزها با وصف نادانند و فرست اراستند و مداخلت برستی
چند چاره ندید پس برانجام امر مذکور پرداخت و خود را از بار کران انقطاع
الیه ان کسب سلامت امید که چون بر درستی معاینش نظر نعل
انمارند و صفت را بدو عارضه نمودارند و انوار
سلیمان زمین و زبان بتیاب نام جایانش پیشه ان مسدود نماید و خود
آنچه بعد از ترک او و ایل انما چون از استادت و از چشم و افعال
ان و نیز بخیال کوه اول اول است و ثانی ثانی و حاصل کلام که مجموع
ما سلیمان زمین و زبان است و بتیاب نام مبارکش کوه است
از هر که اعداد بتیاب مذکوره با اعداد عبارت است سطوح است ثانی
دارد وجه بتیاب شاه عباس که اسم مبارک ان دین اساس
است مجموع اعداد و شش از روی بتیاب
چهار صد و دو است که با حاصل ان عبارت از یک کریان ستر
آورد و بتیاب
واجب بر موهبی کلیم الله و طور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک می
به ترتیب حجر مبارک چهار صد و شش عبارت اول عاقل قلب حرف
ثانی طرف ثانی حرف رابع منزل حرف ثالث حرف ثالث
ترقی حرف رابع در اکثری از نسخ حجر مبارک با

مهر مبارک و میران درختی است مشهور که در وادی بخت و شرف و مال
با کمال حضرت یاری حل مشایخ جویان افروز و عظم در حضرت کاشم
و فارسیدان این را بحر طور و تخیل این سینه اند و چون تو جیب این ملک است
حفظ حجر نوری دارد تو وضع این امر و سال اول که بنا بر اضرار و دستان بر
رایس استمال دارد پس کرده ای که مناسب التعمیر بود و رانی است
بر شیرینتر از آب شیرین تخیل تیار شد که اگر کسی از عظم و عجم می رود و است
اند که میرا و من جبر است اما در خاطر تفریبهای می میرسد که اگر زاد
از آن بیابان خدای است چه بسیار توخ و یکسر و موی و انضام
که به طور است در صفت نیز من بعد تخیل بر طور کرده و نیز طار است
که لفظ مبارک مطایح بر استخوانهای خنثی علی الفهم بر کیفیت ای که در آب
نیز و خنثی گوش فیض صیای لولایه را حجاب می کشد و در لیدان آن بر
از مبد و فضا است و دو وجهه بسیار بسیار فضا طر متخیل کرد و معنی تحریر
آینه پروازی تفصیل آن اعمال از یک حرف اول سخن است که اگر در
عد و نود است و عدد و مطلق می رسم نویسی بر بود و نالی هر حرف است
معنی است و آن شصت است چون بقلب شود نود و صفر و هزار
رقم کرد و چون اینها را جمع کار نمیکند همان رقم شش باقی ماند و طر
نمانی بری و آن است اما آن بدست که قلب نود و نود است و نود و نود
عین صورتی بر درجه قلب نود و نود است که اگر رقمی از نود
است و دیگر عدد کنند بدست و صفت و شش و دو که

از قلب یکی دیگری چنان است که هر حال حرف رابع مخفای کتونی
دست و مریود از آن مخفوی و عدد آن شش است و حرف ثالث
موسی عین صفت و از آن پس است برگاه فرشت صورت بند
استقامت و صفت و از آن پس یونع بود که حرف ثالث مخفای است
حرف رابع موسی یا که مریود از وی اما الف و این است که چون
بسته از فرشتی و در هر ادیت مخفی دیگر و عدد دست دوم که حاصل
حرف رابع است و اگر این دست و رابع و ثالث یا بالعکس که
جان حاصل معطوری که حرکت این است و طین مخفی و موسی
بر چهار پنجاه و موسی مخفی و مریود که بعد از آن است و در بین کاتبان
موا و عین دیگر که حرف اول سینا شین است و چون آن رقم
صفت است که در خواسته باعتبار اعدادی اعداد و کام حرف
این که مریود و حرف اول موسی میم است و مخفوی آن مریود است
و شاید که بالود و ثانی یا اعتبار اعداد و حرفش مطابقت صفت معصوم
است و حرف ثانی سینا یا بی تحالی است و از آن دو اده نموده
زیر که اعداد و حرف که در ده است برگاه رقم دو قلب نمایند
شش شود و طرف ثانی موسی شین است و حرف رابع
سینا است و آن اده است و چون عدد آن سیزده است
و از مخفوی در ده شد و از مخفوی کتونی و چون ثالث موسی که شین
است و منزل و عدد و محاله شش باشد که حاصل و او

کتاب است و است او ان بجزئی الف لامه کردن چون عدد
حرف این است که از آن خواسته که کانی حرف نشین
حرف سابع موسی بای تخالی است و چون این ده است
باجا حرف ده نیز خواسته چون رقم نه می آید که بود از صراط
رویکار از این خاطر الفاف برستان بوشن است که صورت
این نوعی که در بدنه مل نوشته نمایش دارد و از وجهه ساین
ارکب کرمان سر برنی اردو اگر راست برسی حفظ علی بی
مید بدلیکن سه عین اسان کفرم میشد و ربط سخن حاصل
قبول خاطر و با خدا است مدام
رسمت جامع اسم شریف و لقب منیف تا سید امیر
صلوة الله علیه الی یوم عشره سرفرازان و اقران و امثال ممتاز است
انتم بجهت امیر عشر حضرت محمد نفی است رضی الله عنه یکی از این
بروز و بر اسم و دیگر لقب باشد و چون نام مجموع جای این برود
بعد مان محمد نفی خواهد بود مثلاً
چون اربع مناسب عبارت از جمله دست که اول را اربعی
ان کسب است که ثالث را اربع مثلاً در اینجا ران است
که است را این ندره یعنی اول نصف ثانی است و ثالث
ایع و ایضا لایم می آید که سطح طرین که عبارت است از حاصل
ضرب اول بر سابع یا سطح ساین که حاصل ضرب ثانی و ثالث است

[illegible]

و این ستاره زده است چهار ربع مناسبه غایتش زده و هم بود
خاندان طایفه اش مشهوره است لیکن آنچه در انرا اعداد و ان که
مجاور است بکری چو است اندیشه بر سر خود
نامش با نام صدر مستند اصطفا الفای عوده و عروض ارباب است اسم
در کن خطیم کعبه ارض استانی یافته صدر در اصطلاح عروض در کن
اول مصرع اول و عروض الفی علی اعران چهار بار کن اول مصرع دوم
مطلع در کن آخرش بر خطیم است کعبه با ما بین در کن و در برم و قوام
از مقام نادر کعبه و لو ابر بر درن خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا
نمودن کعبه است که آنجا بنویسند خانه که نام مصرع دوم و مصرع چهارم
راوه مشغول بر در کن که در کن اولش منقش است با نام صدر رسیده
اصطفا و در کن کمال ان استقوا است ارباب است اسم در کن خطیم
کعبه ارض و مقبل این محلج بین سبک باید بخود که بعد رسیده
اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اند برگاه کن اول منقش با نام
حضرت باشد محمد بن عبدالله و در کن خطیم کعبه و افاضات حضرت
و ارض علی کرم الله وجهه است در کعبه ارضی افاضت بیانی است
در کن که خطیم ان کعبه باشد ذات منظر ایشان است و بیاب
حدود و بیابان که حضرتش سانی ذکر یافت این باشد چون
از مجموع اسم استقوا نماید این برای احوال ترتیب بدین دوام
است و دیگر که خارج از دایره حساب است ساقط گردیده پس عروض

مصنوع مذکور این باشد و تمام اسرار مخفی در این قطب کشف گردد و در
در تقسیم کعبه ازضا حضرت علی علیه السلام در کتب معتبره است
و بنابر همین است که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است
و این مطالبی با عدد تسبیح این دو کتب کمالی مصحح هم سن باشند
ای دل ز بر قطب دولت قطب کعبه کیان قد قطب کعبه
علی گشت عیان این گشت و حیان قطب زمان دارد و علی
کعبه این دین و حیان غیر حروف اول اسرار حروف نهی و حیات و ازل
و ب از یاد و مثال قطب کعبه و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
نماند که اسرار حروف قطب کعبه و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
اینکه حق و کعبه است و در بر آن قطب و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
و اعداد و در و غیره و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
وده است و اعداد و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
قد بر کعبه کیان است و در کعبه کعبه علی برین کعبه کعبه کعبه
از دل و جان و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
خبر علی کعبه کعبه و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
دقیقه رس از ازل و حیات و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
بوساطت ملاقطه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
و اهرات این است که ازل و حیات و ازل و حیات و ازل و حیات و ازل
کر که سسی این اسم سسی بر ملاقطه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

و اشتاب بدرجه تمامی مخفی بدو است العاقل گفته الاشارة باید داشت
که عبارت بعد کلمه فعل مصدر الکاتب بیان صفت کاتبه قال است و عبارت
بعد عدد نام مصدر الکاتب بیان صفت عدد نام و کاتبان اسم اشاره
است و شمار این عدد نام و اموات است و اموات هر آباد و عامل
اعطاء در هر نسبت که راجع است به وقت کلمه فعل و مفعول آن است
و مقادیر نسبت معلوف بر آن است و در ستانسان مستند است
و استیاد تواند نمود خبر آن و جمله مصدر الکاتب بیان که مثل آن
و وقع شرح آن بیان است یعنی در ستانسان و مقدر است
نام قدسی مخدوع بلکه فعل که نصف کلامی است استیاد تواند نمود
که چنین و چنان است چون ایسمه الستمی و آنکه در اصطلاح حساب عدد نام
عبارت است از عددی که کتورش با او برابر است چون شش
و شصت و از عجایب قدرت الهی است که در بر هر نیم از مراتب اعداد
است که اعداد و عشرت و اموات است بگوید نام باشد بگویند
درین مقام مراد از آن است و شصت است که احصیت علیه و ابای
آن مقب و اموات آن چهار است که پنجه برود یعنی حاصل ضرب آن
ست شصت باشد و این برود را با و اموات آن صبت آن قرار داد
که بر دعد که کور را در علم حضرت و کاف قرار داده اند زیرا که مراد از شصت
ایمان و زنجار عاصی است و اسماء را با و اموات نامینا
چون نامی که هم موع قطب علی است و توضیح آن دیگر اعداد اسم

علی و محمد و سید و ملک است و محمد و ملک و سید است و این
صفت است که با الهام امر کن باز با و امیات عدد تمام هم می باشد
و از دویم متعارف است معنی ملک و قل که اعتبار هر دو صفت یکشود و در حقیقت
با الهام امر کن که عبارت از تمام عبارت امر کن است صفت است
میکرد چه امر کن پنج حرف است و قل و در صورتی که مثل شایه
بآبایی عدد نام می شود و هرگاه امر کن که مراد از آن باز دیگر فقط کن
است بآن شمر شود چهار کوه و این مشابهت با امیات چهار امیای
که چهار است بهر کیفیت یکبار از امر کن تمام عبارت و نادره می کن که امر
است معتقد است و اینطور در معنیات بر حسین طالب نراه بسیار
و در ملک عبارت می بارده فخر گرفته و بر دفعه معنی دیگر اراده خواهد چنانکه بر
ما بران من سما صفت و خاک سایه از خواب کلام آن علامه در روزگار چنان
در یافته اند مخفی نیست نیست بآن مشابهت و هرگاه قل را که صفت
و سید است بواسطه کن که بقدر است با بای عدد تمام که با اعتبار
صفت مراد از آن حرفت نوی است که با الهام را است و با امیات عدد
تمام است که چهار است متعارف است بهر جهت و در صورتی که با امیات
منفرد چه هرگاه با ملک و سید متعارف شود و در صورتی که در چون منفرد عبارت که اول
حاصل می و دوم حاصل امیات است و این را نیز در صورتی که
و یک کس ظهور می رود حاصل این را که در سنا نشان و بقدر پس اول
که نام محدود را با ملک و قل که صفت که این است و قوی و خفای است ظهور

ظهور دارد استوار این امر را بنویسد که می بینیم نام که در استوار
 مدوح است استیلا به هر شکل از جمع حیات بحق و جلال و
 اسم را این است که بنشیند بر سر خود چنانچه در قیاس
 می بینیم که هر چه می گویند که نام مدوح تعجب نمی آید
 و اعداد قطب که می آید است و اعداد اول که می آید
 قبل از این که در این صورت است و لغوی کنونی که می آید و ان
 بنام این که در حساب کثیر است و می بیند و ساقط نموده بقدر
 که می آید است با حروف کثیر و قبل که در است ظاهر کرده معنی
 است و لغوی معاریت را از نظر اعتبار انداخته و در کاست این فصل
 بر هر چند از غیر ظاهر است و معنی ابیات این نیز در است
 بر طلب علی و امیر کما سیحی و آنچه بعضی طلبیدن نیز آورده اند
 لطفی بنشیند بنام این که در است و نام فرسار را که در است
 و طلب و باسی که در است و نامی که در است قانع کرده
 است سخن سرشته یعنی با حروف این خدا را در این معانی در چون
 در عبارت سابقه نام مدوح را نام و در قرار داده و این
 در عبارت مذکور را نام دیگر یافته مستعدی توضیح دیگر بود این
 خواهد سیر را و سیر این است که در است سخن که در است
 میان اسما و نامش بود در میان خود و است محبت حرم و در
 نخست آن متنازع یعنی در میان اسما نام مدوح چنان متنازع

که میان حروف نهجی که الف است امتیاز دارد و امتیاز قاف الف
 این اعتبار باشد که هر چند دو یک باعتبار صورت منحصر است اما از
 جهت و آن یک تا فطایب زوایا بی پدید آید و حروف
 با عدد حرفی او اینها یعنی چون نام محدود بدین صفت است که
 در عدد با حرفی لفظ همان از آن پدید آید همه اعداد قطب یکصد
 و یازده است و عدد همان غیر یکصد و یازده و چون قطب یا منقلب
 ساز و بطبق کرد و در وقت همان فوس است و بطبق و فوس
 در وقت بقیه خراست مگر افعال بعضی الا فاصل مراتب عدد
 حرفی جو و کاشن ز نام اوم و حوا که حکایت باز درین شعر
 مادی و پیری نام محدود ثابت کرده میگوید اعداد نام محدود با
 نام اوم و حوا سادات دارد درین صفت چون اوم و حوا پدر
 و مادر خلق اند نام اوم نموده مادر و حوا پدر و تحصیل آن آنکه
 مراد از اوم صفت است و اعداد نفس و تشکر و ستاد و نام
 حضرت جواد فارسیه بلند است و کافی بر آن قاطع و اعداد از
 جبل و یک است مجموع اعداد بر دو اسم مذکور و صد و یک
 و نمقدراحت عدد نامی قطب یا منقلب و شصت
 که در مقام بهتر این توضیح بدست افتادن ظاهر از غیر امکان
 بیرون است ازین دقیقه بیان شد که زاید از این است
 بسی نتیجه انجام کار تا آثار یعنی از ثبوت پیری و مادی نام محدود

فیضان کائنات طوری
کنی زنده دل ناک بازی

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

محمّدی ظاهر شد که ز افاضات انجام یابا عکس نام او چون اومد و خواجه تبار
حنات بنما خواهد بود کار سزای حق تعالی که بسیار
لطفت عیش و صبا یی سجده ان ز زنگامیری سیاه عالمی
ما بر بردارنده زلفان طاهر کمال نگاه که لفظ خال بر جبهه ساده
در این اندک طبع شان چون لفظ سحر خود بچشم نشانی بک
کردین و بگش کردن منبرین نوران بگش کسری خاتم انوار
ای کمال در اسناد خط اطلال بر خود کشید پس اماده سخت
و باطراش بی باکی اسناد و بیاورد اخت یارب به ستیاری
این سر به سلیمان سر پوشیدگان معانی در نظر متبدلان طوکار
و باغات این تو قاتل انریضای در چشم تماشایان افزای نام

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

سکون در جوار بر آسمان رانده
عقل دین ایام خلعت داده

طمان نماز را که در وقت نماز

هنگام سجده

و اگر در مجلس تشریف است

است و در وقت نماز که در وقت نماز

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

آن است که در وقت نماز

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

